دلدار علی ، حسام الاسلام

4137091

MUSLIM UNIVERSITY

غلطنامہ حسام الاسلام

ورق	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	۲۳	بادلہ	یابادلہ
۶	۱	۱۸	منیب	۔
۸	۱	۲۱	بمنزلۃ	لمنزلۃ
۱۴	۲	۸	بوجب	بوجوب
۱۵	۲	۲	خصیقہ	خفیقہ
۲۲	۲	۱۵	وز	۔
۲۴	۱	۱	ویدہ	کزوہ
۲۴	۱	۱۵	یصیق	یفیق
۲۵	۲	۱۲	مراد	ومراد
۲۳	۲	۱۰	الاخر	آخرا
۲۹	۲	۲۱	واذا	واذ
۳۰	۲	۶	لفاجرہ	الفاجرہ
۳۰	۲	۱۲	لیست	لیت
۳۰	۲	۲۰	اثناعشر	اثنی عشر
۳۳	۱	۱۳	واذا	واذ
۳۳	۱	۲۰	لاخذنا	لاخذنا منہ
۳۶	۲	۷	انہم	انہم لا
۳۸	۲	۴	فترا	افترا
۳۸	۲	۱۴	صحۃ	صحبۃ
۴۰	۲	۱۲	ارازل	اراذل
۴۰	۱	۱۵	اللہ ابرحنبک	اللہ یا ابن آدم

ورق	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۴	احت	۔
۷	۱	۱۹	منیبان	۔
۹	۱	۲۰	یدعوا	یدعو
۱۵	۱	۱۶	۔	کان کوشند
۲۰	۱	۲۰	عامای	عامار
۲۳	۱	۲۴	الملکی	الملکی السمکی
۲۴	۲	۱۸	یضیقون	یفیقون
۲۶	۲	۲۳	میازند	سازند
۲۶	۲	۲	بابوبکر	باابوبکر
۲۸	۲	۲۳	ہرکا	ہرکاہ
۳۰	۱	۶	بہ نبوتہ	بنبوتہ
۳۰	۲	۵	حقیت	حقیت
۳۰	۲	۱۲	بمجدک	بمجدک
۳۱	۲	۲۱	المعروفون	المعروفون
۳۳	۱	۱۴	ذلک	ذلکم
۳۳	۲	۱۲	الاول	۔
۳۸	۱	۲۲	بمقتضای	۔
۳۸	۲	۱۱	شخص	شخصی
۳۹	۱	۲۱	رسول	رسول اللہ
۵۰	۱	۴	من زید	من مزید
۵۰	۱	۱۸	مم یضحک	ومم یضحک

ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲	۲۳	بحیاین است	ازین است
۵۳	۲	۲۰	اذا بتلاه	اذا ما ابتلاه
۵۶	۲	۹	سند	سته
۵۹	۲	۱۹	اعکاه	اعطاه
۶۰	۱	۱۸	کامه	کلل
۶۳	۲	۶	الهام	الاهام
۶۵	۱	۴	دزباب	ودرباب
۶۶	۱	۱۵	ان تزینو	ان یزیدو
۶۷	۲	۲۵	حاق لحد	علی لحد
۶۸	۲	۵	که تابر	که بر
۶۸	۲	۱۰	حق اند	احق اند یا امامیه
۶۵	۲	۲۲	امثال	بامثال

ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۱	۱	۱۹	درانبیا	درحق انبیا
۵۶	۲	۵	نسیط	نسی
۵۸	۲	۲۰	معنی	بر معنی
۶۲	۲	۱۰	۱۱	۱
۶۱	۲	۲۱	سیرین	سایرین
۶۴	۱	۲۵	بسیاری	بسیاری از
۶۵	۲	۲۵	محجلی	بر محجلی
۶۶	۱	۱۱	موطوعه	موطوءه
۶۸	۱	۱۱	فی الحمد	فی الحجد
۶۵	۲	۶	اینها	آنها
۶۸	۲	۲۱	حقیقت	حقیت
۵۰	۲	۱۶	العرض	الارض

بسم الله الرحمن الرحیم

۳۴۵۷

الحمد لله المفضال المنعام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله البررة الکرام اما بعد فهذا حسام الاسلام
وسهام السلام فی صدور قوم لئام وعلی وجوه خرت للاصنام و ما اورنک ما الاصنام الاصنام ائمة یدعون
الانام الی ما هو بائس المأوی وبئس المقام لاسیما العبد اللکع اللئیم للعزیز الاثیم الذی قال فی حقه
الحکیم العلیم ذق انک انت العزیز الکریم فانه اتهمک فی النبی والضالة وعصی الرسول و آله حیث
قبح عقائد اهلبیت النبی المتعلقة بباب نبوة الانبیاء الکرام علیهم صنوف الصلوة والسلام
و آلاف التحیة والاکرام و هذا بعد ما استرحنا من نقض هفواته المتعلقة بالتوحید والعدل فی کتابنا
صوارم الالهیات فی قطع شبهات عابد العزی واللات و بعد ما وفقنا الله تعالی لنقض طاماته
المتعلقة بباب تولی الاخیار والتبری عن اعداء اهلبیت النبی الاطهار فی الرسالة المنتشرة
فی الاقطار المومومة بذی الفقار و المنة لله تعالی و النبی المختار قال الناصب
علیه ما غلیه باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم السلام سابق گذشت که نزد
امامیه تکالیف عباد ما و امر و نواهی از واجبات است بر ذمهٔ حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا
نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمهٔ او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی وفسادی
که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمهٔ باری تعالی واجب نیست و مرتبهٔ الوهیت
و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکالیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما
بمحض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جای شکایت نیست و همین است مذهب
اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را
در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که ورا وای واجب منتی نمیباشد
قوله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم آنرا از خدا
نمی خواست در حق ذریهٔ خود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة
عن الخلیلین صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه

امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب
وصی را بر ذمهٔ باری تعالی واجب شناسند و سبعیه از اسماعیلیه قائل باوجوب وجود نبی
و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب شان گذشت و مفضلیه
و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم
گذشت و اهل سنت هیچ چیز را از این امور واجب ندانند و این عقیدهٔ شیعه نیز مخالف
کتاب و عبرت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکنند بر وجود زمان فترت
که خالی از نبوت و آثار نبوت باشد و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم
نبوت و قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین و فی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر
قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ابی یعطیکم و یعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد
و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر ماست و جمعی کثیر
از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم
ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل
نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در
نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود دران ذکر کرد و اما اخبار ائمه در این باب پس زیاده
از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همان است که لطف واجب است و این
امر هم داخل لطف است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه
درین مسئله بنکات شعریهٔ سمرقندیه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی
عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصهٔ کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم
سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون
نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصهٔ کلیه است
در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک به تحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی
نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این
دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عالمان پوشیده نیست که اینهمه
خرافات اوهام و مزخرفات فلسفهٔ خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی کی
مسلم الثبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی است کی واجب و لازم

واز حضرت امیرالمومنین در صفت ورود از کتب امامیه ابن عبارت متواتر است اللهم
واحی المدحوات و داعم المسموکات اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک
و رسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهای آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد
است ارساله علی فترة من الرسل و طول هجعة بین الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله
و بشیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت
نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قائم مقام او و اکثر در معنی
فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر هم بعد از وفات پیغمبر
نیز زمان فترت باشد انتهی قوله چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست اقول
هذا مما یکذب قائله لسانه چه ایفای وعده لابد که بر حق تعالی نزد آنها واجب باشد والا لازم آید
جواز کذب و آن صفت نقص است و ایضا لابد که افعال حق تعالی مطابق علم او واجب الصدور
از او باشند والا یلزم جواز الجهل و ایضا نظر باراده قدیم بر جناب حق سبحانه و تعالی واجب
است که مراد را واقع سازد قوله همین است مذهب اهل سنت اقول پس باید امام
سنیان فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا صلعم
بر حق تعالی چنانچه در تفسیر کبیر در ذیل قول حق سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا
یبین لکم علی فترة من الرسل میگوید المسئلة الرابعة الفائدة فی بعثة محمد صلعم عند فترة الرسل
هی ان التحریف و التغییر قد یتطرق الی الشرائع المتقدمة لتقادم عهدها و طول زمانها و بسبب
ذلک اختلط الحق بالباطل و الصدق بالکذب و صار ذلک عذرا ظاهرا فی اعراض الخلق عن العبادات
لان لهم ان یقولوا یا الهنا عرفنا انه لابد من عباداتک و لکنا ما عرفنا انا کیف نعبدک فبعث
فی هذا الوقت محمدا صلعم ازالة لهذا العذر و لقوله ان یقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر ثم قال
تعالی و قد جاءکم بشیر و نذیر و المعنی ان حصول الفترة یوجب احتیاج الخلق الی بعثة الرسل
و الله تعالی قادر علی کل شیء فکان قادرا علی بعثة و لما کان الخلق محتاجین الی البعثة و الرحیم
و الکریم قادرا علی بعثة وجب علی کرمه و رحمته ان یبعث الرسل الیهم فالمراد من قوله و الله
علی کل شیء قدیر الاشارة الی الدلالة التی قررناها قوله زیرا که در ادای واجب منتی نمیباشد
اقول کافی است در باب صحت امتنان اینکه بعثت انبیا صلعم نظر بذات حق تعالی واجب
نباشد و الامر عندنا کذلک و اگر وجوب علی الاطلاق منافی امتنان باشد نظر بوجوب

بوجوب مطابقت علم او تعالی بمعلومات ووجوب ایفای وعده باید هیچ فعال از افعال تفضلی
او خصوصا اعطای حور و قصور بمستقین قابل امتنان نه باشد و نه مستحق شکر و همچنین است
حال ایجاد حوادث یومی که در ازل اراده الهی بان متعلق شده چه آن واجب است و تخلف ازان
محال و ازینجاست که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته ان امتناع الترک لا یقدح فی حصول
المدح و طرفه تر اینست که ناصب عداوت عترت و بزرگان او باوجود اینکه میگویند خالق
جمیع افعال عباد حق تعالی است بندگان را بمجبر و اینکه افعال قائم بانها میشوند مستحق مدح
و ذم و ثواب و عقاب میدانند و همینکه کسی از ارباب عقول سلیمه بایشان بگوید که چون
فعال از حق تعالی صادر شد بنده را مدح و ذم و ثواب و عقاب بهر چیست بناح کلبهی دل و دماغ
او را مختل و پریشان میسازند و چون شیعه باوجود قائل شدن باینکه جناب حق سبحانه و تعالی
قادر مختار است نظر بمصالح و حکم حکم بوجوب آن میکنند بامثال چنین هزلهای لاطائل در صدد
تضعیف و توهین آن میشوند و ایضا چون بعثت انبیا عم فرع تکلیف است و تکلیف
فرع اعطای عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی واجب نیست بلکه مختص تفضل و احسان
است پس باین حیثیت بعثت انبیا صلعم چون متفرع است بران هم تفضل باشد و امتنان
مستحسن کما لا یخفی و ایضا دانستی که امام سنیان و غیره قائل شده اند باینچه مذهب امامیه است
پس مذهب اسلاف او هم باین منتقض باشد قوله و حضرت ابراهیم عم آنرا از خدا میخواست
الخ اقول اگر بنای جواز دعا بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیثیت وجوب
مطابقت علم و ایفای وعده صحیح نباشد و ایضا از قول بوجوب بعثت نبی فی الجمله وجوب
بعثت رسول لازم نمی آید والمدعی انما هو ذلک قوله و معنی فترت همین است الخ
اقول این معنی فترت ناصب عداوت عترت خلافا لاسلافه بال لکافة اهل الاسلام از
پیش خود تر و بجا لزوفه بافته ابن اثیر در نهایه تصریح نموده باینکه الفترة ما بین الرسولین
من رسل الله صلعم من الزمان الذی انقطعت فیه الرسالة انتهی و صاحب قاموس گفته
الفترة ما بین کل نبیین انتهی و امام رازی در تفسیر کبیر میگوید که وسمیت المدة التی بین الانبیاء
صلعم فترة لفتور الدواعی فی العمل بتلک الشرائع انتهی و هرگاه این را دانستی پس بدانکه
از اجماعیات و ضروریات مذهب ائمه طاهرین است که در زمان فترت لابد که یکی از حجج الهی
که اوصیای انبیا باشند بر روی زمین موجود باشد و همچنین بعد زمان خاتم الانبیاء عم و معلوم

است که هیچیک از آیات کتاب الهی و احادیث نبوی بر خلاف آن دلالت ندارد اما
احادیث عترت پس دلالت آنها برامتناع خلو زمان از حجج الهی نه بمرتبهٔ شیاع و ذیاع
رسیده که احتیاج به تحشم تحریر و ترقیم آن باشد و کثرت چنین احادیث مفید تواتر معنوی
گشته کما لا یخفی علی من مارس کتب الامامیه و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چگونه امامیه
درین مسئله مخالف ائمهٔ خود که عترت طاهره هستند باشند و ازانچه بمعرض بیان آمد واضح
گشت که قول ناصبی اینکه لازم آید که زمان حضرت امیر ع خالی از دلالت بر کمال غوایت و ضلالت
او میکند چه آنفا واضح گشت که فترت زمان بین النبیین است نه مطلق عدم وجود نبی و
ومطابق انچه فقیر در نقض کلام ناصبی گفته ابن بابویه علیه الرحمه نیز نقضا علی بعض اخوانه فرموده
ان قوما قالوا بالفترة و احتجوا بقول الصادق و تواصوا بالحق یعنی بالامامة و تواصوا بالصبر
یعنی فی الفترة و زعموا ان الامامة منقطعة کما انقطعت النبوة و الرسالة من نبی الی نبی
و من رسول الی رسول بعد محمد صلعم فاقول و بالله التوفیق ان هذا القول مخالف للحق لکثرة
الروایات التی وردت ان الارض لا تخلوا من حجة الی یوم القیامة و لم تخل من لدن آدم
الی هذا الوقت و هذه الاخبار کثیرة متتابعة و قد ذکرتها فی هذا الکتاب و هی شائعة فی طبقات
الشیعة و فرقها لا ینکرها منکر و لا یجحدها جاحد و لا یتاولها متاول و ان الارض لا تخلوا من امام حی
معروف اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا و لم یزل اجماعهم علیه الی زماننا هذا انتهی و ایضا قوله
ع مطابقا لقوله تعالی علی فترة من الرسل مشعر است باینکه فترتیکه قبل از زمان پیغمبر ما
بوده فترة من الرسل بوده نه فترت ائمه پس ابن مؤید مذهب امامیه باشد نه مخالف
آن کما زعم الناصبی و ایضا اگر معنی فترت آن باشد که این اعمی القلب فهمیده پس باید که
زمان ما بعد خاتم الرسل زمان فترت باشد و الظاهر انه لم یقل به احد پس این شقی از غایت
حماقت انچه بر و لازم می آید بر دیگران لازم میسازد و اصلا انچه گفته قباحت آنرا نمی فهمد
و بر تقدیر تسلیم اینکه فترت عبارت از زمان عدم وجود نبی باشد بحال شیعیان چه ضرر
میرساند اینکه قائل شوند باینکه زمان حضرت امیر ع زمان فترت باشد فانه لا مشاحة
فی الاصطلاح و ایضا الاستعمال اعم من الحقیقة و ازینجاست که در بن روایت مطروحه
بادلهٔ که ابن بابویه در سمسمک قوم ذکر کرده لفظ فترت در چنان معنی مستعمل شده که
اصطلاح هیچیک از امامیه واهل سنت نیست و آن بنا بر زعم قوم زمانیست که بعد زمان

زمان خاتم الانبیا باشد و خالی از وجود نبی یا وصی و بنابر تاویل زمان غیبت امام چه اطلاق
فترت برین معنی نه سنیان میکنند و نه شیعیان بباید دانست که حاصل طعن این ناصبی
برین عقیدهٔ امامیه چنانچه ظاهر است اینست که مستلزم عدم حسن امتنان جناب باریتعالی
است بر بعثت انبیا و عدم حسن دعای ابراهیم و هرگاه از جناب باری هیچ چیز قبیح نباشد
و بنده فاعل بالاختیار نه چنانچه مسلک اشاعره است آنهارا احتجاج بر عدم وجوب بعثت
یا مثال چنین امور که مخالف عقیدهٔ آنها باشد زیبا نبود و الزامی فرع تحقیقی است چون آن
اعتبار دارد این مفید نباشد و علاوه برین آنکه الحمدلله این شبهه ذاهیهٔ ایشان چنانچه دانستی
از اصل قبیل امامیه مدفوع است و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه در مقابل این عقیدهٔ
و در باب نبوت که بحمدالله از شائبه قبح و فساد مبری است عقیدهٔ خبیثهٔ اشاعره باید
دید چه انجام کار خسران مآل آن افتاد و باب نبوت است و عدم حصول جزم و یقین
باینکه انبیای سابقه چه جناب خاتم المرسلین و چه غیر ایشان از انبیای مرسل نبی برحق بوده
اند و در دعوی نبوت صادق بعوذ بالله منه و هم عدم جزم باینکه مسیلمه کذاب و سجاح وغیره
در دعوی نبوت کاذب بوده اند و متنبی کاذب تفصیل این اجمال آنکه از حق تعالی هیچ چیز را قبیح
ندانند و متمسک میشوند در اینباب باینکه تکلیف کفار و عصات با وجود علم حق تعالی باینکه
اینها قبول ایمان نخواهند کرد و اجتناب از معاصی نخواهند نمود و با وجود اینکه فاعل بالاختیار
نیست تند هر چند قبیح است لکن حق تعالی آنرا کرده و میکند و از وجون خالق همه چیز است هیچ
چیز قبیح نباشد پس معلوم شد که قبیح بر حق تعالی روا است و هرگاه مسلک اینها را که عین
مسلک اینهاست بر تو واضح شد تا تیم پس بدانکه بنابرین مسلک پوچ از کجاکه او سبحانه
باظهار معجزات تصدیق انبیای کاذب نه نموده باشد و این همه انبیا که گذشته اند در دعوی
نبوت کاذب نباشند غایة الامر اینکه گفته شود که حق تعالی چگونه تصدیق دروغگویان خواهد نموده
که تصدیق دروغ کو قبیح است لکن چون بنابر مسلک اینها این عذر انجا بکار ندارد و عدم
جزم به نبوت انبیای ماضیه بحاله باقی باشد و همچنین کام جاری میشود و در باب عدم ثبوت
کذب مسیلمه کذاب و اخوان او زیرا که نظر بمذهب ایشان میتوانند شد که مسیلمه نبی
صادق باشد لکن او تعالی تکذیبا للصادق اظهار معجزه نکرده چه بر و هیچ چیز واجب نباشد
و از و نسبت قبیح فعال قبیح نبود و توهم نشود که گو این جواز بحسب عقل است لکن عادة الله باین

جاری نشده زیرا که هرگاه باین تقریر جزم به نبوت انبیای سابقه حاصل نشد جریان عادت
او تعالی و زین باب از کجا به ثبوت پیوست و ایضا چون استمرار بر یک عادت بر حق تعالی
بنابر مسلک آنها واجب نباشد از کجا که خاتم الانبیا مثلا بنابرین نبی صادق باشد چه میتواند
شد که در باب خصوص خاتم الانبیا خرق عادت شده باشد و هرگاه فساد این عقیده بر تو
واضح ساختم پس بدانکه عقیدهٔ دیگر که در باب استلزام انسداد باب نبوت باعقیدهٔ مذکوره
مشارکت دارد و اشاعره برای خود خلافا للکتاب والسنة تراشیده اند اینست که میگویند
افعال حق تعالی معللان باغراض نیستند و مطلقا غایات ندارد و استدلال بر این
باینکه از جملهٔ افعال حق تعالی تخلید کفار است در نار و بران مطلق فائدهٔ و غایتی نیست و
نمیتواند شد پس معلوم شد که فعال او غایت ندارد و این دلیل را صاحب مواقف
و شارح مقاصد و غیره از جملهٔ علمای اشاعره ذکر کرده اند و از اینجا واضح گشت که بعضی از متاخرین
فضلای اشاعره که متفطن بقباحت این عقیده شده توجیه کلام اسلاف خود را نموده اند باینکه
مراد آنها از نفی غایت نفی مطلق مصالح و منافع نیست بلکه مراد آنها نفی غرض است
و بس توجیهی است که اصلا مطابقت بکلام آنها ندارد چه دانستی که آنها استدلال
میکنند بر مطلوب خود به تخلید کفار و میگویند که بران مطلق منافع و مصالح مترتب نمیشود
و همچنین دلالت میکند بر نفی مطلق مصلحت کلام امام سنیان فخر الدین رازی که در ضمن
تمثیلات عدیده در باب اثبات قبح تکلیف در کتاب نهایة العقول مذکور ساخته و ما ترجمهٔ تمام
آن کلام را مع ما یرد علیه در کتاب صوارم که بتقریب نقض باب پنجم این کتاب مع ضمائم فوائد
بسیار تالیف شده نوشته ایم اما وجه استلزام این عقیدهٔ فاسده انسداد باب نبوت را
پس آنست که هرگاه افعال خدا معللان باغراض و غایات نباشد اظهار معجزه البته برای
غرض تصدیق مدعی نبوت نخواهد بود و هرگاه چنین باشد حال مدعی نبوت و حال دیگران
مساوی خواهد بود چه در اینصورت بهر کس میرسد که بگوید الله صدقنی لانه اظهر المعجزة
الحال این هر دو عقیدهٔ امامیه و سنیه را بنظر انصاف باید دید و بمیزان عقل و اعتبار فساد و صلاح
هر دو را باید سنجید تا منکشف و حالی گردد که محل ذم و تشنیع کیست و مورد تحسین و ستایش
کدام قال الناصب علیه ما علیه عقیدهٔ دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی
برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از و افضل شود

شود و ناگفته نماند که مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را در این مسئله باهم خرفشار بسیار است بر یکقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ایشها توقف نموده اند و این مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زید به در ینابیع و شیخ بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر انکه من قال ان اماما من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت اعاذنا الله من اثبات این مطالب از اقوال عترت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب آنها نیز چیزی منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة و ان من قال غیر ذلک فهو ضال و روی ابن بابویه عن الصادق ع ما نص علی ان نبیا احب الی الله من علی کما یجی انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیدهٔ ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفای انبیا و اختیار و بر گزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت گردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون افضلیت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود و هیچ امام از هیچ نبی افضل نمیتواند شد حال آنکه مذهب امامیه در جمیع ائمه ناگفته این است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح بر خلاف این عقیدهٔ فاسده مینماید و همیشه قاعدهٔ امامیه ناگفته این است که در فروع آنقدر غلو میکنند که اصول بر هم میشود و چنانچه در الهیات جانب واری بندگان آنقدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قائل بوجوب اصلح و وجوب لطف و ثبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند و مرتبهٔ ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را بالکل باطل گردانیدند همچنان در شرائط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح ائمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریت طاهرهٔ او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود

میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبهٔ نیابت هرگز بمرتبهٔ اصالت نمیرسد و نه از و بالاتر میرود و متمسک ایشان در ینباب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علمای ایشان است صادر میشود و ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات موافق قاعدهٔ اصولیه راست نمی آید زیرا که با جماع قطعی قبل ظهور متخالف معارض اند پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلی باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر و نبوی روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر با معارض هم باشد فرو دوده است و را صول اعتقادیات بان تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعهٔ امامیه مثل ابو را الصبر و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست نهم و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلائل نشمرده بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلائل قطعیه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارد چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخفائی که هست بیان نمائیم انتهی اقول باید دانست که بمقتضای اینکه الکذوب قد یصدق ناصب عداوت حضرت طاهره که خبر از مخترف فیه بودن این مسئله امامیه داده مطابق واقع است و این نظر با خلاف ادلهٔ و اخبار یست که از جناب ائمهٔ دین ما ثور گشته و کم له نظائر فی الاسلام من الاختلافات الکثیرة الواقعة بین الصحابة و التابعین و سائر علمای اهل الاسلام فی المسائل الاصولیة و الفروعیة پس این مسئله از حیثیت اختلافی بودن اگر محل طعن و تشنیع باشد اختلاف اصحابی رحمة نباشد و اشاعره و ماتریدیه و ابی حنیفه و مالک و اخوین اینها همه مالک باشند و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه مذهب منصور در ین مسئله آنست که جناب امیر و اولاد طیبین آنحضرت افضل اند از جمیع انبیای سابقه کما ناطبی اشعار باین قول نکرده و چون روی گفتگوی ناصبی در ین عقیده از فرقهٔ ناجیه بطرف کسانی که قائل بتفضیل جناب

جناب علي ابن ابي طالب عم و باقي ائمهٔ دين بر كافهٔ انبياو رسل ماورای خاتم المحر سلين صلعم
شده اند بطريق اولي است و معهذا مختار متاخرين علمای اماميه نيز همين است بلكه ميتوان
گفت كه در اين زمان اين عقيده از ضروريات مذهب اماميه شده بنابرين عنان قلم را
باستيصال كلام ناظر بعلم ناصبي معطوف ساخته و بنصرت اين عقيده بجولان درمي آرد و حقيقت
حال حسن مال اين عقيدهٔ حقه را كما ينبغي منكشف و واضح ميسازد پس ميگوئيم بر صاحبان
ديانت و انصاف كه از ارباب عقول سليمه باشند مخفي و پوشيده نماند كه تشنيع نواصب
اعادا عترت طاهره بر علمای فرقهٔ حقهٔ اماميه كه قائل بتفضيل جناب اميرالمومنين و اولاد
آنجناب ائمهٔ دين اند بر كافهٔ انبياي سابقين شده اند يا بجهت آنست كه تفضيل ايشان
از جملهٔ محالات عقليه است و يا نظر باين است كه گو محال عقلي نباشد لكن از
مستحيلات عقايه است و يا بجهت آنست كه اينها بمجرد هواي نفس و مشتهيات
طبيعت باين عقيده گرويده اند بي اينكه در اينباب ادلهٔ شرعيه بدست داشته باشند و آنچه
درين باب از ائمهٔ دين نقل ميكنند همه زور و بهتان است و از موضوعات دروغ گويان
و يا اينكه گو فرموده باشند لكن واجب التاويل است نظر باينكه معارض است با آنچه از ادلهٔ
شرعيه اقوي از انست و چون وجه تشنيع وافر و منحصر است درين وجوه اربعه پس
شكي و شبههٔ نيست در اينكه ما هر گاه بمعرض ثبوت رسانيم فساد هريكي از وجوه اربعه را
ايراد تشنيع بر علمای ما كه ناصبي بسبب سوي فهم خود در اين مقام از حيثيت اين عقيده كرده بيجا
و از محل اعتبار ساقط خواهد بود پس ميگوئيم اما فساد وجه اول پس بجهت آنست كه
عقل سليم هر عاقل تجويز نمي نمايد اين را كه ميتوانند شد كه بعضي از اخاد منيب منوب عنه
رتبهٔ عالي داشته باشند بحيثيتيكه نائبان آنها افضل باشند بر بعضي منيبان منوب عنهم ديگر
چنانكه مشاهد است كه وزير و نائب وزير بمراتب افضل ميباشند از سركردهای خدمه
و شاگرد پيشهای سلطاني كه در اسم ملازم و متوسل پادشاه بودن فراش باشي و يساول
باشي با وزير اشتراك داشته باشند و هر دو بشرف خطاب پادشاهي فائز پس چرا استبعاد
است در اينكه جناب خاتم الانبيا كه بالاتفاق افضل از سائر انبياي مرسل و غير مرسل است
رتبهٔ عالي نزد خدا داشته باشد بحيثيتيكه وصي و نائب او هم افضل از جميع انبيا باشد و قرينه
بر اصابت اين تجويز آنست كه جناب حق سبحانه و تعالي ميفرمايد و اذ ابتلي ابراهيم ربه

بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین
زیرا که بنابر قول بسیاری از مفسرین ابتلای جناب حق سبحانه وتعالی حضرت ابراهیم را
بکلمات غیر کردانیدن جناب عزمجده است آنحضرت را امام وظاهر این آیه مقتضی همین
است چه انچه بی تکلیف وریست میشود اینست که گفته شود قول حق تعالی قال انی جاعلک
للناس اماما جزا واقع شده از قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن واسم فاعل
درین جزا بقرینهٔ عمل آن بمعنی حال ویا استقبال است پس مغایر ابتلاء آنحضرت
بکلمات باشد که در زمان گذشته واقع شده پس مرتبهٔ نبوت آنحضرت را پیش از انکه
امامت حاصل باشد وهم بنابر انچه زمخشری در کشاف گفته که واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
متعلق بمحذوف است اعنی اذکر وقوله تعالی قال انی جاعلک للناس اماما جواب سوال
واقع شده گانه قیل فماذا قال له ربه حین اتم الکلمات فقیل قال انی جاعلک للناس اماما پس هم
مغایرت میان هر دو مستفاد میشود وهر گاه این تمهید یافت پس میگوئیم که شبهه نیست در
درینکه جناب حق سبحانه وتعالی که مرتبهٔ امامت را بآنحضرت بعد مرتبهٔ نبوت تفضلا کرامت
فرموده می باید افضل از مرتبهٔ نبوت باشد ولا بعد فی ذلک زیرا که امام چنانچه لفظ آن
دلالت میکند می باید مقتدای ناس باشد در باب افعال واقوال وهم می باید قائم بامور امت
باشد وسیاست وتادیب آنها نماید وبجمیع وجوه واجب الاطاعت آنها باشد واقامت
حدود فرماید ودفع اعادی از انها کند وبا کفار مجاهدات کرده صیانت وحفاظت دین فرماید
وهر نبی را ضرور نیست که بجمیع این مناصب موصوف باشد بالاتفاق وهر باب بتصحیح
این معنی احادیث بسیار از عترت طاهره روایت کرده اند که بلاشبهه بتواتر
معنوی آنها حکم میتوان کرد احقر العباد درین مقام بنقل یک حدیث اکتفا می نماید محمد
بن یعقوب کلینی باسناد خود روایت نموده انه زید شحام قال سمعت اباعبدالله علیه السلام
یقول ان الله تبارک وتعالی اتخذ ابراهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا واتخذه نبیا قبل ان یتخذه
رسولا وان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا واتخذه خلیلا قبل ان یتخذه اماما فلما جمع له
هذه الاشیاء وقبض یده قال له یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما فمن عظمها فی عین
ابراهیم قال یارب ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین وموید اینست انچه میان
محققین صوفیه مشار الیه محی الدین عربی که از جمله اولیاء الله سنیان است وغیر او تقریر یافته

یافته که مرتبهٔ ولایت اشرف از مرتبهٔ نبوت است چنانچه از ترجمهٔ عبارت فصوص که
مرقوم می گردد ظاهر و هویدا میشود و آن اینست که در فص حکمهٔ نفسیه فی کلمهٔ شیثیه بعد ازینکه
بعضی از مراتب علم و معرفت را بیان نموده گفته که این علم مخصوص خاتم الرسل
و خاتم الاولیاست و هیچیک از انبیا و رسل این علم را نمیدانند و نمی بینند مگر از مشکوة
خاتم الرسل چنانچه هیچیک از اولیا نمی بینند آنرا مگر از مشکوة خاتم الاولیا بلکه رسول هم
نمی بیند آنرا مگر از مشکوة خاتم الاولیا چه زمانهٔ نبوت تشریعی منقطع میشود و ولایت
احاد الم نمیشود پس انبیای مرسل نظر باینکه رسالت آنها منقطع میشود و ولایت
آنهارا نمی دانند و نمی بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا و هرگاه حال انبیای مرسل چنین
باشد حال اولیا من دون هم و خاتم الاولیا هرچند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل میباشد
لیکن تبعیه قدح در مقامات او نمی نماید ولا یناقض ما ذهبنا الیه چه او هرچند باین حیثیت
پست تر است لکن از حیثیت ولایت مرتبهٔ او اعلی و بحسب ظاهر شرع ما بعضی از امور
واقع شده که تائید میکند چیزی را که ما اختیار آن نموده ایم و آن اینست که در اسماری بدر
حکم عمر قضیات داشت بر انچه که پیغمبر خدا حکم فرموده بود و همچنین است حال تابیر نخل
پس لازم نیست که کامل مجموع وجوه کامل باشد و انچه در نظر مردان معتبر است تقدم علم
باسباب است احوادث دیگر پس خواطر آنها بان متعلق نمیشود و هرگاه برای پیغمبر خدا
نبوت را بصورت دیواری از خشتها نمودند و آنحضرت آنرا بجمیع وجوه کامل یافت
سوای محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت کردید و امر چنین است که پیغمبر
خدا نمی بیند مگر خشت واحد اما خاتم الاولیا پس لابد است که برای او ممثال شود و انچه برای
خاتم الرسل ممثال کردیده ولابد است او را که موضع دو خشت را خالی بیند یکی از طلا و دومی
از نقره و بسبب وجود او موضع آن هر دو خشت کامل کردد و سبب این اینست که او
تابع شرع خاتم الرسل است و احکام ظاهری و آن کنایت است از خشت نقره و او چون
در باطن از جناب حق تعالی علوم را اخذ مینماید و اشیارا کماهی می بیند و او اکتساب مینماید
علوم حقه را از محالیکه اخذ می نماید فرشته که بطرف رسول خدا وحی می آورد پس مراد از
خشت طلا او بست و هرگاه فهمیدی چیزی را که ما بان اشاره نمودیم علم نافع ترا حاصل کردید
پس بدانکه هر نبی که از زمان آدم تا نبی ما کذشته اخذ علوم نمی نماید مگر از مشکوة

خاتم النبیین و هرچند بحسب وجود طینت خود نبی ما متاخر است لکن بحسب حقیقت متقدم
چنانچه آنحضرت فرمودند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بخلاف سائر انبیا صلعم که متصف
به نبوت نگردیده اند مگر بعد بعثت خود و کذلک خاتم الاولیا کان ولیا و آدم بین الماء و الطین
بخلاف سائر الاولیا و خاتم الرسل از این حیثیت که ولی است نسبت او بطرف خاتم
ولایت نسبت انبیا و رسل است با خاتم الرسل چه پیغمبر خدا صلعم ولی و رسول و نبی
است بخلاف خاتم الاولیا که او ولی است و وارث و آخذ علوم مینماید از اصل انتهی ما اردنا
محصل ترجمه و چون جناب علی بن ابی طالب ع م امام و وصی خاتم المرسلین بود و بالاتفاق باید
بر بعضی انبیا که بمنصب امامت و ولایت فائز نباشند فضیلت و اشته باشد و هرگاه فضیلت
آنحضرت باین تقریب مجوز بلکه ثابت گردید قول باینکه محال است که وصی جناب خاتم
الانبیا افضل از نبی باشد از سر مصمحال و باطل گردید و ایضا در نظر عوام کالانعام چنانچه در
بادی نظر فضیلت وصی نبی بر نبی دیگر مستبعد مینماید همچنان فضیلت نبی بر نبی دیگر
هم چه هرگاه هر دو نبی بیک منصب از جانب یک شخص سرفراز باشند فضیلت احدهما
علی الاخر صورت ندارد و چنانچه ثانی باطل است بالاتفاق اول هم باطل باشد و هرگاه از
توضیح فساد احتمال اول فارغ شدیم بهمین تقریب باولی تفاوت اظهر فساد احتمال ثانی
هم میتوان ساخت لکن بجهت مزید توضیح و تبیین بطرز جدید فساد آنرا واضح و لائح میسازیم
پس بدانکه وجه استقباح اکرهست لامحاله همین است که نائب هرگاه تابع متبوع خود و
مرتبه باشد فضیلت آن بر و قبیح است و بنا بر همین میگوئیم که اگر بنای این کلام نر مذهب
سنیان باشد پس هیچ وجه سزاوار نیست که سنیان بان تفوه نمایند چه بنای صحت خلافت
خلفای ثلثه و نظرای آنها بر صحت امامت مفضول است بر فاضل و جواز تقدیم مفضول
بر فاضل چنانچه علمای اینها در تشیید بنای این قاعده چه اساسها که بر پا نکرده اند و چه صحف
و دفاتر که سیاه نه نموده و فخر الدین رازی استدلال نموده بر جواز این بتامیر جناب
سید المرسلین امامت ابو بکر و عمر و نیز ابا بکر و عمر و نیز با عمر تنها علی اختلاف الروایات با وجود
اینکه این هر دو بالاتفاق فضل از امامه او وده اند و بهمچنین بتامیر عمر و سن ۱۰ ص بران هر دو
کس پس هرگاه بنا بر مسلک ایشان میتوانند شد که رعیت افضل از امام خود باشد اگر
امام و نائب نبی از نبی افضل باشد چرا جائز نباشد بالبرهان علی این استقباح بر مسلک

مسالک عدلیه امامیه پس انچه معلوم است پیش ایشان مسلم قبح تقدیم مفضول
است بر افضل بلکه فاضلتر از وست واین درصورتی لازم می آید که وصی نبی از نبی خود که وصی
اوست افضل باشد واین بمراحل از عقیدهٔ امامیه دور است چه ظاهر است که این عقیدهٔ
ایشان نا بجاست که پیغمبر سابق از وصی خود افضل است غایة الامر آنست که میگویند اوصیای
جناب خاتم انبیا افضل از انبیای سابقه اند واین هیچ وجه مخالفت بمسلک امامیه ندارد وکلا یخفی
اما فساد احتمال سیوم پس بیان آن بدو وجه میتوان کرد اول اینکه هرگاه اکابر شما برای
احادیث روایت مینمایند خویشی را که دلالت داشته باشد بر فضیلت آنها و یا مساوات
آنها با انبیا مطلقا وشما همه آنها را بسمع قبول میشنوید وبعین رضا وتسلیم اخذ مینمائید
پس امامیه در نقل چنین احادیث که دلالت بر فضیلت جناب ائمهٔ اهلبیت داشته باشد
بر انبیای سابقه چرا کاذب باشند و چگونه مورد طعن وتشنیع ولوم وملام شوند اما بیان اینکه
سنیان در باب احادیث چنین احادیث روایت نموده اند پس بدانکه غزالی
در احیاء العلوم روایت نموده که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وهم این را دیلمی و ابن حبان
نقل کرده اند و فخر رازی امام سنیان از ابو هریره روایت نموده که من صلی خلف عالم من
العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء وهم دران کتاب مزبور است عن ابن مسعود من
طلب العلم یحدث به الناس ابتغاء وجه الله اتاه الله اجر سبعین نبیا ومحی الدین جیلانی
ملقب بغوث الاعظم سنیان در غنیة الطالبین روایت میکند که من صام من رجب ثمانیة
عشر یوما زاحم ابراهیم علیه السلام فی قبته وهم در کتاب احیاء العلوم مروی گشته قال من جاءه الموت
وهو یطلب العلم لیحیی به الاسلام فبینه وبین الانبیاء درجة واحدة وهم دران کتاب مزبور است
من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا وصدیقا وهم دران کتاب است
اقرب الناس ودرجة من النبوة اهل العلم ودر تفسیر کبیر از ابو هریره مرویست انه
قال صاحم المتجبون من منزلة الملائکة الی الله تعالی والذی نفسی بیده بمنزلة العبد المومن عند الله
تعالی یوم القیامة اعظم من ذلک واقرءوا ان شئتم ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة ودر بسیاری از کتب ایشان مسطور است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
واز این قبیل احادیث بسیار اند غرض باب تبویب آن متعلق نگشته مشتی نمونه از خروار
وهرگاه بریں جمله اطلاع یافتی پس باید پاس خدا و رسول او نموده اندکی بدیدهٔ انصاف

بطرف این سنیان ما انصاف نظر کن که باوجود اینکه اکابر و ائمهٔ اینها امثال چنین احادیث
که بعضی ازان دلالت میکند بر فضیلت احاد امت نبی ما صلعم نیز انبیای سابقه و بعضی
بر سادات آن و بعضی بر ملائکه همه را بسمع قبول شنیده و بعین تسلیم و رضا قبول کرده
بدون چون و چرا بمنزلهٔ وحی منزل می انگارند همینکه بیچاره امامی مذهب امثال چنین
احادیث را در بارهٔ جناب امیرالمومنین و باقی ائمهٔ طاهرین که بمنزلهٔ نفس خاتم المرسلین
صلعم بنص کتاب الله اند و پارهای جگر آنحضرت نقل مینماید دروغ گو می نامند و کینه های
دیرینهٔ ایشان و ضغائن پارینه که وراثة عن الاسلاف بمقتضای حدیث متفق علیه نبوی
در مرجل سینههای شان مکنون و مخفی است بی اختیار بجوش می آید و آتش حسد
و بغض ایشان نسبت باهلبیت رسالت بحقیقتی مشتعل میشود که هیچ حیله و تدبیر
آنرا فرو نمی توان کرد و نوبت بجائی میرسد که بامثال چنین تشنیعات که ناصب عداوت
حضرت طاهره بکار برده فرقهٔ حقهٔ امامیه را مورد سهام ملام ساخته بترقیم چنین دفاتر و طومار
نامهٔ اعمال خود را تیره و سیاه میسازند فاعتبروا یا اولی الابصار و طرفه اینکه باوجود آن
کفر و زندقه که کتاب محی الدین عربی مملو ازانست چون خود را افضل از خاتم المرسلین دانسته
خاتم الاولیا گفته نزد آنها در ولایت و علو مرتبهٔ او هیچگونه تخالجی راه نیافت چنانچه قیصری شارح
فصوص از و نقل کرده که او در فتوحات گفته بدرستی که او دید در عالم رؤیا دیوار ی را
از طلا و نقره در حالیکه آن کاملی بود و مکرر بقدر دو خشت که یکی ازان فضه باشد و دومی ذهب
منطبع شد آن محی الدین در موضع این هر دو خشت و هم در ان کتاب گفته که من شک ندارم
در اینکه منم آن رائی و شک نمیکنم که منم منطبع در موضع هر دو خشت و بوجود من کامل
گردید آن دیوار ثم عبرت الرؤیا باختتام الولایة لی و ذکرت المنامات الشائع الذین کنت
فی عصرهم و ما قالت من الرائی فعبروا بما عبرت به انتهی و در ما سبق بیان کردید که مرتبهٔ
ولایت را افضل از مرتبهٔ نبوت قرار داده و همچنین است حال مولوی روم باوجود اینکه
از جملهٔ اشعار او ست که در مدح شمس تبریز گفته ابیات انبیا و اولیا حیران شده در حضرتش
یحیی و یعقوب و یوسف چرخ مطلق میزند عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش
جبرئیل اندر قبولش سحر مطلق میزند چنانچه در الهیات بتفصیل واضح گشت دوم اینکه
نسبت کذب و دروغ بطرف امامیه وقتی مجوز میتواند شد که امامیه متفرد باشند بروایت

بروایت چنین اخبار درگاه چنین نباشد چنانچه عنقریب در معرض اظهار فساد وجه چهارم
مبین و مفصل میشود پس نسبت کذب و دروغ رجوع میکنند بطرف خودش یا صاحب نامه
بلکه کافهٔ اهل اسلام کما لا یخفی اما فساد وجه رابع پس بیحتاجی از توضیح و بیان است چرا
در کتاب صوارم واضح ساخته ایم که بنای اعتقادات امامیه بر ادلهٔ قطعیهٔ یقینیه است
پس اکبر آن عقیده از جملهٔ امور یست که اثبات نبوت بران موقوف است تا وقتیکه براهین
عقلیهٔ قطعیه بران قائم نشود و معتقد خود نگردیم از یم و انکار از انجمله نیست بسمعیات قطعیه اکتفا
می نمائیم پس طعن و تشنیع بر امامیه و قتی ناصب عداوت اهلبیت را میرسد
که ما ازین مسلک یا بیرون گذاشته در باب این عقیده اعتماد بر مجرد خبر احاد میکردیم و آن چنین
نیست چه بنای عقیدهٔ ما نزد ارباب کتاب خدا است و احادیث متفق علیها بین الفریقین
و اخبار ائمهٔ معصومین علیهم السلام که بتواتر معنوی رسیده و اجماع عترت طاهره بر اینکه یکی از ادلهٔ
شرعیهٔ قطعیه معارض آن نشود و پس مردود و ملام آنها باشند که بعد اول چندین ادلهٔ مذکوره
قائل نشوند و بتاویلات دور از کار بمجرد هوای نفس بدون ضرورت ازان اعراض نموده
اند تکاذب و زنند نه امامیه و چون استیعاب جمیع آیات و احادیث متفق علیها
و اجماعات پیش عترت که امامیه بهدایت آنها از ائمهٔ اهلبیت متفرع اند درین محال از جملهٔ
متعذرات است بتحریر قلیلی ازان می پردازیم پس میگوئیم از جملهٔ حجج و براهین ما یکی
قول جناب حق سبحانه و تعالی است فقال تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و تحریر این دلیل بنا بر انچه فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر از محمود بن الحسین الحمصی که از متکلمین امامیه و قائل بتفضیل جناب علی
بن ابیطالب بر جمیع انبیا می ساقطین بود نقل نموده اینست که معلوم است که مراد ازانفسنا
نفس پیغمبر نیست لان الانسان لا یدعو نفسه پس مراد ازان غیر آنحضرت باشد
و با تفاق اهل اسلام آن علی بن ابیطالب علیه السلام است پس بمدلول این آیه نفس علی نفس
نبی باشد و چون عینیه محال است مراد ازان استوا باشد بجمیع وجوه الا ما اخرجه الدلیل
اعنی النبوة و ما یحذو حذوها و چون فضیلت جناب خاتم النبیین و سائر انبیا از جملهٔ
امور یست که اهل اسلام و ضروریات دین است فضیلت علی بن ابیطالب هم بر جمیع انبیا
ثابت باشد و فخر الدین رازی باوجودیکه اعتراف نموده باینکه ظاهر آیت مطابق دعوی

[illegible]

انتهی وهذا وبدا ذکرنا عن تفسیر الرازی مدانکه شیخ مفید در بعضی رسائل خود این دلیل را بوجه ابسط مذکور ساخته خود نا للتطویل ترکنا ذکره وهم جناب حق سبحانه تعالی میفرماید فتلقی آدم من ربه کلمات روایت نموده ثعالبی ابن المغازلی باسناد خود از عبد الله بن عباس که گفت سئل النبی صلعم عن الکلمات التی تلقا آدم من ربه فتاب علیه قال صلعم بحق محمد صلعم وعلی وفاطمة والحسن والحسین عم الا تبت علی فتاب علیه چه هرگاه بیمن اسماء جناب آل عبا مورد حضرت آدم قبول شود البته ذوات مقدسه آل عبا افضل از انحضرت باشند واین حدیث که در تفسیر این آیه بطریق سنیان مروی گشته مؤید است باحادیث بسیار که امامیه بطرق مختلفه از ائمه خود روایت کرده اند پس متواتر بالمعنی باشد وهر که خواسته باشد رجوع نماید بروضه کلینی وکتاب احتجاج ومعانی الاخبار وکتاب خصال ونحو آن وهم میفرماید وقولهم انهم سئلوا عن ابن شیرویه الدیلمی فی کتاب فردوس الاخبار فی تاویه واو از اجلی متعنتین اخذ روایت نموده عن النبی صلعم وقولهم انهم سئلوا عن ولایة علی بن ابیطالب علیه السلام وهم این روایت از صواعق محرقه ابن حجر از دیلمی وواحدی مرویست ومطابق مضمون این حدیث شیعیان امامیه احادیث بسیار در کتب احادیث روایت نموده اند وشک نیست که این فضیلتی است مختص بجناب علی بن ابی طالب که دیگری انرا احراز نتوانست وهم میفرماید واسئل من شئت من رسائلنا ابن عبد البر وغیره در روایت کرده اند ان النبی صلعم لیلة اسری به جمع الله بینه وبین الانبیاء ثم قال سلهم یا محمد علی ماذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا الله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب وهم ابو نعیم محدث ذکر نموده این را در کتابیکه مستخرج نموده آنرا از اسلیمان وهم این حدیث با ولی تغییر در تفسیر ینبغ پولای مزبور است وهم ثعالبی آنرا روایت کرده ومطابق مضمون این حدیث امامیه از حضرت طاهره انچه روایت کرده اند بتواتر معنوی رسیده واین بتقریب تا تقدم دلالت میکند بر انچه ما در ضمن آنیم اما احادیث پس بر دو قسم است قسمی از ان متفق علیها بین الفریقین اصلعت وآنهم بر دو قسم است بعضی ازان از جمله احادیثی است که در صحاح ستة ایشان مروی گشته

کشته و بعضی ازان ازین قبیل است که علمای کبار ایشان در کتب خود روایت کرده اند که از جمله صحاح ستهٔ اصطلاحیهٔ ایشان نباشد اما قسم دیگر پس احادیثی است که مخصوص کتب امامیه است که متفرد شده اند بروایت آن از ائمهٔ عترت طاهره و ما درین مقام مراعاة للاختصار بذکر بعضی از هر یک اقسام ثلثه بترتیب اکتفا مینمائیم پس میگوئیم از انجمله است آنچه ترمذی از ابن عمر روایت نموده قال لما آخا رسول الله صلعم بین اصحابه جاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله صلعم آخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد قال سمعت رسول الله صلعم یقول انت اخی فی الدنیا والاخرة و این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود بیشش طریق بلکه زیاده ازان روایت نموده بتفاوت یسیر و ازانجمله است آنچه ابن حنبل و ابن المغازلی از جابر بن عبد الله روایت نموده اند که قال النبی صلعم مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله صلعم وعلی اخو رسول الله صلعم قبل ان یخلق الله السموات بالفی عام و این روایت در جمع بین الصحاح از صحیح ابی داود و ترمذی مسطور است و ظاهر است که هیچیک نبی را این خصوصیت حاصل نبوده و هم ابن حدیث را ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب بعبارت طولانی روایت نموده و در آخر آن چنین است قال النبی صلعم انما انت تکنفنی الا یسرک ان تکون اخا نبیک قال بلی یا رسول الله صلعم انی لی بذلک فاخذ بیده وارقاه المنبر وقال اللهم هذا منی وانا منه الا انه منی بمنزلة هارون من موسی الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه و معلوم است که جناب سید البشر سلام الله علیه افضل است از کافهٔ انبیا بالاتفاق پس کیکه برادر آنحضرت باشد هم در دنیا و هم در دین باید افضل از سائر انبیا باشد کما هو الظاهر و بوجه آخر هرگاه قول حق سبحانه و تعالی انما المومنون اخوة نازل گردید جناب آنحضرت در میان هر یک از دو صحابه که باهم مشاکلت و مشابهت داشتند بموجب وحی الهی اخوة قرار دادند تا حال هر یک از دو کس که میان آنها اخوة قرار یافته بود بحال دیگر مشتاخته شود و باین تقریب مراتب صحابه در باب شرافت و خساست واضح و روشن گردد و هرگاه این را دانستی پس معلوم است که مراد آنحضرت از قول انت اخی و انا اخوک مشابهت و مشاکلت است در جمیع منازل الا النبوة و موید این معنی است که هرگاه در میان دو شی مشابهت میباشد عرب تعبیر میکوید هذا الشی اخو ذلک الشی و ازینجا بیان قبیل است قول حق تعالی یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء و قوله تعالی ان هذا اخی له تسع

و تمسخون بنجه چه جبرئیل و میکائیل در حقیقت برادر معنی لغوی نبوده بلکه در مرتبه علی
بن ابیطالب باین تقریب نظیر و شبیه رسول خدا باید مثال پیغمبر صلعم افضل از
انبیا باشد و هم ترمذی روایت نموده حدیثی از عمران بن حصین که آخر فقرات آن اینست
ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و هم ترمذی این حدیث را
از حبشی بن جنادة باین عبارت روایت نموده ان رسول الله صلعم قال علی منی و انا من علی
و لا یؤدی عنی الا انا او علی و هم این حدیث را احمد بن حنبل از عمران بن حصین روایت کرده
و هم روایت نموده الزوائد الرافع عن ابیه عن جده قال لما قال علی اصحاب الالویة یوم احد قال
جبرئیل یا رسول الله ان هذه هی المواساة فقال النبی صلعم انه منی و انا منه قال جبرئیل و انا منکما
چه ظاهر است که هرگاه پیغمبر ما افضل از انبیای سابق است بالاتفاق علی هم از ونست پس
جناب علی بن ابیطالب که رسول خدا از دست و او از رسول خدا صلعم و جبرئیل از هر دو باید افضل
از جمیع انبیا باشد و هم ترمذی روایت نموده از انس بن مالک قال کان عند رسول الله طیر فقال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه و احمد بن حنبل این حدیث را از
سفینه مولی رسول الله صلعم روایت نموده ان امرأة من الانصار اهدت الی رسول الله طیرین فلما
نضجتهما قدمت الیه الطیرین فقال رسول الله صلعم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک و الی
رسولک فجاء علی عم فرفع صوته فقال رسول الله صلعم من هذا فقالت علی بن ابیطالب قال
فافتح فدخلت له فاکل مع النبی صلعم حتی فنیا و شنا فعی بن المختار لی این حدیث را بسنی طریق
روایت کرده هم دلیل علی ان ذلک قد وقع من النبی صلعم فی طائر آخر قال باسنادها و عن الزبیر
بن عدی عن انس قال اهدی الی رسول الله صلعم طائر مشوی فاناه فوضع بین یدیه قال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار
قال فجاء علی عم فقرع الباب قرعا خفیفا فقلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله صلعم
علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله صلعم و هو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال
فجاء علی عم فقرع الباب فقلت الم اخبرک ان رسول الله علی حاجة انصرف فرجعت الی
رسول الله و هو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فجاء
علی عم فقرع الباب ضربا شدیدا فقال رسول الله افتح افتح قال فلما نظر الی رسول الله

الله صانع قال اللهم والي اللهم والي قال فنجلس مع رسول الله فاكل معه من الطير
وفي بعض الروايات لابن المغازلي ان النبي قال لعلي ع م ما ابطاء بك قال هذه ثالثة ويزوني انس
قال النبي صانع يا انس ما حملك على ما صنعت قال رجوت ان يكون رجلا من الانصار فقال
يا انس اوفي الانصار خير من علي ع م اوفي الانصار افضل من علي ع م اما وجه استدلال باين حديث بانچه
نا درصدد آنيم پس بنابر انچه جناب شيخ مفيد عليه الرحمه در بعضي رسائل خود تحرير فرموده آنست
كه معلوم است اينكه محبت جناب حق سبحانه وتعالى نسبت به بندگان از قبيل محبت مخلوقي
به مخلوق ديگر كه از رهگذر شهوات نفس باشد نيست بلكه بنابر استحقاق واتصاف
محبوب بصفات كماليه است وهركاه كسي احب خلق خدا باشد متصف بكمالات صوري
ومعنوي بالاشبهه خواهد بود ومعني محبت جناب باري عز اسمه نسبت به بندگان همين است
كه او تعالى بقدر محبت اعطاي ثواب وتعاليه درجات او در دار آخرت مينمايد پس كسيكه زيادتر
محبوب او تعالى خواهد بود ثواب وعلو درجات او بيشتر خواهد بود وچون بنابرين حديث
جناب علي بن ابيطالب احب خلق خدا است نزد خدا كمالات ظاهري وباطني او از تمام خلق
بيشتر خواهد بود وثواب او از همه افزون تر پس آنجناب بهمه وجوه از جميع انبيا وملائك
افضل باشد خرج نبينا محمد عن ذلك لمكان الدليل فبقي الانبياء الباقية تحت عمومه وچون قايلي
باز احاديث صحاح ستهٔ ايشان مرقوم قلم گرديد پس بدانكه اكابر علماي ايشان در كتب خود
سواي كتب صحاح ايشان احاديث بسيار روايت كرده اند كه دلالت صريح دارد بر اينكه
جناب علي بن ابيطالب ع م بانفراده يا مع اولاد امجاد خود افضل از انبياي سابقه اند از انجمله
احمد بن حنبل است امام سنيان كه در مسند خود از سلمان روايت كرده قال سمعت حبيبي
رسول الله يقول كنت انا وعلي بن ابيطالب نورا بين يدي الله تعالى قبل ان يخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالى آدم قسم ذلك النور جزئين فجزء انا وجزء علي وقريب
باين روايت است انچه ديلمي در كتاب فردوس وشافعي ابن المغازلي در كتاب
مناقب روايت كرده اند واز جملهٔ فقرات آن حديث اينست فلما خلق الله آدم ركب ذلك
النور في صلبه ولم ينزل في شيء واحد حتى افترقا في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي
الخلافة وقريب باين روايت است انچه نقل كرده آنرا محمد بن علي نطري در خصائص علويه
واز انجمله است انچه روايت نموده شافعي ابن المغازلي از چند طريق باسانيد خود قال قال النبي

صاحبم علی منبری مثل راسی من بدنی. وایضا روایت نموده بطرق عدیده ان النبی قال اذا کان یوم
القیامة ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یمر علیه الا من معه کتاب بولایة علی بن ابیطالب
وازانجمله است انچه روایت کرده شافعی ابن المغازلی بسند طولانی قال رسول الله اذا کان
یوم القیامة قال الله لمحمد ولعلی ادخلا الجنة من احبکما وادخلا النار من ابغضکما وینجلس علی علی شفیر
جهنم فیقول هذا لی وهذا لک وایضا روایت نموده از جابر بن عبدالله قال رسول الله صاحبم ذات
یوم بعرفات وعلی بجانبه اون منی یا علی خلقت انا وانت من شجرة فانا اصلها وانت فرعها
والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة وازانجمله است انچه روایت
کرده است شیخ المحدثین بغدا وازاسما بنت عمیس در حدیث طویل قال صاحبم یا فاطمة
البشری بطیب النساء فان الله فضل بعلک علی سائر خلقه وایضا روایت کرده شافعی از
ابی هریره قال رسول الله صاحبم یوم فتح مکة لعلی اما تری هذا الصنم باعلی الکعبة قال بلی یا رسول الله
صاحبم. قال صاحبم فاحملک تناوله قال بل انا احملک یا رسول الله صاحبم فقال رسول الله صاحبم لو
ان ربیعة ومضر جهدوا ان یحملوا منی بضعة واحدی ما قدروا ولکن قف یا علی قال فضرب رسول
الله صاحبم بیده الی جانبی علی عم فوق القربوس ثم اقتلعه من الارض بیده فرفعه حتی بان بیاض
ابطیه ثم قال له ما تری یا علی قال اری الله عزوجل قد شرفنی بک حتی لو اردت ان امس السماء
لمستها فقال له تناول الصنم یا علی فتناوله علی عم فرمی به وذکر محمد بن علی المازندرانی فی
کتاب البرهان فی اسباب نزول القرآن تخصیص النبی صاحبم لعلی عم بحمله علی ظهره ورمیه الاصنام
وتشریفه بذلک علی غیره من سائر الانام وابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج الدار قطنی ابن
عایا قال لما ستة الذی جعل عمر الامر شوری بینهم کلاما طویلا من جملة انشدکم بالله هل فیکم احد قال
له رسول الله صاحبم یا علی انت قسیم النار یوم القیامة غیری قالوا اللهم لا صاحب صواعق بعد
نقل این روایت گفته ومعناه ما رواه غیره عن علی الرضا انه صاحبم قال له انت قسیم الجنة والنار
فی یوم القیامة یقول للنار هذا لی وهذا لک وهم روایت نموده سید علی العلوی الهمدانی الشافعی
در کتاب مودت فی القربی عن عطا قال سالت عایشة عن علی عم قالت ذلک خیر البشر ما یشک
فیه الا کافر وعن علی عم قال قال رسول الله صاحبم یا علی انت خیر البشر ما یشک فیه الا کافر
وعن حذیفة عن النبی صاحبم قال علی خیر البشر من ابی فقد کفر واین حدیث را صاحب الفردوس
هم روایت نموده واحمد بن حنبل از عطیه روایت نموده قال سئلت جابر عن علی قال ذلک

ذلک خیر البشر لا یشک فیه الا منافق و در کتاب مناقب ابن مردویه مرویست عن جابر قال
قال رسول الله یا بحضرة الجمعها جرین والانصار یا علی لوان احدا عبد الله حق عبادته ثم شک
فیک لعهمان بیتک انکم افضل الناس کان فی النار و هم دلالت میکند بران قول عایشه در جواب
سوال مسروق لما سالها مسروق فقال یا بنیه یا امه لا یسمنعک ما بینک و بین علی علی ان تقولی ما
بسمعت من رسول الله صلعم فیه و فیهم فقالت سمعت رسول الله صلعم یقول هم شرار الخلق
والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقة و در صحیح مسلم مرویست عن جابر بن عبد الله قال سمعت
رسول الله یقول لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة قال
فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء
تکرمة من الله لهذه الامة و قریب باین معنی است حدیث صحیحین کیف انتم اذا نزل
عیسی بن مریم فیکم و امامکم منکم و روایت کرده حافظ محمد بن یزید بن ماجة القزوینی فی حدیث
طویل و من ذلک ما قالت ام شریک یا رسول الله صلعم فاین العرب یومئذ قال هم قلیل
وجلهم بیت المقدس و امامهم رجل صالح فبینما امامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل علیهم عیسی بن مریم فرجع ذلک الامام ینکث
یمشی القهقری لیتقدم عیسی یصلی بالناس فیضع عیسی یده بین کتفیه ثم یقول له تقدم فانه لک اقیمت فبک صلی
حسن صحیح ثابت اخرجه ابن ماجة فی کتابه و هر گاه فضیلت مهدی علم بر عیسی بنبوت پیوست
مطلوب ما نیز بثبوت رسید و محمد بن یوسف الکنجی الشافعی در باب سابع از کتاب بیان فی اخبار
صاحب الزمان گفته که اگر سائلی سوال کند که باوجود صحت این اخبار که متضمن اینست که عیسی
پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و پیش روی او جهاد خواهد نمود و انه یقتل الدجال بین یدی
مهدی و معلوم است که یکه امام نماز باشد و یکه روبروی او عیسی جهاد کند افضل خواهد
بود و این احادیث از انجمله نیست که کسی انکار آن تواند کرد چه کافه اهل اسلام اتفاق نموده اند
بر روایت کردن این احادیث پس در اینصورت کدام یک ازین هر دو را افضل باید دانست
و کدام کس را مفضول در جواب آن خواهم گفت که هر چند هر دو مقتدا و پیشوای کافه انام اند لیکن
در حال اجتماع امام افضل از ماموم است مطابق انچه شریعت محمدیه اقتضای آن می نماید چه
بحضرت فرموده که یؤم القوم اقراهم فان استووا فاعلمهم فان استووا فافقههم فان استووا فاقدمهم
هجرة فان استووا فاصبحهم وجها پس اگر امام عالم میدانست که عیسی افضل از وست هرگز اختیار
نمی نمود که پیش نماز او شود چه معلوم است که آنحضرت عالم احکام شریعت است

ومنزه است از اینکه مرتکب منکر و هی شود و همچنین حضرت عیسی اگر میدانست که او افضل است البته اقتدا باو نمیکرد اینست حال آنحضرت در باب درجه فضل که از روی امام صادق بودن مستفاد میشود و بر این قیاس باید نمود در باب فضل آنحضرت بر عیسی از حیثیت جهاد چه یکیکه حضرت عیسی پیش روی او جهاد خواهد کرد البته از او افضل خواهد بود و ابو عبد الله محمد بن یوسف الگنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب بسند خود روایت نموده عن ابن عباس قال نبینا رسول الله صلعم جالس فی جماعة من اصحابه اذ اقبل علی ع فلما بصر به قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی حکمته والی ابراهیم فی حلمه فلینظر الی علی بن ابیطالب و بیهقی در کتاب خود از رسول خدا صلعم روایت کرده قال صلعم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب ع و شارح مواقف نیز این روایت را ذکر کرده و تضعیف آن نموده و در صحیح واقدی از ابو الحمراء مرویست که پیغمبر صلعم گفت هر که خواهد که نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در فهمش و بسوی یحیی در زهدش و بموسی در غضبش پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب و باین حدیث در ضحائف و هدایة السعداء و جواهر الاخبار از جابر مرویست باسط از انچه مذکور شد اینست مجملی از آیات و احادیث متفق علیها که دلالت تمام دارد بر اینکه جناب علی بن ابیطالب و اولاد امجاد آنحضرت را فضیلتی و مزیتی حاصل است بر انبیای سابقه اما احادیث که در باب فضیلت ایشان بر پیغمبران سابق بطریق امامیه وارد گشته و امامیه بروایت آن متفرد اند پس بلا اغراق گفته میشود که کتابی ضخیم می باید تا آنرا احاطه نماید و اما فضیلت آنحضرت بر سائر انبیا من جهة الاعتبار و العقل پس آنست که معلوم است و مشاهد که افضلیت و کثرت ثواب باعتبار کثرت صفات حمیده و قیام باعمال پسندیده و تحمل مشاق افعال با خلوص نیت و در راه رضای جناب حق سبحانه و تعالی است و کیکه کتب سیر و تواریخ را دیده و همیزان اعتبار ابتلا و صنوف بلایا و محن علی بن ابیطالب ع را که در نصرت راه حق و دین متین جناب سید المرسلین و آنحضرت بظهور آمده شنیده میداند که آنحضرت کوی سبقت از انبیای سابقه و رسل ماضیه ربوده چنانچه قطره از ان بحار واند کی از ان بسیار و در خاتمه صوارم مرقوم گردیده و بس است و در باب اثبات خلوص نیت آنحضرت اینکه هرگاه یتیم و اسیر و مسکین را بر خود ایثار نموده

نموده اطعام فرمودند سوره هل اتی بالتمام در شان ایشان نازل گردید و همچنین هر گاه از
دست حق پرست آنجناب عمرو بن عبدود داخل دار البوار گردید جناب رسول خدا صلعم او را حق
آنحضرت فرمودند لضربته یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین الی یوم القیامة اما بیان دیگر صفات
کمالیه آنحضرت از علم و سخا و غیره پس زیاده از انست که در امثال چنین رسائل شمه از ان مسطور
گردد و مؤید این است آنچه بعضی از اعیان علمای مذاهب اربعه در شرح مقامات و شرح کتاب مناقب
باسناد خود از اخطب خطبای خوارزم روایت نموده که او گفت اخبرنی السید الامام المرتضی
شرف الدین ابو الفضائل الحسینی فی کتابه الی من مدینة الری اخبرنا السید ابو الحسن علی بن
ابیطالب الشیبانی بقراءتی علیه اخبرنا الشیخ العالم ابو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی التمار
الرازی اخبرنا الشیخ ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین النیشاپوری اخبرنا محمد بن علی بن جعفر
الادیب بقراءتی علیه حدثنی معاذ بن ذکریا ابو الفرج عن محمد بن احمد ابی الثلج عن الحسن بن محمد
بن بهرام عن یوسف بن موسی القطان عن جریر عن لیث عن مجاهد عن عباس قال قال رسول الله
صلعم اوان الریاض اقلام والبحر مداد والحین حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب
علیه السلام و چون از طی این مرحله فارغ گشتیم میگوئیم که سعد الدین تفتازانی استدلال نموده بر فضیلت
جناب خاتم الانبیا بر سائر پیغمبران باینکه جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس
و معلوم است که خیریت آنها بسبب آنست که آنها در دین خود کامل میباشند و معلوم است که امت
آنحضرت در کمال تابع کمال نبی خود هستند پس نتیجه ما صلعم افضل باشد بر سائر انبیا و فخر الدین
رازی استدلال نموده بران باینکه جناب حق سبحانه و تعالی بعد از انکه انبیای سابقه را
باوصاف حمیده ستوده آنحضرت را مخاطب ساخته میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
پس اقتدای آنحضرت بانبیای سابقه بر انحضرت واجب خواهد بود و پس می باید که آنحضرت
متصف بجمیع صفات کمالیه انبیای سابقه باشد که هریک ازان در انها متفرق بوده پس آنحضرت
از انها افضل باشد و هم استدلال نموده باینکه دعوت آنحضرت در باب توحید و عبادت
باکثر بلاد عالم رسیده بخلاف سائر انبیا فوجب ان یکون افضل من سائر الانبیا انتهی منظور
از نقل این استدلالات ایشان که بر فضیلت جناب خاتم الانبیا بر سائر پیغمبران نموده اینست
که ارباب عقل و هوش بنظر انصاف به بینند که باوجود اینکه سنیان با مثال چنین مقدمات
ضعیفه احتجاج بر فضیلت جناب سید المرسلین صلعم بر انبیای سابقه نموده قائل بفضیلت

آنحضرت شده اند چنانچه امامیان می پندارند که شیعیان باقوی از انچه ایشان بان احتجاج می نمایند متمسک نگردیده قائل بافضلیت جناب علی بن ابیطالب علیه السلام از انبیای ماضیه میشوند و بفضیلت نفس نبی را مثل فضیلت نبی می انگارند آنها را مورد طعن و تشنیع میسازند و از خدا و رسول او شرم و آزرم ندارند فاعتبروا یا اولی الابصار و چون عند علمای مذهب عترت را در باب این عقیده بتو واضح ساختیم پس اکنون وقت آن رسیده که باظهار معایب تشنیعات ناصب عداوت اهلبیت پردازیم و تلمیعات عوام فریب او را کماهی ظاهر سازیم پس میگوییم قوله که ایشان را در این سه باهم خرفشار بسیار است الی قوله روی الکلینی علی ما شام الخ اقول اقول این تشنیع بنشنیدنی میماند که یکی از یهود یا نصاری بگوید که اهل اسلام پیغمبر خود را از حضرت موسی و عیسی و سائر پیغمبران مرسل که از انجمله حضرت ابراهیم وغیره که جد پیغمبر اینها بوده اند افضل میدانند و میان اینها و درین عقیده خرفشار بسیار است معتزله از اهل اسلام میگویند که انبیاء رسل از احد دیگر متصف بفضیلت نمی باشند و قومی از اهل اسلام میگویند که آدم از جمیع پیغمبران ما بعد خود افضل است لحق الابوة و بعضی از اهل اسلام گفته که سکوت در اینباب افضل است و بسیاری از اهل اسلام بفضیلت پیغمبر خود قائل شده اند چنانچه قسطلانی در کتاب مواهب لدنیه باین اختلافات تصریح نموده و چون معتزله درین باب حرف تشنیع بر اشاعره وغیره که قائل بفضیلت پیغمبر آخر الزمان شده اند نموده اند آیه که نص است بر اینکه تفرقه و تفاوت میان انبیا نیست در کتاب خدا که بر نبی ایشان نازل شده موافق مذهب ایشان موجود است چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون یهود و نصاری را حاجت اثبات این مطالب از احادیث رسول ایشان مرتفع شد لیکن بنابر مزید الزام ایشان از احادیث پیغمبر ایشان که در کتب صحاح و معتمدهٔ ایشان مروی گشته مزبور میشود بخاری و مسلم در صحیحین خود از ابی هریره روایت کرده اند استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود فقال المسلم والذی اصطفی موسی علی العالمین فرفع المسلم یده فلطم الیهودی فقال ابی خبیث وعلی محمد فلجار الیهودی الی رسول الله واشتکی علیه المسلم فقال صلعم لا تفضلونی علی الانبیاء وفی روایة لا تخیروا بین الانبیاء وهم در صحیحین از ابی سعید الخدری

البخاری منقول است که قال النبی صلعم لا تخیروا بین الانبیاء و مسلم در صحیح خود بروایت نموده
که قال النبی صلعم ما ینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متی و هم در صحیحین است که
قال صلعم من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب پس اگر این تشنیع نواصب برامامیه
بنا بر این عقیده بجا باشد تشنیع یهود و نصاری و ارباب فضیلت پیغمبر نظر بقوت انچه بان
معارضه مینمودند کرد و زیاده تر بجا و مستحسن باشد و بعید نیست که بمقتضای اینکه الکافر ملة
واحدة منظور از نصب عداوت اهلبیت ازین تشنیع این باشد که یهود و نصاری به تشنیعی که
اشعار بان شد دین برده اهل اسلام را بان مورد ذم و ملام سازند بالجمله در کتاب صوارم محقق
و واضح ساختیم که بالجمله از فرق ضاله هالکه نخواهد بود که یکی از آیات و احادیث نبویه بحسب
ظاهر موافق مسالک [illegible] پس اگر مجرد وجود معارض دلیل بطلان مذهب شود باید
مذهب جمهور اهل اسلام لمعارضه باطل باشد و مستحق طعن و تشنیع از قبل کفار و ملاحده شود و آن
باوجود قوت معارض اگر کسی بجانب ضعیف را اختیار نماید البته مورد طعن و تشنیع او را
میتوان ساخت و آن بحمد الله تعالی در هیچ عقیده از عقائد امامیه نمیتوان یافت قوله و راوی
این باطل و یه عن النصاری قد ضلوا عن سواء السبیل الخ ازین ناصب عداوت اهلبیت کسی پرسد که چون حدیث طیر
که متفق علیه و رجحان اهل اسلام است و بمرتبه تواتر رسیده معارض آنست پس اگر امامیه نظر
بحدیث طیر کرده بمراتب قوی تر است ازین حدیث با ضمیمه آیات و احادیث کثیره متواتره
که شمه از آن مذکور شد این حدیث را مطروح سازند و یا تاویل بانچه محتمل بر تقیه باشد
بنحو آن چنان بنا بر وجوب عمل اهل اسلام که وجوب عمل بدلیل اقوی است در صورت
معارضه عمل نموده اند چرا مورد ذم و تشنیع شوند و اگر ایشان مستحق تشنیع باشند شما چرا
در وقت تاویل آیه سابقه و احادیث صحاح که دلالت بر عدم فضیلت پیغمبر دارند محل
طعن و تشنیع نباشید علاوه بر این انچه در کلام خدا و رسول احتمال تقیه جاری نمیشود و کما هو مسلم
قوله زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفای انبیا الخ این اصطفا مخصوص انبیا نیست
بدلیل قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین قوله
و عقل نیز صریح دلالت میکند الخ کاش بمقتضای همین عقل اسلاف شما موافقت با امامیه
نموده قائل بجواز امامت مفضول باوجود فاضل نمیشدند و مفضول را واجب الاطاعت
نمیگردانیدند و بر فاضل اطاعت مفضول واجب نمیساختند و المعلوم خلاف ذلک و انتی

که فخر الدین رازی استدلال نموده بر جواز آن بنا میر اسامه و عمرو بن العاص بر ابی بکر و عمر پس استدلال ناصبی بانچه که اسلاف و ائمهٔ او منکر آن باشند دلالت بر کمال سخافت رای او میکند و هرگاه این را دانستی پس بچشم انصاف ببین که بسبب بی دینی موافق عادت سیصد تمرهٔ خود چگونه در اینمقام تلبیس را بکار برده چه امامیه چگونه تجویز خواهند نمود اینکه امام و وصی نبی که تابع آن نبی است بر و فضیلت داشته باشد آری اگر اشاعره بان قائل شوند چون مطابقت با عقیدهٔ ایشان که جواز فضیلت محکوم و تابع است بر حاکم و متبوع دارد هیچ مستبعد نباشد کلام در این است که وصی نبی مانند سید المرسلین باشد بر و یکر انبیا فضیلت داشته باشد و این کلام سخافت انجام او چنانچه می بینی باین مطالب ربط ندارد و قوله و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین الخ اگر این استدلال صحیح باشد لازم آید که قول اشاعره باینکه انبیای مرسلین افضل از ملائکه میباشند از معرض اعتبار ساقط گردد و چه در قرآن مجید بر سبیل اطراد ذکر ملائکه مقدم بر ذکر انبیا واقع شده قوله چنانچه در الهیات جانب واری الخ اگر از شعور بهره داشتی میدانستی که این عین جانب واری جناب باری عز اسمه است نه جانب واری بندگان کدام عاقل منصف تجویز خواهد کرد که خدا را ظالم و فاعل قبائح داند و قائل شود باینکه این ظلم و ستم که بر انبیای مرسلین واقع شده و این زنای امهات و بنات و قتل نفوس و نحو آن که در جهان واقع میشود فاعل همه آن جناب حق سبحانه و تعالی باشد که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق است نعوذ بالله منه و دانستی که از قول او جواب صدور افعال الهی نظر بسبق علم او تعالی بجمیع کائنات و ایفای وعده اشاعره را چاره نیست پس اگر قول او موجب اخراج جناب باری است از الوهیت لازم می آید که اشاعره هم قائل باشند باینکه حق تعالی هم ظالم است و هم فاعل قبائح و هم باید او را خارج از الوهیت کنند پس از اینجا واضح میگردد که محل تشنیع کیست و مورد توبیخ این کدام بالجمله بنای این مسئله الهیات که امامیه بان قائل شده اند اساس اصول اهل اسلام است چه اگر بنده فاعل بالاختیار نباشد اصل تکالیف که بنای بعثت انبیا بران موقوف است لغو و باطل باشد و تکالیف بالمحال لازم آید و بعثت انبیائی که مذهب آنها تحریم عدالت و وجوب ظلم و قتل نفوس بغیر حق و نحو آن باشد درست باو و تصدیق کذاب که بدروغ دعوی نبوت کرده باشد مجوز چنانچه تو ضیح این معنی در صوازم گذشت پس در حقیقت مبطل راه نبوت هر دو

که چون از پس شعر اصحت مراجعت شما می من ورپایش زوی تو وقف براثم او خوانند کی کنیم
حضرت صاحم فرمود که اگر نذر کرده بزن واگر نه مزن پس شروع کرد زدن ابو بکر داخل شد
واو میزد پس علی هم داخل شد باز شغول زدن بود که عثمان داخل شد و هنوز میزد که عمر
داخل شد آن کنیز دف را زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود
بذرات تیکه شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و آن کنیزک میزد و ابو بکر
وعلی وعثمان همه داخل شدند و باز میزد و چون تو داخل شدی دف را انداخت و بزان
نشست و نیز بغوی از عایشه روایت کرده است که گفت رسول خدا صاحم در مسجد نشسته
بود که شنیدم صدای بازند و آواز اطفالی چند پس حضرت برخاست که ناگاه دید کنیزکی حبشیه را
که رقص میکند و اطفالی چند بر دور او دوند پس حضرت صاحم فرمود ای عایشه بیا تماشا کن من
رفتم و چانه خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم و مشغول تماشا شدم تا آنکه حضرت صاحم فرمود
آیا سیر نشدی من گفتم نه و میخواستم که قدر و منزلت خود را نزد آنحضرت بدانم که تا چه قدر از
بهر ای من صبر میکنند تا گاه عمر پیدا شد پس مردم از سر آن کنیزک متفرق شدند پس حضرت فرمود
که من می بینم شیاطین جن وانس از عمر میگریزند عایشه میگفت که من نیز برگشتم و اعجباه
یا وجود دعوی مسلمانی برای پاس فضیلت عایشه پیغمبر خود را بان تمکنت و وقار و آن غیرت
و محبت در حالتی که از عمر شریف آنحضرت پنجاه سال بلکه زیاد گذشته باشد منع و سب نمایند
که زوجه خود را بنفس نفیس بود اشته یا چانه او را بر دوش خود گذاشته تماشای رقص و لعب
او باو نمایش حبشیه نماید و آنها را بگوید که شما دیگر رقص نکنید تا عایشه تماشا کند و از عایشه
به پرسد که سیر شدی یا نه جناب حق سبحانه و تعالی کافه امثال چنین الی دینان بداند و بدرکات جهنم
واصل نماید و مخلد سازد که مرتبه نبوت را چنین ذلیل و خوار و بی مقدار بیرای یا بن خاطر و حفاظت
ناموس چندی الذار ازل منافقین صحابه کرو فر علاوه بران اینکه شیعه امامی هر گاه پارهای جکر رسول
خدا صاحم را که جناب حق سبحانه و تعالی در باب آنها شهادت داده باینکه آنها بمنزله جان
رسول اند و نص بر تطهیر آنها کرده و پیغمبر خدا در باب آنها خبر موده که هر دو پاشان بر زمین
نور آفریده شده ایم نظر بقیام ادله و براهین قاطعه و هم نظر باینکه قول بفضیلت ائمه اطهار
احمت در باب تعظیم و تکریم جناب سید المرسلین صلعم افضل از انبیای سابق و انمه عرق
عداوتهای دیرینه ایشان که از اسلاف باخلاف رسیده بی اختیار بحرکت می آید و با مثال

هرو و بلکه مبطلان امامیت نیز نواصب عداوت عترت طاهره اند که بر خلاف این قائل شده اند
نه امامیه قوله و توحید باری تعالی الخ اهنا و ابطال توحید جناب باری بطرف کسی سزاوار است
که قائل بقدم صفات ثمانیه باشد قوله و کمال بی نیازی اورا الخ اگر مراد از بی نیازی این است
که غنی بالذات است و بهیچوجه بشائبهٔ احتیاج در و نیست پس این عین مذهب امامیه
است و برعکس این است حال نواصب چه آنها خدا را محتاج میدانند بطرف صفات ثمانیه
چنانچه دانستی و اگر مراد از بی نیازی اینست که حق تعالی را جائز است بلکه بفعل می آرد قبائح
عقلی را مثل اینکه عاجز را تکلیف میکند بانچه مقدور آن ندارد و ازین قبیل میدانند تکالیف حق تعالی
که بکفار در باب ایمان آوردن نموده و تصدیق انبیای کاذب بر و جائز است و ادخال
انبیای مرسلین در جهنم و اخلاد کفار در بهشت و نحو آن پس پناه بخدای عزوجل که او تعالی
باینمعنی بی نیاز باشد چه عقل کافهٔ عقلا و معظم آیات قرآنی و احادیث نبوی دلالت میکنند
بر اینکه حق تعالی منزه است از امثال چنین صفات ذمیمه قوله و همچنین در شرائط امامت
الخ اگر بمجبر و قائل شدن باینکه اوصیای جناب خاتم الرسل افضل از انبیای سابقه بوده
اند نبوت انبیای سابقه زایل شود و ایمان بانبیای سابقه از وسعت رود و باین تقریب
شیعیان محل ذم و تشنیع شوند پس وای بر کسانیکه برای پاس خاطر ابو بکر و عمر و عایشه
مرتبهٔ نبوت نبی خود را که بالاتفاق افضل از سائر پیغمبران بوده زایل سازند و در تعظیم
و افراط محبت این چند کسان که مدت العمر اکثری ازیشان مشرکین بوده اند و بت پرست
بالاتفاق و بعد اسلام ظاهری چندی در حال نفاق گذرانیدند و چندی در حالت رجعت قهقری
و ارتداد چنانچه مشعر است بان خبر حدیبیه و ماجرای عقبه و اضطرار عمر از حال خود در باب
نفاق از حذیفه و تخلف از تجهیز جیشی که در باب آن جناب نبوی فرموده لعن الله من تخلف
عنه و منع قرطاس و نحو آن و این را مجبر داد عا نخواهند پنداشت بلکه از روایات کتب معتبرهٔ
ایشان به ثبوت پیوسته تفصیل آن درین مقام مستلزم خروج از مبحث میشود آری
بالاجمال ضروریست که مجالی از انچه بان اشعار نموده شد که برای پاس خاطر این چند
ناکسان مرتبهٔ نبوت نبی خود را ذلیل ساخته اند بیان کرده شود پس بدانکه بخاری و مسلم
در صحیحین خود از انس روایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم بینا انا نائم ثم رأیتنی
فی الجنة فاذا امراة تتوضأ الی جانب قصر فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر فذکرت غیرته فولیت

مدبرا و بکی عمر و قال اعلیک اغار یا رسول الله و از جابر روایت کرده اند که قال صلعم رایتنی دخلت
الجنة فاذا انا بالرمیصا امرأة ابی طلحة و سمعت خصیفة نعال فقلت من هذا فقال هذا بلال و در آیت
قصرا بفنائه جاریة فقلت لمن هذه فقالوا لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخله فذکرت غیرتک
و روایات مدبرا و باین مضمون احادیث متعدده در صحاح خود روایت کرده اند پس بحال الله غیرت
عمر باین مرتبه باشد که جناب سید البشر سلمین صلعم در عالم خواب یاد غیرت او کرده بگریزد
و نتواند که دمی توقف فرماید و حال اینکه آثار غیرت عمر تا بحیکه در جنگ خیبر و احد و حنین بظهور
رسیده بر هیچیک از اهل اسلام و کفر مخفی و پوشیده نیست اما بیان غیرت ایشان که از روی
قول سیوطی مستفاد میشود پس اعراض ازان اولی و انسب است اینهمه برای آنکه
تا شیعیان و عایشه را فضیلت قرار دهند بر صحابهٔ دیگر و بر پیغمبر خدا صلعم چنین دروغ بیفروغ بندند
آیا هیچ عاقلان نجویز این خواهد کرد که بلال و رمیصا قبل از اینکه جناب سید البشر سلمین و اهلبیت
طاهرین او داخل بهشت شوند آنها در بهشت باشند و پیغمبر خدا اینقدر نفهمد که با وجود اینکه
جناب حق سبحانه و تعالی در حق او فرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم جای گریختن و فرار
عمر و دن از خانهٔ عمر بحجره و تذکر غیرت او نیست پیغمبر خود را اینقدر بزدل قرار دادن که
بحجره و چنین خیال فاسد بگریزد نا باشد که باین حیله فرار عمر از غزوات بر طرف شود بسیار
بعید از دیانت و امانت مدعیان اهل اسلام است و طرفه تر اینکه غیرت عمر باین مرتبه
قرار دهند که دانستی و از پیغمبر خود برای اظهار فضیلت عایشه سلب غیرت نمایند چه
در صحاح و غیر صحاح کتب معتمدهٔ خود روایت میکنند که عایشه بر لعب مبارک حضرت رسالت
پناه ایستاده از برای تماشای غاوزقاصی و بازی کردن سودان بسنی ارقده و آنقدر طول داد که
حضرت گفت آیا سیر شدی از تماشا و گفت نه حضرت از زیر پای او صدا زد که بحال خود
باشید ای بنی ارقده تا میرا شما را تماشا کند و بنی ارقده در پشت دیوار بودند و قامت عایشه
نمیرسید که آنها را ببیند و در نهضت تماشا کند و بعد از مدتی عایشه گفت که سیر شدم مرا فرود آر
پس فرود آمد و عایشه از برای راوی نقل کرد که چون حضرت بمن گفت که آیا سیر شدی و من
سیر شده بودم لیکن میخواستم که معلوم کنم که تا چه حد محبت مرا دارد صاحب جامع الاصول
ترمذی نقل میکند از عایشه قالت کان رسول الله صلعم جالسا فسمعنا لغطا و صوت صبیان فقام
رسول الله فاذا حبشیة ترقص والصبیان حولها فقال یا عایشة تعالی فانظری فجئت فوضعت خدی علی

علی منکب رسول الله فجعلت انظر الیهما بین المنکب الی رامه فقال لی اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لان انظر منزلتی عنده اذا طلع عمر قالت فار فض الناس عنها قالت فقال رسول الله صلعم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر قالت فرجعت و در صحیح مسلم و بخاری بنابر انچه صاحب جامع الاصول ذکر کرده چنین است قالت عایشة لقد رأیت رسول الله صلعم یسترنی برداه وانا انظر الی الحبشة یلعبون فی المسجد حتی اکون انا التی اسأمه وفی اخری للنسائی قالت جاءت السودان یلعبون بین یدی النبی صلعم فی یوم عید فدعانی فکنت اطلع الیهم فوق عاتقه حتی کنت انا التی انصرفت وهم صاحب جامع الاصول ناقلا عن الصحاح میگوید قالت عایشة دخل علی رسول الله صلعم وعندی جاریتان تغنیان غناء بعاث فاضطجع علی الفراش وحول وجهه و دخل ابوبکر فانتهرنی وقال مزمار الشیطان عند النبی صلعم فاقبل رسول الله صلعم فقال دعهما فاما غفل غمزتهما فخرجتا وکان یوم عید یلعب السودان بالدف والحرب فاما سألت رسول الله واما قال تشتهین تنظرین فقلت نعم فاقامنی وراءه خدی علی خده ویقول ودونکم یا بنی ارفده حتی اذا ملت قال حسبک قلت نعم قال فاذهبی وباین مضمون وقریب باین روایات دیگر هم دارند چنانچه بغوی در کتاب مصابیح در مناقب عمر بن الخطاب از جملهٔ اخبار صحاح روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که میگفت رخصت طلبید عمر بن الخطاب که داخل شود بر پیغمبر خدا در حالیکه چند نفر از زنان قریش نزد آنحضرت بودند و بصدای بلند با حضرت گفتگو می نمودند پس چون صدای عمر را شنیدند برخاستند و بحجاب در پس پرده رفتند پس عمر داخل شد و حضرت پیغمبر می خندید عمر گفت خدا همیشه ترا بخنداند یا رسول الله خندهٔ تو از چیست حضرت فرمود که تعجب کردم از این زنانی که نزد من بودند چون صدای ترا شنیدند در پس پرده گریختند سعد گوید که من بعمر گفتم سببش آنست که تو فظی و اغلظی یعنی درشت خو تر و دل سخت تری یعنی از پیغمبر پس حضرت فرمود ایه یعنی ویکر بکوای پسر خطاب بحق آن کسی که جانم بدست اوست که برنمی خورد ترا شیطان که براهی روی هرگز مگر آنکه شیطان براهی دیگر رود و نیز بغوی مذکور از اخبار حسان روایت کرده است از عقبه بن عامر که حضرت رسول صلعم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری میبود البته عمر بن خطاب بود و نیز بغوی و ترمذی در صحیح خود از بریده روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلعم بیکی از جنگها رفت و چون برگشت کنیزکی سیاه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلعم من نذر کرده ام

که چون از این سفر بصحت مرا جعت نمائی من در پیش روی تو دف بزنم و خوانندگی کنم
حضرت صلعم فرمود که اگر نذر کرده بزن والا نزن پس شروع کرد و زدن و ابو بکر داخل شد
و او میزد پس علی هم داخل شد باز مشغول زدن بود که عثمان [illegible] و هنوز میزد که عمر
داخل شد آن کنیزک دف را زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود
بدرستیکه شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و آن کنیزک میزد و ابو بکر
و علی و عثمان همه داخل شدند و باز میزد و چون تو داخل شدی دف را انداخت و بران
نشست و نیز بغوی از عایشه روایت کرده است که گفت رسول خدا صلعم در مسجد نشسته
بود که شنیدم صدای بلند و آواز اطفالی چند پس حضرت برخاست که ناگاه دید کنیزکی حبشیه را
که میرقصید و اطفالی چند بر دور او بودند پس حضرت صلعم فرمود ای عایشه بیا تماشا کن من
رفتم و چانه خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم و مشغول تماشا شدم تا آنکه حضرت صلعم فرمود
آیا سیر نشدی من گفتم نه و میخواستم که قدر و منزلت خود را نزد آنحضرت به بینم که تا چه قدر از
برای من صبر میکند ناگاه عمر پیدا شد پس مردم از سر آن کنیزک متفرق شدند پس حضرت فرمود
که من می بینم شیاطین جن و انس را از عمر میگریزند عایشه میگفت که من نیز برگشتم و اعجباه
با وجود دعوی مسلمانی برای پاس فضیلت عایشه پیغمبر خود را بان تمکنت و وقار و آن غیرت
و حمیت در حالتی که از عمر شریف آنحضرت پنجاه سال بلکه زیاده گذشته باشد منسوب سازند
که زوجه خود را بنفس نفیس برداشته یا چانه او را بر دوش خود گذاشته تماشای رقص و لعب
او باش حبشیه نماید و آنها را بگوید که شما دیگر رقص کنید تا عایشه شما را تماشا کند و از عایشه
به پرسد که سیر شدی یا نه جناب حق سبحانه و تعالی کافه امثال چنین بی دینان را زود بدرکات جهنم
واصل نماید و مخلد سازد که مرتبه نبوت را چنین ذلیل و خوار و بیمقدار برای پاس خاطر و حفاظت
ناموس چندی از اراذل منافقین صحابه کردند علاوه بران اینکه شیعه امامی هرگاه پاره ای جگر رسول
خدا صلعم را که جناب حق سبحانه و تعالی در باب آنها شهادت داده باینکه آنها بمنزله جان
رسول اند و نص بر تطهیر آنها کرده و پیغمبر خدا در باب آنها فرموده که ما و ایشان از یک
نور آفریده شده ایم نظر بقیام ادله و براهین قاطعه و هم نظر باینکه قول بفضیلت ائمه اطهار
است در باب تعظیم و تکریم جناب سید المرسلین صلعم افضل از انبیای سابق دانند عرق
عداوتهای دیرینه ایشان که از اسلاف باخلاف رسیده بی اختیار بحرکت می آید و با مثال

و با مثال چنین حرفهای لاورست اتباع اهلبیت نبی را مورد سهام ملام میسازند بنا افتح باینا
و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین حیف صد حیف برای اصلاح حال پراختلال چندی منافقین
صحابه چه اساسها که نهاده اند و چه قواعدها که نریخته اند بس بار مردعاقل تیز
هوش می باید تا پی به باریکیهای ایشان برد و فاعل جمیع افعال خدا را میدانند تا قول عمر اینکه
پیغمبر کو خواست که علی را خلیفه سازد ولیکن خدا نخواست ستحسن و بجا باشد حسن و قبیح
از افعال سلب نمایند تا امامت مفضول که اصحاب ثلثه باشند بر فاضل که علی بن ابیطالب
است مجوز سازند بنای اجر و ثواب بر کثرت عبادت و تحمل مشاق مرضیات الهی و اتصاف
باصفات پسندیده جناب باری و اخلاص نگذارند تا فضیلت علی بن ابیطالب بر اصحاب ثلثه
به ثبوت نرسد پیغمبر خود را جاهل قرار دهند و رباب تابیر نخل وغیره تا برای ایشان عذری باشد
و رباب جهال عمر که بنای قول اولا علی الهالک عمر بران بوده بخطای رای پیغمبر خود قائل شوند
و رمواضع بسیار و تصویب رای عمر تا برای ایشان ستمسکی باشد و رباب منع عمر از آوردن
دوات و قرطاس در صحاح خود احادیثیکه دلالت بر صدور ذنوب از انبیا کند روایت نمایند تا کسی
را مجال این نباشد که اصحاب ثلثه را باصدور معاصی مطعون سازد و به پیغمبر خود نسبت نمایند
که مدعال جنابت میخواست که نماز باجماعت گذارد و تا برای عمر که بحالت جنابت نماز جماعت
واقع ساخت دست آویزی باشد و بطرف پیغمبر خود اسناد استماع غنا و کلمات لهو
و باطل نمایند و عمر را ازان منزه سازند تا فضیلت جزئی عمر بر جناب افضل الرسل حاصل
شود ازین قبیل اگر فضایح اعتقادات و قبایح سرائر ایشان را بر نگارم موجب ملال مستمعین
و اطناب کلام میگردد بالجمله حقیقت حال کما هی ظاهر و هویدا گشت لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة قوله و ستمسک ایشان در ینباب الخ در کتاب صوارم الهیات
واضح ساختیم که بنای اعتقادات اثنا عشریه در اصول دین بر دلائل قطعیه عقلیه است و بر ادله
سمعیه متواتره که آیات کتاب الهی باشند و احادیث متواتره متفق علیها بین الفریقین
و احادیث عترت که بتواتر معنوی رسیده باشد و ازهمین باب است بنای این عقیده که
بالفعل محال کذبکو است چنانچه بالاجمال بمنصه ظهور آمد پس این تطویل ناصبی در اینمقام
محض از فضول کلام است موجب ملال مستمعین کما لایخفی قوله زیرا که باجماع قطعی الخ
اگر مراد از اجماع اجماع مخالفین اهلبیت است فمحاله کحال اجماع السقیفة فی عدم الحجیة

واکر مراد ازان اجماع امت است پس دعوی انعقاد آن از حایهٔ صحت عاری قوله و ظاهر
است که مضمون این روایت الخ در جواب این کافی است قوله الشاعر اذا لم یکن للمرء
عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر بالجمله کسی که کتب امامیه را دیده میداند که این
حرف ناصبی یا ناشی از جهان بادلهٔ امامیه شده و یا غشاوهٔ عصبیت بصر بصیرت او را کور ساخته
والا دانستی که ادلهٔ فضیلت جناب ائمه کم از ادلهٔ فضیلت جناب سید المرسلین صلعم
نیست بر کافهٔ انبیا و رسل قوله بطریق نمونه الخ در محل خود تقریر یافته که فساد دلیل را فساد
مدلول لازم نیست و از زشتی نمونهٔ چیزی دقتی پی به بدی آن چیز میتوان برد که نماینده
نمونه از مریدین کاذب غادر نباشد والا مظنون بلکه مقطوع آنست که او در نمودن نمونه خیانت
بکار برده پس بدی نمونه دلیل بدی آن چیز نمیتواند شد خصوصا در صورتیکه نماینده محل
تهمت باشد علاوه اینکه بحمد الله تعالی عنقریب ظاهر میشود که هر چند این ناصبی بکمان خود این
ادله را ضعیف انکاشته از جملهٔ ادلهٔ امامیه انتخاب نموده آورده تا او را تضعیف آن ممکن و میسر
شود خالی از قصور راست و از شائبهٔ نقصان علی زعم انفسهم الناصب منزه و مبری
قال الناصب المعاند علیه ما علیه شبههٔ اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل
باشند در مرتبه زیرا که خدای تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و
قد روی الراوندی عن ابی عبد الله ع قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا
علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلعم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلعم و تلی قوله تعالی قل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب از سه شبهه آنکه این خبر علی فرض
الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر
و مطلع میباشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را
احاطه میکند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت
نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمیشود و چه جای صفات دیکر و این
را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک
و ابن هشام و ازهری و غیره علمای نحو را که سابق کذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بجمیع مسائل نحو
زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها بجمیع مسائل مستخرجه و یکر
و لکات طبع زای او اطلاع نداشته و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق الافکار و این

و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر با هیچ یکی از این علمای مذکور این نخواهد بود تا با فضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج معمائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمیرسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا کوی مسابقت ربوده است حالانکه بر همه حیثیات همه اینها اطلاع دارد که هریک را از اینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتر و فائق نمیتواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلت ائمه را باو یکی علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهدهٔ تبلیغ و بیان احکام چگونه برآید و غرض بعثت ازوی چگونه بحصول انجامد انتهی

اقول قوله جواب ازین شبهه آنکه الخ تمریض ناصبی این حدیث را بقول خود و علی فرض الصحة مردود است باینکه هرگاه روایت شواهد داشته باشد از آیات و احادیث متواتره مضمون آن قطعی خواهد بود گو من حیث السند ضعیف باشد و هرگاه این را دانستی پس بدانکه حدیث مشتمل است بر دو مقدمه یکی اینکه جناب ائمه از انبیای سابقه عالم تر بودند و دوم اینکه عالم تر افضل میباشد بر یکه در علم ازو کمتر باشد و کلام ناصبی چنانچه می بینی صریح است در اینکه ناصبی صغری را تسلیم داشته منع کبری مینماید یعنی ضرر نیست که اعلم افضل باشد بر یکه او ازو عالم تر باشد و این منع او در حقیقت منع صحت کتاب الله و رد بر رسول مختار صلعم و علمای کبار خود شان است زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات غزالی بعد اسقاط شهرها و باین آیت بر فضیلت علم در احیاء العلوم از ابن عباس روایت میکند که علما در درجات فوق درجات المومنین بسبع مائة درجة ما بین کل درجتین مسیرة خمس مائة عام و ازینجا واضح میگردد که مراد از اولو العلم کسانی

باشند که بحسب علم زیادتی داشته باشند بر مومنین چه ایمان را علم فی الجمله لازم است کما لایخفی
وهم میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و این آیت بتقریب ماتقدم
دلالت بر مطلوب مینماید و از اینجاست که علمای اسلاف و اخلاف امامیه و اشاعره استدلال
می نمایند بر فضیلت انبیا از ملائکه باین آیه چنانچه شارح مواقف از انجمله است و منهم شارح فاضل جع
الیه و هم غزالی در کتاب احیاء العلوم بعد از بیانکه استشهاد بر فضیلت علم بقول جناب حق
سبحانه و تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم نموده میگوید فانظر کیف بداء بنفسه
وثنی بملائکته وثلث باهل العلم وناهیک بهذا شرفا وفضلا وجلالا ونبلا بالجمله اکثر استدلال
آیات واحادیث درینباب نموده شود کلام خارج از ما نحن فیه میشود و کافی است در ینباب
استدلال حق تعالی بر فضیلت حضرت آدم بر سائر ملائکه بعلم حضرت آدم باسماء که به تعلیم جناب
حق سبحانه و تعالی حاصل کرده بود و سکوت اعتراضی ملائکه در باب فضیلت او نظر بمجرد اینکه
بر ینها زیادتی علم او منکشف گردید کما قال الله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض
واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون بالجمله این مقدمه از جمله مسلمات بین العقلا است لیکن
انکار شاه صاحب فضیلت عالم را بر غیر عالم کو بدیهی باشد متضمن دو فائده است یکی
نفی فضیلت عترت جناب رسالت مآب بر سائر انبیای سابقه که بالفعل کلام در انست
دوم نفی فضیلت علی بن ابیطالب عم بر جناب خلیفه ثانی که در مرتبه هیچدانی یگانه روزگار
وقول ایشان کان الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال بر صفحه روزگار از جمله یادگار و تمثیلی
که آورده اصلا مطابق ممثل له نیست چه از جمله بدیهیات است که هرگاه جمعی تلامذه یک
استاد باشند گو بحسب زمانه تقدم و تاخر داشته باشند و فرض نمائیم که تلمیذ متاخر ازان
استاد علوم بسیار اکتساب نموده که تلامذه متقدمه را آن جامعیت حاصل نبوده متاخر اعلم
ازانها افضل خواهد بود گو اینها متقدم باشند و افاضه علوم جناب پیغمبر ما و ائمه اهلبیت آنحضرت
که از جناب حق تعالی شده هرگاه زیادت داشته باشند بر علوم انبیای سابقه البته ازانها افضل
خواهند بود و هرگاه اینها افضل باشند در علم بر انبیا فضیلت مطلق که از قول حق تعالی هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون معتقد میشود به ثبوت پیوست و درجات ایشان ازانها

ازانها مرتفع گردید چنانچه دانستی وفضیلت آدم باین آیه همین تقریب بر ملائکه ثابت میگردد و
ولیکن مراد ما فی ذلک المقام ازید من ذلک بالجمله کتب کافهٔ اثبات فضیلت پیغمبر ما
بر انبیا و همچنین فضیلت انبیا بر ملائکه مثل تفسیر کبیر وشفای قاضی عیاض ومواهب لدنیه ودیگر
کتب کلامیه مرتبه سرنموده میداند که با مثال چنین ادله که نوشته اند منظور فضیلت آنحضرت
است علی الاطلاق ومنظور امامیه هم از دعوی فضیلت جناب امیر و باقی ائمه همان است
که قوم را منظور از فضیلت پیغمبر خدا است بر انبیای سابقه و امری زائد بر ان مطلوب
نیست پس مانع مقدمات ادلهٔ فضیلت ائمه درحقیقت مانع مقدمات ادلهٔ فضیلت جناب
خاتم الانبیا است کما لا یخفی و ایضا هرگاه فضیلت ائمه فی الجمله بر انبیا واضح گردید فضیلت
علی الاطلاق هم بمعرض ثبوت میرسد لعدم القول الثالث اما عدم فضیلت علمای متاخرین بر
علمای سابقه باوجود فرض اعلمیت متاخرین پس بر تقدیر تسلیم بنا برین خواهد بود که متاخرین
خوشه چین متقدمین میباشند و آنها اساتذهٔ متاخرین اند و معلمین را فضیلت متحقق است
بر متعلمین و آن در ما نحن فیه مفقود است علاوه برین آنکه اگر قول او علی الاطلاق صحیح باشد
باید سیبویه و ابو علی سینا و افلاطون از اساتذهٔ خود از حیثیت آنکه آنها عالم تر بالاشبهه از انها
بوده اند افضل نباشند و لا یقول به احد و ایضا اگر مقدم و مقتدا بودن مستلزم عدم فضیلت متاخر
ومقتدی باشد لازم می آید که استدلال فخر رازی که امام تست بقول حق تعالی اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده بر فضیلت جناب خاتم النبیین علی الانبیاء السابقین صحیح و درست نباشد
کما لا یخفی قوله سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید الخ بدانکه فخر الدین رازی بیست
وسه دلیل در اثبات فضیلت پیغمبر آخر الزمان ذکر نموده و همچنین دیگر علمای اهل سنت در
کتب خود دلائل بسیار بر اثبات فضیلت خاتم الانبیا مذکور ساخته اند که بمثل انچه ناصب
عداوت عترت طاهره درین مقام میکوشید منتقض می توان ساخت هر که درین باب شک داشته
باشد بان رجوع نماید پس یا ناصبی محال نزاع را نه فهمیده و یا آنها ادله مطابق دعوی خود مذکور
نساخته اند و همچنین کلام جلدی است در باب فضیلت انبیا بر ملائکه و ایضا لازم می آید که جناب
سید المرسلین صلعم انچه از اسباب فضائل خود جنابرا حادیث صحاح ایشان ذکر نموده اند
همه بیجا باشد تفصیل این اجمال آنکه ترمذی در صحیح خود روایت نموده قال جاء العباس الی
رسول الله صلعم وکانه سمع شیئا فقام النبی علی المنبر فقال من انا فقالوا انت رسول الله قال

انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلائق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فریقین فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم قبیلة ثم جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرهم بیتا و خیرهم نفسا و بخاری و مسلم از جابر روایت کرده اند قال قال رسول الله اعطیت خمسا لم یعطهن احد قبلی کان کل نبی یبعث الی قومه خاصة و بعثت الی کل احمر و اسود و احلت لی الغنائم و لم یحل لاحد قبلی و جعلت لی الارض طیبة و طهورا و مسجدا فایما رجل ادرکته الصلوٰة صلی حیث کان و نصرت بالرعب علی العدو بین یدی مسیر شهر و اعطیت الشفاعة و ایضا بنابر نص یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات صریح ارتفاع درجات عالمان مستفاد میشود و ظاهر است که مراد حق تعالی ازان درجات و نیویه دنیه نخواهد بود پس ارتفاع درجات عبارت از مزید ثواب باشد و هو المطلوب بالجمله کلام ما در علوم الدنیه است که از جناب باری بر انبیا و ملائکه و ائمهٔ دین افاضهٔ آن شده نه در علوم فلسفیه و صوفیه و آن نه ازین قبیل است که زیادتی آن موجب زیادتی ثواب و ارتفاع درجات نباشد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه حق تعالی خود را بکثرت و جمعیت آن در مواضع بسیار بقول خود و الله بکل شیٔ علیم ستایش نموده قوله و الا تقضیان حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید الخ این در صورتی لازم می آید که حضرت خضر علی الاطلاق عالم تر از حضرت موسی باشد و آن ممنوع است چنانچه بسیاری از احادیث امامیه بران دلالت دارد از انجمله اینکه از هشام بن سالم مرویست که او از جناب صادق علم روایت میکند که فرمود کان سلیمان اعلم من آصف و کان موسی اعلم من الذی اتبعه و علی بن ابراهیم بسند صحیح حدیث طولانی روایت نموده که ترجمهٔ بعضی فقرات آن اینست که خضر بموسی گفت خدا مرا بامری چند وکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از سعید بن جبیر در حدیث طولانی مرویست که خضر بموسی گفت یا موسی ان لی علما لا ینبغی لک ان لا تعلمه و ان لک علما لا ینبغی لی ان اعلمه قوله سلمنا ایران کثرت علم که موجب ثواب است الخ و انت تی که مراد ما از افضلیت جناب امیر و آل آنحضرت همان افضلیت آدم است بر ملائکه و افضلیت خاتم الانبیا پس یا باید گفت که اعلمیت حضرت آدم مثلا و نحو ذلک من وجوه الفضائل موجب افضلیت بحسب ثواب هم میشود و یا بعموم دعوی قائل باید شد و الا لازم می آید که حق تعالی و ملائکهٔ مقربین او و علمای سلیمان حمال باشند بانچه مرید قائل کل الناس افقه من عالم باشند ان هذا

ان هذا لشیء عجاب چگونه موجب کثرت ثواب نشود و کثرت علمیکه حق تعالی آنرا بانبیا و اوصیای خود تعلیم فرماید و آنها را بان ستایش نماید و آنها بان مباهات نمایند و همچنین میکوئیم که منجمله ادله فضیلت خاتم الانبیا رحمة للعالمین بودن امت و ارتفاع ذکر آنحضرت و اذان بشهادتین قرین ساختن حق تعالی طاعت آنحضرت را بطاعت خود و همچنین در باب دیگر امور و تحدی نمودن آنحضرت بایات کتاب الله و بودن معجزهٔ آنحضرت افصح از معجزهٔ دیگر انبیا و بقای معجز آنحضرت باوجود اینکه از جنس اعراض است اعنی الحروف والاصوات بخلاف معجزات دیگر انبیا باوجود یکه از قسم جواهر بوده فانی شده و قس الاولة الاخر علی ذلک و باین همه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بر فضیلت آنحضرت بر سائر انبیا احتجاج نموده پس ناصبی یا باید قائل شود باینکه هریکی ازین موجب کثرت ثواب میشود بحسب باید کثرت علم که فضیلت آن از کتاب الله ظاهر میشود بطریق اولی موجب مزید ثواب کردد و یا قائل شود بعموم دعوی و یا بجهان امام خود فلیختر ما شاء و اگر مراد آنها اثبات فضیلت بمجموع ادله باشد مراد امامیه نیز همین خواهد بود پس باز جهان ناصبی بانچه مراد قوم است ثابت میشود قال الناصب المعاند علیه ما علیه شبههٔ دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلعم الی علی بن ابیطالب و قال هذا خیر الاولین والاخرین من اهل السموات والارضین و نیز بروایت ایمن حسن بن کبش عن ابی وائل عن عبد الله بن عباس قال حدثنا رسول الله صلعم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات از ان جنس است که امامیه متفرد اند بروایت آنها و حالت رواة اینها و قسمی که هست سابق روشن شده است و هذا نزد خود و امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علمای رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشیند زیرا که تخصیص بغیر انبیا در مثال این عمومات در کلام رسول شائع و ذائع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجیت نمیشود و یا حجت ظنی است لا یعبأ به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لان لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که این خبریت عامه حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع عاصان نبود بجهت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در همهٔ بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت

امت و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند و هو صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر
فی زمان خلافته و لا محذور فیه و النزاع انتهی اقول قوله جواب آنکه این روایات ازان جنس است الخ
دروغیست بیفروغ چه ما بحمد الله تعالی عنقریب واضح کرده ایم که علمای سنیان باین مضمون
احادیث در کتب خود روایت نموده اند از انجمله امام سنیان است احمد بن حنبل و صاحب فردوس
و یلمی و سید علی الهمدانی الشافعی و ابن مردویه و هم عایشه بنابر انچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
و غیره مزبور است حدیث خیر الخلائق و الخلیقة را روایت نموده و حدیث علی سید العرب از جمله
احادیث صحاح ستة ایشانست و ایضا شیخ علی متقی در کنز العمال از خطیب از ابن مسعود و
جابر و صاحب فردوس الاخبار فی حرف العین که از علمای سنیانند حدیث علی خیر البشر من ابی فقد
کفر را روایت کرده و هم صاحب کتاب خصائص علویه محمد بن علی الکاتب النطنزی از عایشه روایت
نموده که او در حق علی گفت ذاک خیر البشر لا یشک فیه الا کافر و ابن مجاهد در کتاب ولایت و اعتقاد
از ابی وائل و از عطیه عوفی از عایشه و خطیب خوارزمی از زبیر مکی و عطیه عوفی و قیس بن
ابی حازم از جریر بن عبد الله و ابن مردویه از حذیفه و فخر الدین رازی در نهایة العقول از ابن
مسعود این حدیث را روایت کرده اند پس ناصبی یا جاهل باحادیث کتب خود است و یا
اینکه بگوید علی رغم اهل البیت احمد بن حنبل و عایشه صدیقه و غیره از علمای ایشان در اثنای
روایات رافضی شده بودند فاعتبروا یا اولی الابصار علاوه برین آنکه خوارج بالاتفاق نزد سنیان از
شیعه امامیه بدتر اند پس هرگاه جامع صحیح بخاری و غیره روایات خوارج را حجت دانند و احادیث
آنهارا موصوف بصحت سازند اگر بمدلول احادیثیکه شیعیان بان متفرد اند عمل نمایند چرا
جائز نباشد و اگر اینکه بگویند که جرم تمسک بدامن اهلبیت رسول صلعم که مسلک شیعیان است
قابل مغفرت نیست بخلاف سب علی بن ابیطالب و عداوت آنحضرت که خوارج بان اختصاص
دارند چه گنجایش مغفرت دران هست قوله و سند درست ندارند الخ در محل خود تقریر یافته
که هرگاه حدیثی باشد که مطابق مضمون آن آیات و احادیث قویه دیگر وارد شده باشد قول بحجیة
آن از جمله واجبات و ضروریات است و انکار آن مستلزم انکار کتاب خدا و احادیث رسول
گو آن حدیث بحسب سند ضعیف باشد علاوه برین آنکه دانستی که مدار اعتقادات
امامیه اصلا بر اخبار احاد نیست گو سند صحیح داشته باشد پس این قسم یاوه گوئی که این
فضیلت پناه بزای اظهار تبحر خود مینماید از سر مضمحل و باطل باشد و ایضا تصحیح حدیث

حدیث نزد امامیه منحصر در وثاقت روات آن حدیث نیست بلکه چون زمانهٔ جناب ائمهٔ دین تا پنجمین صد سال بفضل الهی استمرار یافت اکثر اوقات چنین اتفاق افتاده که بعضی روات مداصرین بعضی معصوم که تالیف کتاب حدیث می نمودند متاخرین نزد امام متاخر آنرا آورده از نظر شریف ایشان میگذرانیدند تا صحت وسقم آن احادیث را از ان امام دریافت نمایند خواه سند آن ضعیف باشد خواه قوی وحال احادیث امامیه حال احادیث سنیان نیست که انچه انس وابوهریره وابوموسی اشعری امثال اینها خواسته اند بافتند وهمانقسم الی الان مانده ونشده که باز بمعرض امتحان دراورند ودر خدمت یکی از جناب معصوم رفته تصحیح نمایند قوله وبا اینهمه هر مدعا نمی نشیند الخ دلالت میکند بر اینکه ناصب عداوت اهلبیت راکاهی بسلوک طریق استقامت اتفاق نیفتاده والا در محال خود مثبت ومبرهن شده که ظواهر قرآن واحادیث حجت است واز اینجهت بیان است عمومات آن وشک نیست که مادام عدم قیام دلیل قطعی بر تخصیص عموم صحت استدلال بعمومات از جملهٔ مسلمات پس یا ناصبی اول بدلیل قطعی ثابت نماید که مراد ازین اولین وآخرین ماعدای انبیا وملائکه اند ویا قائل شود بصحت استدلال وایضا بقول پیغمبر اناسید العالمین عامهٔ سنیان استدلال نموده اند بر افضلیت جناب خاتم الانبیا سبحان الله پس این استدلال صحیح باشد وحال آنکه مشمول آن باولین وآخرین فی الجمله خفائی دارد واستدلال بقول آنحضرت در حق علی خیر الاولین والاخرین درستی وصحت نداشته باشد باوجود قوت دلالت آن ان هذا لشیء عجاب علاوه برین دانستی که مدار اعتقاد شیعیان نه بریک لفظ وو لفظ از احادیث است تا مناقشهٔ ناصبی در دلالت آن لفظ فائده بحال او بخشد بلکه مدار آن بر امور جمه است که قایلی از کثیر آن دانستی قوله لکن الانسلم العموم فی الاوقات الخ در علم اصول تقریر یافته که انچه بدلیل قطعی خروج آن از حکم عام به ثبوت پیوسته باشد در حکم مستثنی است وعام بحسب عمومه ورا بقی حجت خصوصا نظر باینکه متکلم از حکم عام که مینماید خارج میباشد غالبا الا تری الی قوله لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة وقوله تعالی بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته وقوله تعالی من یعمل مثقال ذرة خیرا یره وازامثال آن تمام کتاب الیه را تصور باید نمود پس اگر قول این ناصبی درست باشد باید هیچیک ازین آیات بعمومه حجت نباشد وهرکه مواقع استدلالات علمای فریقین را در کتب کلامیهٔ استدلالیه وهمچنین کتب استدلالیهٔ فقهیه دیده میداند که اینقسم

استدلال از جمله عادات مستمره و سنت دیرینه نعامای اعلام است اوالبته چنین باشد و لا
بنابر انچه گفته اند که ما من عام الا و قد خص باید هیچ عام حجت نباشد قال الناصب الم تاند
علیه ما علیه شبهه سیوم تمسک کنند بروایت محمد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در
کتاب نصاص عن ابی جعفر ع و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله
ع انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث
اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم مخلص و ملعون حضرات ائمه بود و
در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و افشاء
اللغز از آن بتزکو اران کرده مسلما صحیح لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه
است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا غرث تکان محتاج
اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیای ماسبق جناب پیغمبر و ائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند و خواه بخواه و موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر
و ائمه را احتیاج باتالیقی بود که در هر وقت ایشان را آخبر دار نماید و براه راست وارد معاذ الله
ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو
شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ماسبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند
و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند
باتالیقی روح و تفضیل انبیا صلعم بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم
بودند و اینها بمصاحبت روح و در اینمقام شیخ ابن بابویه را تسما شاگردنی است که در کتاب الاعتقاد
خود بباک باند می سراید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و الائمة و هو لا راجب اجبار الله
وان الله یحبهم اکثر من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بر ینه و باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر
است عن الصادق ع عن آبائه ع روایت کرده اند ان الله تعالی قال لکان الجنة من الملائکة
و ارواح الرسل و من فیها الا التی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین
و این روایت صریح ندا میکند بر انکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر
ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغ گو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر

دیگر معلوم نمیشود و این منقم تناقض و تهافت در مذاهب و دلائل این فرقه از صغیر تا پایست
و شیخ ابن بابویه درین حالت استاد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض
بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیفتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود
از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه در ینباب روایتی وارند عن ابی عبدالله
عن النبی صلعم انه قال لعلی رض یا علی ما عرف الله الا انا وانت و لا عرفنی الا الله وانت و لا
عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابو ذر عن النبی
صلعم روایت کرده اند انه قال لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماء وسلموا علی و قالوا اذا
رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا له طویل فقالت لهم یا ملائکة ربی بها
تعرفون تناحق المعرفة قالوا لم نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که
ملائکه هر آسمان را حق المعرفة پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر مستمسک به
در رد وجا واقع است باطل محض گشت و درینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقرری چیزی
سر انجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما
هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو الحق را حاصل نبوده و هر که را معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل
نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار
مثل حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه
بر انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر دانست ایشان
در حق انبیا بتفصیلی که لائق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب
مجالست و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات
ائمه دو یکرا اولیا و صلحای امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله
غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است
و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند
و گویند که نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هو خلاف العقل مستمسک ایشان
در ینباب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ
ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلعم
یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء ولانا لم یخلق الله الجنة یا علی ولا الملائکة ولا الانبیاء

وایں خبر از مفتریات قوم است بلاشبہ زیرا کہ در مفہوم او کہ امتناع الشیٔ لامتناع غیرہ
است توقف واحتیاج نفی ثانی برای نفی اول ضروری است والا ترتب امتناع او بر امتناع
اول معقول نشود و ہو بدیہی جدا و در ینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت وامر صریح
الانتفاست واگر توقفی باشد نسبت با بای کرام و پیغمبرانی کہ داخل سلسلۂ نسب اند خواہد بود
و آن ہم بعنوان ابوت نہ بعنوان نبوت چہ جائز بود کہ آنجا عہ پیدا شوند تا نسل آنہا جاری شود و
و پیغمبر نشوند و در حق ملائکہ و جنت خود اینقدر ہم منصور نیست بار خدایا مگر ملائکہ کہ موکل
بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی
کہ مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد کہ اگر این خبر صحیح ہم می بود مراد
ازان معنی حقیقیش نمیشد بلکہ غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در
حق حضرت امیر و آنکہ ہدایت خلق و ارشاد انام بہر دو طریق ظاہر و باطن کہ باخذ اول جمیع یاران
و اصحاب آن جناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتہای
ہر دو راہ بحضرت اوست بر وجہ ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این معنی مستلزم
تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا کہ تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیای دیگر مستلزم
تفضیل اجاد بر احاد ہم نیست چہ جای تفضیل احاد بر مجموع اقول قولہ جواب آنکہ در سند
و در حدیث اول ہشام بن سالم واقع است الخ مردود است بانچہ دانستی کہ بنای این عقیدہ و سائر
عقائد امامیہ بر یک حدیث و دو حدیث نیست کہ مقدوح السند بودن آن بحال تکبت مال تاصب
عداوت عترت و آل خائدۂ تواند بخشید و ایضا واضح گشت کہ حدیث ضعیف چون معاضد باشد
بایات و اخبار دیگر ضعف آن ضرر نمیرساند علاوہ بریں آنکہ اجماع امامیہ منعقد شدہ بر وثاقت ہشام
بن سالم و نظرای او پس بمجرد ورود روایت طعن و ذم و مست از مقتضای اجماع امامیہ بر نمیتوان
داشت خصوصا نظر بانکہ اسباب ورود روایات ذم منحصر در مقدوح بودن راوی نبوده چنانچہ در کتاب
ضوارم واضح گردید و از ینجا روشن میشود کہ برش یعیان بامثال چنین ہر زہا چہ جوہ چہ جرح و تضیق
لازم نمی آید اچہ درین مشکل است آنست کہ باتفاق اہل اسلام جناب خلیفۂ ثانی کہ امام ثانی
سواد اعظم اہل اسلام اعنی اہل سنت و جماعت است بحسب قول مخبر صادق جہنمی
جیش اسامہ لعن اللہ من تخلف عنہ ملعون بودند و ہر گاہ امام قوم ملعون باشد حال آن قوم
چہ خواہد بود و ہمچنین است کلام مادر باب ابو بصیر علاوہ بریں آنکہ این کنیت ابو بصیر

ابو بصیر مشترک است میان بسیاری از ثقات و ضعفا پس بمجرد وجود یکی ازان جرح دیگری لازم نمی آید و ایضا فیما سبق ما یتعلق بباب احوال الرجال انچه باین اسناد و کذب و افشای راز که بطرف ابو بصیر ساخته تعلق دارد بمعرض ترقیم آمد و انچه تفضیح و تنقیص این ناصب که از زبان خباثتی که در بین اسناد بکار برده مستحق آن شده بوجه احسن مبین و مبرهن گشته من بعد فایراد جمع ایضا قوله سلمنا صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است الخ این حرف از سنیان غایت عجیب است و طریف چه هرگاه پیغمبر محتاج باشد باینکه اتالیق او بدوی جاهلی باشد که از غایت سفاهت علی رؤس الاشهاد بگوید کان الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و این هیچ وجه در عصمت پیغمبر خدا خللی بهم نرساند و سنیان باین اتالیقی مباهات نمایند و در باب منع دوات و قرطاس بهمان پیشنهاد اتالیقی که داشت اعتذارات جویند چگونه بسبب اتالیقی ملکی که او اعظم از جبرئیل و میکائیل باشد عصمت پیغمبر و ائمه خلل پذیر خواهد شد و انصاف از دست داده و انصاف طلبی اهل سنت و جماعت که از خدا و خلق او شرم داشته باشند استکشاف حقیقت حال می نمایم که این عار و ننگ علمای سنیان از لفظ یوفقه و یسدده بچه وجه فهمیده که مرا ازان بازداشتن از امور یست که بار تکاب آن جناب ائمه مرتکب منافی عصمت میشدند چرا مرا از تسدید تسدید عمری نباشد که بنا بر مذهب سنیان او پیغمبر صانع را با وجود قائل شدن آنها بعصمت پیغمبر سدد و موفق میگردید و چرا از قبیل تسدید جبرئیل نباشد که چون پیغمبر خدا در وقت فترت وحی می خواست که خود را از بالای کوه بیندازد او مانع میشد و تسکین خاطر او می نمود چنانچه در صحیح بخاری و غیره مسطور است و مولوی روم آنرا بنظم آورده مصطفی را امر چون افراختی خویش را از کوه چرا انداختی تا بگفتی جبرئیلش هین مکن که ترا بس دولت است از امر کن مصطفی ساکن شدی زان انداختن باز امر ان آوریدی تاختن باز خود را سرنگون از کوه او میفکندی از فهم واندوه او باز چون پیدا شدی آن جبرئیل که مکن این ای تو شاه بی بدیل و چرا از قبیل تسدید خدیجه نباشد که چون در مبدای وحی پیغمبر خدا را دغدغه این میشد که این شاید از قبل شیطان باشد خدیجه این دو ائمه را از و بر طرف میساخت و چرا از قبیل تسدید ملکی نباشد که پیغمبر خدا را بر طریق مکارم اخلاق میداشت چنانچه موفق بن احمد المکی که صدر الائمه و اخطب خطبای خوارزم بود و ابو طیب تقی الدین مالکی در تاریخ بلد الامین بسیار مدح او کرده

از مخبر خوارزم محمود زمخشری روایت نموده که او بإسناد خود از ابو ذر نقل کرده قال علی فی مناشدته
لاهل الشوری بعد کلام طویل و لقد قرن الله من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به
طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره الحدیث سبحان الله طرفه عجبا و آیه اعجبا
اعدای اهل بیت را با خاندان عصمت و طهارت که برای تعظیم پیران خود ادنای آنها را
مصلح و لایق پیغمبر خدا قرار میدهند و مطابق این را کرشان پیغمبری نمیدانند و یا میدانند
لیکن دیده و دانسته پاس تعظیم پیران خود از این تجاهل می نمایند و چون خدمتی مشتمل
بر یکی از فضائل اهل بیت عترت طاهره در کتب امامیه مطالعه می نمایند بسبب اعصبیت اصلا
اطراف و جوانب کلام را نمی بینند و کوه را به زرقدح و جرح آن بهر حیله و کید میکوشند کور دین
اعتساف و اخفای حق خانهای این سفها نیز بر باد رود و قوله و نیترکوا بجیم که بوون روح همراه
پیغمبر شرط عصمت است یا نه الخ میتوان گفت که شرط عصمت لازم وجود مدد فی الجمله است
خواه روح باشد و خواه ملکی و دیگر لیکن چون روح افضل از ملائکه و دیگر است هر که مدد او روح
باشد باید او افضل باشد از کسیکه روح مدد او نباشد چه معلوم است که بحسب قضیات
معلم و استاد فضیلت متعلم متفاوت میکردد و این حرف بتقریب افحام و الزام این ناصبی
شقی گفته ام والا دانستی که وجود مدد و دلالت نمیکند بر اینکه اکرا و نباشد جناب انبیا و ائمه
معصوم نباشند چه مساعدت و اعانت برای تحبات و تقویت قلوب و قالبیه خاطر مصداق
تسدید و توفیق میتوانند شد کو جناب معصوم بدون آن هم معصوم از ارتکاب محرمات
باشد کما لا یخفی علاوه اینکه کلام نافرجام این ناصب عداوت اهلبیت منتقض است باچه
که امام محی السنة حسین بن مسعود بغوی شافعی الاشعری در کتاب مصابیح از ابن مسعود
روایت کرده که پیغمبر فرمود نیست کسی مکر آنکه موکل است باو قرین در فیق او از جن یعنی
از شیاطین چنانکه در شرح بان مفسر است صحابه گفتند که بتو نیز موکل است یا رسول الله
صاحبم فرمود و لکن من هم مکر اینست که خدای تعالی اعانت کرد مرا پس مسلمان شد پس امر
نمیکند مرا مکر بکار خوب و هرکاه روا باشد که شیطان تسدید پیغمبر خدا نماید و آنحضرت صاحبرا امر
بخیر نماید تسدید روح القدس ائمه معصومین عم را چرا جائز نباشد و هرکاه آن عیب و نقص پیغمبر
خدا نباشد این چرا منقصت ائمه دین باشد قوله و در این مقام شیخ ابن تاویه را تماشا کرو نهی
است الخ هر چند که تماشای حدیث تماشا کردن بلی بلی عایشه و رقصیدن حبشیهای بنی

بینی از وقتیکه و نسبت ایشان آنها را بالای کتف مبارک پیغمبر خدا نمود ارشده و یدها دیگر هوای
تماشای امثال چنین احادیث ابن بابویه دارو نمانده لیکن چون امثالا لامر الناصب بالطرف
مخالفتی که مسلک ابن بابویه بارواست مرویه او دارو نگاه کردیم و دیدیم که ابن بابویه در باب
ناصبی است بخدا و رسول او که در کتاب الله آیات بسیار بظواهر مخالف مسلک اهل اسلام
نازل گشته از انجمله است قوله تعالی یدالله فوق ایدیهم و لجاء ربک و الملک صفا صفا و یوم یکشف
عن الساق و امثالهن پس واضح شد که طاعن و مشنع این بابویه طاعن و مشنع خدا و رسول
او هست و بس بالجمله اگر روایت نمودن حدیث مخالف مسلک مصنفین علی الاطلاق
عیب باشد و محل تماشا پس ناصبی چرا غافل شده است از نظر کردن و تماشا نمودن احادیث
کتب صحاح اخیار خود که غالبای اعلام او ازین قبیل احادیث بسیار را روایت نموده اند
و مندرج کتب خود ساخته از انجمله است انچه بخاری و مسلم و ابو داود در روایت کرده اند
عن ابن عباس عن النبی صلعم قال لا ینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متی چنانچه
گذشت و باین مضمون با سناد بسیار این حدیث را روایت کرده اند و ابو داود در صحیح خود
روایت کرده لا تخیروا بین الانبیاء و بخاری و مسلم روایت نموده اند از ابو هریره قال قال
رسول الله ما من بنی آدم من مولود الا تنخسه الشیطان حین یولد فیستهل صارخا من مس
الشیطان ایاه الا مریم و ابنها ثم بخاری و مسلم و ابو داود در صحاح خود آورده اند از ابو هریره
قال استب رجلان من المسلمین و رجلان من الیهود فقال المسلم و الذی اصطفی محمدا علی العالمین
فی قسم یقسم به فقال الیهودی و الذی اصطفی موسی علی العالمین فرفع المسلم عند ذلک یده فلطم الیهودی
فذهب الیهودی الی رسول الله صلعم فاخبره الذی کان من امره و امر المسلم فقال لا تخیروا بین
علی موسی فان الناس یصعقون فاکون اول من یفیق فاذا موسی باطش جانب العرش
فلا ادری اکان فیمن صعق فافاق او کان ممن استثنی الله عز و جل باین مضمون با سناد و
مختلف این حدیث در صحاح ایشان موجود است پس ناصبی درین مقام چرا نمیگوید که
بخاری و مسلم و ابو داود را تماشا کردنی است که با وجود قائل شدن آنها باینکه پیغمبر
خدا افضل از جمیع انبیای سابقه است در صحاح خود باین احادیث مکذبه مذهب خود شان بلکه
مذهب معظم اهل اسلام بباد نمی دهند بلکه اینها به تماشا کردن اولی تر اند از ابن بابویه
که در احادیث امامیه که مخالف مسلک ایشان باشد در باب فضیلت ائمه احتمال تقیه بجهت

موافقت آن با مذهب سنیان موجود است بخلاف احادیث عدم فضیلت خاتم الانبیا بر
پیغمبر آن سابق کما لا یخفی و نظیر این در کتب اینها بسیار است معظم مذهب سنیان قول
بفضیلت ابی بکر است بر عمر باوجود این روایت میکنند در صحاح خود و قال رسول الله لو
کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و هم روایت میکنند که ابو بکر گفت ما طلعت الشمس
علی رجل خیر من عمر کما فی الترمذی و امثال این اکثر از احادیث غیر فضیلت مثل احادیث
تجمیع و احادیث متعه و مسح رجلین و جمع بین الصلوتین و نحو آن که بر خلاف مسلک
خود و روایت نموده اند بر شمارم کلام خارج از مبحث میشود پس اگر کسی بگوید که شبهه
نیست در اینکه نظر با آنچه مرقوم گشت طعن ناصبی در اینباب بجا است لیکن علمای شما که از
حیثیت روایت کردن محدثین سنیان بعضی از احادیث تجمیع و غیره آنها را مطعون
میدانند وجه آن چیست و فاصله و مابه التفرقه کدام گوییم که طعن ما نه از این حیثیت است
که مخالف مسلک خود چرا روایت کرده اند بلکه این طعن ما نظر باین است که احادیثیکه
قطعا مخالف ادله قطعیه عقلیه است مثل احادیث تجمیع در کتب صحاح خود روایت کرده حکم بصحت
آن میکنند و اعتقاد می نمایند که پیغمبر ما آنها را بدون ضرورت فرموده و همچنین احادیثی که مخالف
شان پیغمبر است و متضمن صدور ذنوب از انبیا که مخالف عقل و ضروری دین است و مستلزم
هتک حرمت اسلام روایت میکنند مثل آنکه روز حشر حضرت ابراهیم خواهند گفت که سه دروغ
از من صادر گشته چنانچه در صحاح ایشان مزبور است و مثل آنکه روایت میکنند در صحاح خود که
حضرت موسی لطمه زد بملک الموت که چشم او کور شد و مثل اینکه پیغمبر خدا از وجه خود را
برداشته بتماشای رقص حبشیان و اوباش و اجلاف مشغول گردانید و می پرسید اهل شبعت
او میگفت نه و مثل آنکه شیطان بر لن حضرت تسلط داشت و باهو و لعب شیطانی
مشغول میشد بخلاف عمر و مانند آن چنانچه عنقریب دانستی و کاش امثال چنین روایات را
اگر نقل کرده اودند حکم بوضع آن می نمودند نه آنکه در صدد تصحیح آن شده بمقتضای آن عمل نمایند
و آنرا سمک خود گردانند و اگر موجب فضیلت یکی از صحابه ایشان باشد در فضائل او مذکور
میسازند و بان مباهات نمایند بخلاف حال محدثین شیعیان چه آنها امثال چنین احادیث را
اصلا روایت نمیکنند و اگر بالفرض بندرت کسی از انها روایت کرده اگر احتمال تقیه دران نباشد
مثل احادیث غلو حکم بوضع آن می نمایند کما لا یخفی و همچنین هرگاه بعضی از رواة نزدل حقتعالی

حقتعالی باسمان ونیا نظر بموافقت آن باحادیث عامه روایت نموده جناب امام رضا ع حکم بوضع
آن فرمودند وگفتند که این بهتان محض است بر آبای ما ع ویکذب ودروغ از پیش خود بسته اند
قوله ابن بابویه وبین عامه است استاد عامه است الخ شرف استادی سائر علتها خصوصا علت کذب
ودروغ بشهادت علی بن ابیطالب ع بنابر حدیث صحیح مسلم مخصوص جناب خلیفه ثانی شما
است وپیروان امام کاذب خائن غادر کی میگذارند که این نعمت پیر ایشان بامثال ابن بابویه
که از غایت محرومی ملقب بصدوق شده برسد بالجمله دانستی که بنای اعتقادات امامیه بر
اخبار احاد نیست پس ابن بابویه در کتاب اعتقادات خود رؤس اعتقادات حقه امامیه را که
بنابر آیات واحادیث متواتره واجماع اهل بیت وادله عقلیه بثبوت پیوسته مذکور ساخته
ودر کتب احادیث موافق واب محدثین اخبار احاد را بهر قسم که ماثور گشته مندرج فرموده
ولازم نیست که محدثین انچه روایت کنند مطابق آن اعتقاد هم داشته باشند والا لازم آید که
مصنفین کتب صحاح سته بنابر روایت نمودن آنها بسیاری از احادیث مخالف اهل اسلام
ویا مخالف اهل سنت کافر محکوم بکفر شوند وکافر خارج از مذهب تسنن واین بمرتبه عیان
است که شائبه احتیاج به بیان ندارد وتلازم میان احبیت واافضلیت باز محتاج به توضیح وبیان
ایست واز اینجاست که باوجود اینکه حدیث طیر که متفق علیه بین الفریقین است متضمن
آنست که احب الخلائق الی الله علی بن ابیطالب است سنیان بافضلیت آنحضرت قائل
نمیشوند پس تناقض صریح میان عقیده ابن بابویه واین حدیث لازم نیاید واین نظر بانست
که مراد ناصب عداوت اهلبیت از تناقض تناقض میان افضلیت واحبیت باشد چنانچه
کلام او که ابن بابویه را در اینمقام تماشا کردنی است بران دلالت تمام دارد وچه مقام مقام
افضلیت است واگر مراد او این باشد که میان احبیت علی بن ابیطالب علی الاطلاق
واحبیت او بقید بعد نبیین تناقض است پس جواب ازان اینست که حدیث تزویج
مقید است وقول ابن بابویه مطلق وتا حال هیچکس حکم بتناقض میان مطلق ومقید نکرده
پس میتواند شد که فی المعنی این قید معتبر باشد ویا مقید بزبان خاتم المرسلین صلعم کما
لا یخفی وبالفرض اگر باشد چون موافق عامه است محمول بر تقیه میتواند شد بخلاف آنکه
ترمذی وغیره هم حدیث طیر را که نص است بر آنکه علی بن ابیطالب احب الخلائق الی الله
است روایت میکنند وهم ترمذی وغیره در صحاح خود روایت کرده اند که ابوبکر احب خلق

بود نزد پیغمبر خدا صلعم و معلوم است که احب خلق نزد خدا احب خلق است نزد رسول او
وبالعکس پس لابد که احد الروایتین کاذب باشد و هرگاه کذب حدیث طیر چونکه متواتر بالمعنی
است از جمله محالات متعین ان الحدیث الاخر موضوع و مفتری و دروغ هنگام ظاهر شد صدق
و راستی انچه بان اشعار نمودیم که کذب و افترا مخصوص امام کاذب غادر است و مریدین
او و سینکشف از ید من ذلک قوله پس حصریکه در خبر مستمسک بود در دو جا واقع است باطل
محض گشت الخ باطل است چرا جائز نباشد که ملائکه را معرفت خدا و رسول و امام که
میزا و از ملائکه است نسبت با لوهیت حق تعالی و نبوت پیغمبر خدا و امامت علی بن
ابیطالب حاصل باشد اما معرفتیکه جناب حق تعالی را حاصل است و رباب نبی و وصی که
از نور خود آنها را پیدا کرده و همچنین معرفت نبی و وصی نظر باینکه باعتبار عقل و ذکا نیز از ملائکه
افضل اند و قرب و منزلت آنها نزد خدا از ملائکه بیشتر است اگر زیاده از معرفت ملائکه
باشد محال تعجب نبود مرا و از حصر نیست مکرر باعتبار همین زیادتی معرفت و برین قیاس معرفتهای
دیگر که حدیث متضمن آنست و هرگاه اینمعنی بر تو ظاهر و هویدا گشت پس بدانکه ورود
احادیث مختلفة الظواهر مخصوص بهیچیک از فرق اهل اسلام که ارباب کتب احادیث و اخبار
باشند نیست و نظر بجمیع این طوائف اهل اسلام طریق جمع بین الاحادیث المختلفة و وجوه ترجیح
احد الخبرین المتعارضین را بر حدیث دوم در کتب اصول و غیره مدون و بیان ساخته اند
پس اگر بمجرد ایراد و روایات مخالفه ابن بابویه علیه الرحمه محل طعن و تشنیع باشد کافهٔ محدثین
اهل اسلام باید محل طعن و تشنیع باشند پس این ناصبی یا از اهل اسلام نیست که در پردهٔ
طعن ابن بابویه تشنیع بر اهل اسلام نموده یا اینکه از غایت بلادت بدون ملاحظهٔ اطراف
و جوانب کورانه بسبب کمال عصبیت بچنین طعن باوجود عموم آن ابن بابویه را مخصوص
ساخته و چون گمان آنست که عوام سنیان بسبب حسن ظنیکه باعلمای خود دارند دعوای ایراد
نمودن محدثین اهل سنت احادیث مختلفه را که از من واقع شده بی اصل دانند لابد که بجملی
ازان بر سبیل تمثیل اشعار نموده شود پس بدانکه قبل ازین دانستی که از جملهٔ احادیث
صحاح ایشان است که پیغمبر خدا فرموده که هر که برای آنحضرت فضیلت قرار دهد بر یونس
بن متی او دروغ گو است و هم روایت میکنند که پیغمبر خدا فرموده انا سید الاولین و علی
سید العرب و نحو آن و ترمذی از ابن عباس و انس بن مالک روایت کرده که بعثت

بعث رسول الله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء و اول من اسلم علی و هم او از ابن ارقم
و ابو شریحه حدیثی روایت کرده که متضمن آنست که عمرو بن مره میگوید که من چون سابق
الاسلام بودن علی را ذکر نمودم ابراهیم نخعی تکذیب آن کرد و گفت اول من اسلم ابو بکر الصدیق
و هم ترمذی روایت کرده قال رسول الله صلعم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و هم ترمذی
و بخاری و مسلم روایت کرده اند در باب علی بن ابیطالب ع م قال رسول الله صلعم انت
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بخاری و مسلم روایت کرده اند که پیغمبر
خدا امر مود لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر و ترمذی روایت نموده که ان
رسول الله امر بسد الابواب الا باب علی و ترمذی روایت کرده که آنحضرت در حق شیخین
گفت هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین پس بنا برین باید سید علی بن ابیطالب
هم باشند و دانستی که هم از احادیث صحاح ایشان است علی سید العرب بنا برین باید علی
سید شیخین باشد و هم ترمذی در صحیح خود از جمیع بن عمر روایت کرده قال دخلت مع عمتی
علی عایشة فسئلت ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة قیل من الرجال
قالت زوجها و باز خود ترمذی روایت کرده از ابو موسی قال قیل یا رسول الله من احب
الناس الیک قال عایشة قیل من الرجال قال ابوها و نیز ترمذی از حذیفه حدیثی روایت
کرده که از جمله فقرات آن حدیث اینست قال النبی صلعم هذا ملک نزل لم ینزل الی الارض
قط قبل هذه اللیلة استاذن ربه ان یسلم علی و یبشرنی ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة
و باز ترمذی و مسلم و بخاری از انس نقل کرده اند قال رسول الله صلعم فضل عایشة علی
النساء کفضل الثرید علی الطعام و اکبر امثال چنین اختلافات را بیان نمایم صحیح بخاری سقیم
بخاری میشود و صحیح مسلم غیر مسلم قوله و نیز خبر اول مصرح است الخ این کلام ناصب
تصدیق مینماید چیزی را که سابق بکرات بان اشعار نموده شد که ناصبی را مطلقا بهره از اسلام
نیست چه بر کافهٔ اهل اسلام بلکه اطفال و نسوان هم پوشیده و مخفی نیست که جناب
سید المرسلین فرموده ما عرفناک حق معرفتک پس بنا برین لازم می آید که پیغمبر خدا هم
نزد ناصب قابل رسالت و نبوت نباشد نعوذ بالله منه بالجمله مراتب معرفت حق تعالی بسیار
است و بقدر حوصلهٔ خود هر یک ازان بهره و نصیبی بر میدارد و جمیع مومنین هر چند بقدر انچه در
اصل ایمان لابد یست معرفت حق تعالی دارند لیکن مفاوت است که مراتب معرفت

مختلف میباشد چه ناصبی هم بزعم خود و هر چند در اصل معرفت که از ارکان ایمان است
با ابوبکر شرکت دارد اما البته معترف خواهد بود با اینکه مرتبهٔ معرفت حق تعالی که ابوبکر را
حاصل بوده او را حاصل نیست و با وجود این بکفر خود قائل نمیشود و همچنین نزد عوام
شیعیان که در اصل معرفت ایمانی با جناب سلمان و ابوذر شرکت دارند لیکن معلوم
است که مراتب معرفت سلمان و ابوذر بسیار مرتفع واقع شده از معرفت عوام شیعیان
پس همچنین بازی میشود کلام در معرفت انبیا و اوصیا چه بقدر آنچه شایان نبوت و امامت
است کو شده ها داشتند لیکن میتوانند شد که مرتبهٔ معرفت خاتم الانبیا و آل امجاد او بمرتبهٔ
فوق تر واقع شده باشد که در جنب آن معرفت انبیای دیگر حکم عدم داشته باشد علاوه بر این
آنکه حدیثی که محمد بن یعقوب کلینی باین مضمون روایت کرده متضمن لفظ حق المعرفة بعد قوله
هان تعرفونا نمیست و همچنین ابن بابویه در عاان الشرائع نیز لفظ حق المعرفة از انقان نکرده غالب است
که ناصب عداوت اهلبیت از پیش خود در حدیث ابن بابویه داخل کرده باشد تا جمع بین الخبرین
بحسب زعم او نتوانند شد و کتاب معراج ابن بابویه در اینجا حاضر نیست تا به آن مراجعت نموده
شود قوله و نیز خبر مذکور دلالت میکند الخ دانسته که مراتب معرفت متفاوت میباشد و نزد
امامیه جناب سید المرسلین و امیر المومنین افضل از اولاد طیبین خود اند پس اگر درجهٔ از
معرفت مخصوص هر دو جناب باشد دون باقی الائمة مخالفتی با عقیدهٔ امامیه نخواهد داشت
علاوه اینکه کسانیکه از یک نور آفرینش آنها شده باشد بمنزلهٔ انفس یکدیگر باشند و اعضا
و جوارح لامحاله حکم آنها در باب معرفت حکم نبی و وصی خواهد بود و نیز میتوان گفت که مراد از
حصر حصر اضافی باشد کما لایخفی قوله شرمنده نکرد و الی قوله از جادهٔ اعتدال بیرون نرود اقول
مقتضای نصفت و عدالت آنست که مرید خایقهٔ تالی که اسم شریف او شاهد عدل است
بر اینکه از حقیقت عدالت او را بهره و نصیبی نبوده تا سیاه در اینمقام بکار برده چه فرقهٔ
امامیه که انبیا را معصوم میدانند و صدور ذنوب از ایشان سهو او عمدا محال
می انگارند و آبا و امهات ایشان را طاهر و مطهر می پندارند و از خساست و عیوب خلقی و خلقی
مبری میدانند البته باید از صحبت ایشان مرد با ایمان از روی انبیا شرمنده شود اگر کسی بخواسته
باشد که پیش خدا و انبیا سرخ رو شود پس باید بشرف صحبت حضرات اشاعره خود را فائز سازد
چه ایشان با مثال چنین عقائد که عنقریب مبین میشود توسعه و احسان بسیار بر انبیا کرده

گرده اند و میکنند و کردنهای تمام انبیاز یر بار منت اینها است پس بدانکه یکی از عقیدهٔ
عمیدهٔ ایشان آنست که تجویز مینمایند این را که انبیا قبل بعثت قبل نفوس بغیر حق
و شرایب مکروهات و ارتکاب زنا و لواط و بالامهات و البنات و الاخوات و لواط و بالابناء و الاباء
عمدا صادر گردد و همچنین تجویز میکنند که از انبیا بعد بعثت سوای هفت گناه کبیره مثل تقبیل
و ملامسه کردن زنهای اجنبیه و دست بازی کردن بشهوت با محرمات و وطی کردن
با حیوانات عمدا واقع شود و هذا کله مما یدل علیه کلام صاحب المواقف و شارحه و کلام
شارح المقاصد آری صاحب مواقف تصریح نموده باینکه مختار او اینست که بعد بعثت کبیره
از نبی صادر نمیشود ولو سهوا و این فورک از علمای اشاعره تجویز نموده این را که حق تعالی
میتواند کافری را مبعوث سازد و هر چند این را سنیان بطرف یکی از علمای خود منسوب
ساخته اند لیکن قواعد کلیهٔ اشاعره مقتضی آنست که نزد ائمه اینها جائز باشد کما لا یخفی و کلام
غزالی که در منخول گفته دلالت میکند بر اینکه او با این فورک در این عقیده موافق بوده چه
عبارت او اینست والمختار ما ذکره القاضی و هو انه لا یجب عقلا عصمتهم الا بایستان استحالة
وقوعه بضرورة العقل و لا بنظره و لیس هو مناقضا للمعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فنبا یخبر
عن الله تعالی لا عمدا و لا سهوا و معنی التنفیر باطل فانا نجوز ان ینبی الله تعالی کافرا و یؤیده
بالمعجزات انتهی و قاضی ابو بکر از علمای اشاعره میگوید جائز است که نبی در تبلیغ احکام
سهوا دروغ بگوید و انشاء الله تعالی عنقریب در نقض عقیدهٔ سیوم بمزید توضیح و تبیین
امثال چنین بی دینیهای نواصب منکشف خواهد گردید فانتظره قوله این بدان ماند که
اصیل را الخ این همان تلبیس است که بران این ابلیس مجبول شده چه عقیدهٔ هیچیک از
عوام شیعیان نیست که ذات مقدسهٔ جناب خاتم الانبیا که سید و مقتدای ائمه بوده و متبوع
ایشان طفیلی ائمه و رباب آفرینش هست آری انبیای سابقه را طفیلی خاتم الانبیا و طفیلی
ائمهٔ دین که انفس جناب سید البشر سلام الله علیهم صلعم و از طینت او مخلوق اند میدانند و لا عایبة
دیو عقلا و لا نقلا قوله متمسک ایشان در اینباب الخ بکرات در معرض تبیین آمده که بنای
عقائد فرقهٔ حقهٔ امامیه بر یک روایت و دو روایت نیست تا جرح و قدح آن فائدهٔ بحال ناصب
عداوت عترت بخشد قوله این خبر از مفتریات قوم است الخ الحمد لله با این قوم محدثین
سنیان در امثال چنین روایات شریک اند احمد بن حنبل در مسند خود روایت نموده قال قال

رسول الله النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب
اهل الارض اما وجه دلالت پس آنست هرگاه انعدام شیء علت انعدام امری باشد
وجود آن شیء علت وجود آن امر خواهد بود و بوجه آخر صاحب مواهب لدنیه فرموده لامال
بیهقی نقل نموده که او روایت نموده عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم لما اقترف
آدم الخطیة قال یارب اسئلک بحق محمد لما غفرت لی فقال الله تعالی یا آدم وکیف عرفت
محمدا ولم اخلقه قال لانک یارب لما خلقتنی بیدک ونفخت فی من روحک رفعت راسی
فرأیت علی قوائم العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله فعلمت انک لم تضف الی
اسمک الا احب الخلق الیک فقال الله تعالی صدقت یا آدم انه لاحب الخلق الی واذا
سألتنی بحقه غفرت لک ولولا محمد ما خلقتک وگفته که این حدیث را حاکم روایت نموده
وتصحیح آن کرده وهم طبرانی روایت کرده وزاد فیه وهو الاخر الانبیاء من ذریتک وگفته
وفی حدیث سلیمان عن بن عساکر قال هبط جبرئیل علی النبی صلعم فقال ان ربک یقول
ان کنت اتخذت ابراهیم خلیلا فقد اتخذتک حبیبا وما خلقت خلقا اکرم علی منک ولقد خلقت
الدنیا واهلها لاعرفهم کرامتک ومنزلتک عندی ولولاک ما خلقت الدنیا ودر ینمعنی اشعاری
از قصیدهٔ علی الاوفدی مذکور نموده یک بیت ازان اینست . روح الوجود حیاة من هو واحد
لولاه ماتم الوجود لمن وجد وعلمای سنیان نیز باینمعنی تصریح نموده اند وهم غزالی درکتاب
نفخ وتسویه تصریح نموده باینکه لم ینشاء خلق آدم الا لیفترع من ذریته محمد صلعم ویستصفی
تدریجا الی ان یبلغ کمال الصفاء وهرگاه این تمهید یافت پس شکی نیست که جناب علی
بن ابیطالب عم بحکم آیهٔ قرآنی نفس نبی است وبمقتضای حدیث متفق علیه حضرت
در حق او فرموده هو منی وانا منه وهم دانستی که بنابر حدیث ایشان تا حضرت عبدالمطلب
نور محمدی وعلوی یکی بوده وبعد ازان منقسم گشته وابن خالویه از عبدالله بن مسعود حدیثی
طویل روایت نموده که از جملهٔ فقرات آن اینست قال النبی صلعم لعلی هو اخی وبجبهتی وبجبهته
ولحمه من لحمی ودمه من دمی وخطیب هم این حدیث را روایت کرده وهرگاه حال علی چنین
باشد که شنیدی پس چون این دنیا واهل دنیا طفیلی پیغمبر خدا باشند طفیلی علی که در معنی
عین نبی امت لامحاله خواهند بود واگر باوجود این اخبار با صمیمهٔ اخبار کثیره که شیعیان
از ائمهٔ اهلبیت اطهار روایت نموده باشند وبتواتر معلوم باشد که ائمهٔ اطهار باینمعنی فرموده اند

فرموده اند شیعیان قائل شوند بانکه تمام خلق طفیلی نبی و آل نبی است چرا مورد طعن و تشنیع
باشند و حالانکه از جمله عبارات محی الدین که پیشتر نوشته دانستی که گفته و کذلک خاتم الاولیاء
کان ولی آدم بین الماء و الطین و معلوم است که مراد از خاتم الاولیا خود عیسی است
پس اگر امامیه جناب امیرالمومنین علیه السلام را که بالاتفاق بین الفریقین سید الاولیا است بنابر
بسیاری از ادله قطعیه مرتبهٔ قرار دهند که همه عالم طفیلی ایشان باشد چه مستبعد خواهد بود و چرا
موجب استحباب نواصب شود قوله زیرا که در مفهوم او الخ این هذیان سراسر ناصبی عداوت
اهل بیت رسول را که بتوارث از امام او که بشامت قول ان الرجال لیهجر متفرد بوده باین
مخصوص گردیده باید شنید این همه برای آنکه تا مریدین کالانعام اورا کمان نشود که شاه صاحب را
بسبب کمال انصاف باینچه که حضرت خلیفهٔ ثانی از عبادات ظاهریه و باطنیه داشتند مرتبهٔ فنافی
الشیخ حاصل شده بالجمله قول خلیفهٔ ثانی لو لا علی لهلک عمر از جملهٔ متواترات است بمرتبهٔ
که کم کسی از عوام اهل اسلام خواهد بود که گوش زد او نشده فضلا عن خواصهم و حاصل آن امتناع
هلاکت عمر است بسبب امتناع عدم وجود علی بن ابیطالب یعنی چون عدم وجود علی بن ابیطالب
علت هلاکت عمر بود هرگاه علت منتفی شد بسبب وجود آنحضرت معلول که هلاکت عمر باشد
هم منتفی گردید و همچنین است حال لولاک لما خلقت الافلاک یعنی عدم خلق افلاک
معلل بعدم مقصود بودن وجود خاتم الانبیا است چون آن بسبب ازلی المراد بودن
وجود نبی منتفی شد عدم خلق افلاک هم منتفی گردید و قس علی ذلک معنی لولاک
لما خلقت الدنیا و لولا محمد ما خلقتک که محدثین مسنیان روایت کرده اند و این بعینه معنی
لولا انا لم یخلق الله الجنة الخ است که در حدیث امامیه وارد شده پس نمیدانم که اینهمه
بیهوده گوئی ناصبی از بهر چیست اگر مراد او اینست که در مدخولین لو لا بداست که تلازم
عقلی باشد پس این از جملهٔ مفتریات است که هیچیک از اهل عربیه بان اشعار نکرده و لازم
می آید که او بنابرین باید تالیفی امام خود نماید که او بکرات میگفته لو لا علی لهلک عمر چه میان
هلاکت عمر و عدم وجود علی لزومی از احد الجانبین اصلا بحسب عقل نیست و همچنین است
حال احادیث شیعیان چنانچه ظاهر است و اگر مراد او اینست که وجود متاخر چگونه
علت متقدم تواند شد و هرگاه این نباشد عدم آن علت عدم متقدم که مفاد لو لا است هم
نباشد پس قطع نظر از قصور عبارت او از افادهٔ این مرام وارد میشود که همه اهل دانش

سنیان از احادیث سابقه همین معنی فهمیده اند که اگر ایجاد ما مقصود و بالذات نمی بود و
آفرینش خلق نمیشد و ایجاد آنحضرت هم بمنزله غایات است که در وجود خارجی کو متاخر
است لیکن بحسب وجود ذهنی و قصد فاعل متقدم میباشد مطابق انچه گفتیم کلام غزالی
است که در کتاب نفخ و تسویه گفته تقطیعیان این اجمال آنکه صاحب مواهب لدنیه گفته
که ابی سهیل قطان در امالی خود از ابی سهیان بن صالح الهمدانی روایت کرده که گفت
سمعت ابا جعفر محمد بن علی کیف صار محمد صلعم یتقدم الانبیاء وهو آخرهم بعثا قال ان الله
تعالی لما اخذ من آدم من ظهورهم ذریاتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم کان محمد صلعم اول
من قال بلی ولذلک صار یتقدم الانبیاء وهو آخرهم بعثا وصاحب مواهب لدنیه گفته
که اگر کسی گوید که نبوت وصفی است که بدون وجود موصوف متصور نمیشود و ایضا
پیغمبر خدا صلعم را نبوت بعد چهل سال حاصل شده پس چگونه آنحضرت متصف
به نبوت قبل وجود خود باشد گوییم که غزالی در کتاب مزبور ازین جواب گفته که مراد از
قول نبی صلعم انا اول الانبیاء خلقا و آخرهم بعثا تقدیر است نه ایجاد چه آنحضرت پیش
از آنکه از مادر خود متولد شود اصلا موجود نبود ولکن الغایات والکمالات سابقة فی التقدیر
لاحقة فی الوجود و هو معنی قولهم اول الفکرة آخر العمل وآخر العمل اول الفکرة بلکه مطابق
انچه شیخ تقی الدین سبکی گفته میتوان گفت که روح پیغمبر خدا صلعم بحسب وجود خارجی مقدم
بر جمیع اشیا بوده و حاصل کلام او اینست که در احادیث وارد شده که خلق ارواح قبل از اجساد شده
پس ممکن است که مراد از قول آنحضرت کنت نبیا الخ روح شریف آنحضرت باشد و به ثبوت پیوسته
که اسم شریف آنحضرت بالای عرش مکتوب بوده و جناب حق تعالی بر مسالت او
ملائکه و غیره را خبر داده فحقیقته موجودة من ذلک الوقت وان تاخر جسده الشریف المتصف
بهما و از ینجا منکشف گردید که یکه امثال چنین احادیث را تفسیر کرده باینکه حق تعالی در
ازل میدانست که آنحضرت آینده متصف به نبوت خواهد گردید معنی کلام آنحضرت را
نفهمیده چه علم حق سبحانه و تعالی مخصوص به نبوت نبی ما نیست بلکه به نبوت همه انبیا علم داشت
بل ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلک الوقت انتهی محصله و هر کا حقیقت حال چنین
باشد پس چرا جائز نباشد که ارواح مقدسه جناب خاتم النبیین و ائمه طیبین اول بحسب
وجود خارجی موجود شده باشند و بعد ازان حق تعالی تمام عالم را از طفیل ایشان از کتم عدم

[illegible] بعثره وجود آورده باشد اما بعد ازین آنچه از هذیانات بیهوده گفته و بالفاظ مهمله که
سخن بهائم و ناس مانند متفوه گشته اگر باظهار [illegible] آن پردازم محض تضییع اوقات
خود کرده باشم و موجب ملال خاطر ارباب فطانت و ذکا لهذا اعتماد اعلی اذهان الناظرین
باین کلام نافرجام او را که سراسر عار و شنار علمای سنیان است بحاله میگذارم تا به بینند
بمقدار علم و دانش او را از [illegible] دریافت فرمایند قال الناصب المعاند عایه ما علیه
فلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان
و اینمعنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه
ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت
در بیان مناقب و نشر مدائح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار
می آید و انچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین
جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی جناب در کتب سماویه
نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به
پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار
نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رائج گشت
و نه حاجت باظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون
نیابت او ست و با اهل کتاب دران باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را
در اینباب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می بود بایستی که از ابوبکر و عمر
و عثمان میثاق میگرفتند بلکه ابرانامه و لاد عوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات
نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه
اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و تمسک این
گروه ذریین غلو بی حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال
سمعت ابا جعفر ع یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب ع و نیز
روایت محمد بن بابویه در کتاب توحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله ع فی خبر طویل قال
للارادا الله ان یخلق الخلق نثر هم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله

صلعم و امیرالمومنین و الائمة فقالوا انت ربنا فنحاهم العلم و الدین ثم قال للملائکة هؤلاء
علمی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا الله بالربوبیه و لهؤلاء بالنصرة و الطاعة
فقالوا نعم ربنا اقررنا و در این روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست
بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و مشرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف
ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشان است اخذ میثاق
از ایشان چه حاجت و نیز در این روایت اخیره ذکر میثاق انبیاء هم نیست مگر از لفظ بنی آدم
که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز
در این روایت اخذ میثاق طاعت منحصر است در جناب پیغمبر و امیر و ائمه و بس پس
ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرهم که بلاشبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا
مصلحت دید وقت شده باشد در روایتی که خاطر خواه این گروه است نیز در ایمان شیخ
ابن بابویه یافته میشود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبی انه قال
امری به و کلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولیی امیر المومنین اخذت
میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا
محمد بن سالم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل
است بر اینکه کذب و افتراست و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت تو هین
و تضعیف این روایات باتاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که
بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در
تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بافترای آن کرده و کفی الله المومنین القتال
انتهی. اقول باید دانست که قاضی عیاض در شفا میگوید قوله تعالی و اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتومنن به و لتنصرنه
قال اقررتم الی قوله تعالی من الشاهدین قال المفسرون اخذ الله المیثاق بالوحی فلم یبعث
الله نبیا الا ذکر له محمدا و بعثه و اخذ علیه میثاقه ان ادرکه لیومنن به و قیل ان یبینه لقومه و یاخذ
میثاقهم ان یبینوه لمن بعدهم قال علی بن ابیطالب رض لم یبعث الله نبیا من آدم فمن بعده الا

[illegible] علیه [illegible] بعهد فی سر صاحبکم لئن بعث وهو حی لتؤمنن به ولتنصرنه و یاخذ العهد بذلک علی
[illegible] و سئل عنه عن الاسدی و قال و انتهی وحدیث ابی طالب را صاحب مواهب لدنیه از
[illegible] بعد آن گفته که مروی است که هر گاه حق تعالی نور محمد صلعم را
[illegible] نور خود را که بگاه کن بطرف انوار انبیا پس نور آنحضرت آنهارا احاطه کرد
[illegible] بدایت پیدای نور آنحضرت را مشاهده کردند گفتند خداوندا این نور کیست حق تعالی در
جواب فرمود که این نور محمد بن عبد الله است ان آمنتم به جعلتکم انبیاء قالوا آمنا به و بنبوته
وقال الله تعالی ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین
از اخذ میثاق الخ قبل از اینکه ضرر بحال شیعیان رساند مبطل عقیده اوست چه مذهب او
و مذهب تمام اشاعره ابطال غرض و غایات افعال حق تعالی است پس باید که ارباب
دیانت و انصاف از اینجا بدانند که مقصود ناصبی از امثال چنین گفتگو غیر از عصبیت
و حق پوشی چیزی دیگر نیست و ایضا اگر قول این ناصبی صحیح باشد پس باید تکذیب
آیه قرآنی که بطور کردید و احادیث مزبوره نماید و معلوم است که تکذیب قرآن و احادیث
متفق علیه علی حد الشرک بالله ملحد و زندیق است قوله و انچه از اخذ میثاق الخ گویا ناصبی
بقباحت انچه او گفته متفطن و نادم گشته عطف عنان از ان نموده و حالانکه این حرف او هم مثل
سابق سخیف و ناتمام است چه دانستی که حاصل فائده اخذ میثاق در انچه او گفته مخالف اقوال مفسرین
و احادیث مزبوره است پس میدانند شد که چنانچه از انبیا اخذ میثاق در باب نبوت نبی ما کرده
باشند همچنین در باب امامت ائمه دین هم قوله بخلاف امامت ائمه الخ از این ناصبی کسی
به پرسد که حال امامت را که بخلاف حال نبوت قرار داده اگر بنا بر عقیده امامیه است
پس کذبی است صریح چه از ضروریات مذهب ایشان است که منصب امامت مثل
منصب نبوت لابد که از طرف خدا باشد چنانچه هر که صحف و دفاتر مبحث امامت ایشان را دیده
بر و اینمعنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است و اگر بنا بر عقیده خود گفتی پس
مسلک تو بر شیعیان چگونه حجت تواند شد پس چه استبعاد است که اخذ میثاق امامت
مثل اخذ میثاق نبوت از انبیا بنا بر فائده که تو در باب نبوت فهمیدی کرده باشند و کدام
دلیل و حجت بر بطلان اینمعنی در کیسه خود داری و برای کدام روز آنرا کذاشته و تو از کجا
دانستی که در کتب انبیا امامت ائمه نازل نشده و حال آنکه با وجود وقوع تغییر و تبدل کتب

سابقه الحال هم بعضی از عبارات صحف سابقه هستند که اشعار تمام دارند باز امت اسلام
اثنا عشر لیکن چنانچه مجادلین و اهل عصبیت عناد را عبارات آن کتب در باب نبوت نبوی
مسکت نمیشود چه مشاهد و معاین است که یهود و نصاری باوجود این عبارات صراحت
به نبوت نبی ما نمیکنند همچنین منکرین امامت ائمهٔ اثنا عشر را هم مسکت نخواهد بود
که درین مقام بعضی ازین عبارات نوشته شود پس میگوئیم که شیخ عالم علامه شهاب الدین بن
بن ادریس المالکی رسالهٔ تصنیف نموده و آنرا مسمی ساخته باجوبة فاخرة عن الاسولة الفاجرة
و بنای آن بر بین است که شخصی از نصاری رسالهٔ تصنیف کرده و دران احتجاج نموده
بآیات قرآنی بر حقیقت نصرانیة پس این شیخ مشار الیه در رد او رسالهٔ اجوبه نوشته و
در اواخر آن رساله عبارات صحف انبیای سابقه را که دلالت بر نبوت نبی ما میکند و جناب
حق سبحانه و تعالی انبیای سالفه را بان بشارت داده نقل نموده ازانجمله اینکه میگوید البشارة
الاولی فی السفر الاول من التورة فی الفصل العاشر قال الله تعالی لابراهیم علیه السلام فی هذا العام
یولد لک ولدا اسمه اسحاق فقال ابراهیم لیست اسماعیل هذا یجری بین یدیک بل محمد لک
فقال الله تعالی قد استجبت لک فی اسماعیل وانی بارکه واومنه واعظمه جدا جدا وستجیء منه
فیه واصیره لامة کبیرة واعطیه شعبا جلیلا ویلد اثنی عشر عظیما انتهی واین عبارت چنانچه می بینی
صریح تر است در باب امامت ائمهٔ اثنا عشر از نبوت خاتم الانبیا لیکن چون آن فرع نبوت
جناب پیغمبر خدا است بشارت آن عین بشارت نبوت است و مؤید این بشارت
تورات نیه سفری که از جملهٔ قدمای مفسرین اهل سنت است در تفسیر خود مذکور ساخته حیث
قال اما کرهت سارة مکان هاجرة اوحی الله عزوجل الی ابراهیم الخلیل علیه السلام فقال انطلق
باسماعیل وامه حتی تنزله ببنی التهامة یعنی مکة فانی ناشر ذریته وجاعلهم ثقلا علی من کفر بی وجاعل
بهم نبیا عظیما ومظهره علی الادیان وجاعل من ذریته اثنا عشر عظیما وجاعل ذریتهم عدد نجوم السماء
وهم مؤید این قول است بشارت پیغمبر خدا که بامت خود داده است چنانچه بخاری
باسناد خود از جابر بن ثمره روایت نموده که کفت سمعت النبی صلعم یقول یکون بعدی
اثنا عشر امیرا وقال کلمة لم اسمعها قال قال ابی انه قال کلهم من قریش و من ذلک سن
حدیث یرفعه البخاری فی صحیحه باسناده الی ابن عیینه قال قال رسول الله صلعم لایزال
امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا ثم تکلم النبی بکلمة خفت علی فسئلت ابی ماذا قال رسول

سوال الله صلعم فقال کلهم من قریش ومن ذلک ما رواه مسلم فی صحیحه عن النبی ان
هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی منهم اثنا عشر خلیفة ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت لابی ماذا قال
فقال کلهم من قریش وازاین باب است انچه ورمع بین الصحاح السته است قال النبی
صلعم زال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش وباین مضمون احادیث
بسیار در کتب صحاح سنیان وغیر صحاح ایشان مروی گشته وازانجمله اینها واضح تر آنست
که سید علی بن طاؤس در طرائف گفته که دیدم یکی از مصنفات عبد الله محمد بن عبد الله بن عباس
که نام آن کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر است وآن کتابی که من دیدم قریب
چهل ورق بود ودر تمام آن کتاب احادیثی که نص بر امامت ائمهٔ اثنا عشر مع تصریح باسمار
متبرکهٔ آنها بود وباسناد رجال اربعه مذاهب مرقوم ساخته چنانچه مطابق آن احادیث
صدر الائمه اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی هم باین سند روایت کرده که حدیث
کرد مرا فخر القضات نجم الدین ابو منصور محمد بن الحسین بن محمد البغدادی فیما کتب الی
من همدان او گفت خبرداد مرا امام شریف نور الهدی ابو طالب حسن بن محمد زینبی او
گفت خبرداد مارا اباالائمه محمد بن احمد بن شاذان او گفت حدیث کرد مارا احمد بن محمد
بن عبد الله الحافظ او گفت حدیث کرد مرا علی بن سنان الموصلی از احمد بن محمد بن صالح از سلمان
بن محمد از زیاد بن سلم از عبد الرحمن بن زید بن جابر از ابی سلیمان راعی رسول خدا که
گفت شنیدم رسول خدا را که میگفت شبی که مرا باسمان بردند جناب حق تعالی گفت که
ایمان آور رسول بانچه که حق تعالی بر او نازل نمود پس من گفتم که مومنین هم بان ایمان
آوردند حق تعالی گفت که راست گفتی ای محمد کیست که او را خلیفه وجانشین خود گردانیدی
ورامت خود گفتم بهترین امت را حق تعالی فرمود که علی بن ابیطالب را گفتم نعم یارب حق
تعالی فرمود ای محمد صلاحیتم من التفات نمودم طرف تمام اهل دنیا پس از جمله آنها ترا اختیار
کردم وبرای تو اسمی از اسمای خود مشتق گردانیدم پس در هیچ موضع ذکر من نشود مگر
در حالتیکه تو مذکور شوی با من فانا محمود وانت محمد بعد ازان دفعهٔ ثانیه التفات نمودم
بطرف روی زمین واختیار نمودم ازان علی را وبرای او اسمی از اسمای خود مشتق گردانیدم
فانا الاعلی وهذا علی یا محمد بدرستی که من خلق نمودم ترا وخلق نمودم علی وفاطمه وحسن
وحسین وباقی ائمه که از اولاد او هستند از نور خود وعرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمان

واهمال زنان بیت یک یکه وتبول کرد و آنرا نزد یک ما از جمله مومنین کرد و روک کند انکار نمی
آن ولایت را کان عندی من الکافرین یا محمد اگر بعد از بندگان من مرا عبادت کند
بمرتبه که اعضای او پاره پاره شود و یا بلب بخافت و لاغری مانند پستان زن عجوز شود و بعد
ازان باید نزد ما در حالتی که منکر ولایت شما باشد مغفرت او نخواهم کرد و تا ایمان
ولایت شما کند ای محمد دوست میداری که آنهارا ببینی گفتم آری بله دگار من
حق تعالی گفت که جانب راست عرش نگاه کن پس نگاه کردم دیدم علی و فاطمه وحسن وحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی
بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن المهدی با فی ضحضاح من نور در حالتی که آنها استاده
بودند ونماز میکردند ومهدی درمیان آنها مثال کوکب دری بود جناب حق سبحانه وتعالی فرمود
که یا محمد اینها حجج الهی اند ومهدی بقیه از عترت تست وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة الولایتی
والمنتقم من اعدائی انتهی وباسناد مختلف علمای سلف سنیان احادیث شاه ویکه در مصنفات خود
باین مضامین روایت کرده اند واکر از احادیث عامه وخاصه که درینباب وارد شده درمعرض
استشهاد آنچه از بشارت توراتیه الخ کشت برنگارم باید کتابی دیکر بانفراده درینباب
تصنیف کرده شود لهذا باینقدر اکتفا نموده به ترقیم بشارت دیکر که در توریت است
می پردازد پس میکویم در سفر خامس توریت بنابر انچه احمد بن ادریس مالکی سابق الذکر
نقل نموده مزبور است قال موسی اقبل الله من سینا وتجلی علی ساعیر وظهر من جبال فاران معه
ربوات الاطهار عن یمینه وابن مالکی ربوات اطهار را باصحابه پیغمبر خدا تفسیر نموده وابن توهم
از جاهه صحت عاری است چه تعبیر نمودن از کسانیکه تا مدت مدید شرک بخدا آورده
باشند وبت پرستی کرده وبعد اسلام در تکب ذنوب شده بلفظ اطهار از جناب حق تعالی
زیبا نبود بلکه اقرب آنست که مراد از ربوات اطهار ائمه اطهار باشند لانهم المخصوصون
بهذا اللقب المعروفون به وبجهت آنکه جناب حق سبحانه وتعالی در شان اهلبیت میفرماید
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس باید مراد از اطهار
همان اشخاص باشند که حق تعالی بطهارت آنها در بن آیه کواهی داده وبجهت مطابقت
این بشارت به بشارت اولی کما عرفت وایضا مراد از بن طهارت عصمت است کما تقرر
فی موضعه وغیر از اهلبیت عصمت کسی از صحابه حضرت معصوم نبود بالاتفاق واز انجمله آنکه

[illegible] دانیال فهم نبوته علی ما نقل عنه المالکی الی سابق ذکره رأیت کان الریاح الاربع تقاتلت
[illegible] تحمر حتی صارت کالبحار دفعتا حتی اعتقدت تصویر هذه الاربع حیوانات خطابا مخالفة الصور الاول
[illegible] الاسد وله اجنحة نسر والثانی مثال الذئب وفی فمه ثلثة اضلاع وسمعت قائلا یقول
[illegible] من لحم واستأثر منه والثالث مثال النمر وفی جنبه اربعة اجنحة وله اربعة رؤس
وقد اعطی ولایة والرابع عظیم قوی جدا وله اسنان من حدید عظام فهو یاکل ویدق باسنانه
ما بقی ورایته مخالفا لتلک الحیوانات کلها وکانت له عشرة قرون فلم یلبث ان نبت له قرن
صغیر حتی صار اکبر من سائر القرون وسمعته یتکلم اذا عجیبا وکان ینازع القدوسین ویقارب بهم
قال دانیال فقال رب تعالی الحیوان الرابع مملکة رابعة فی آخر الممالک وهی افضلها واجلها
قد تولی علی جمیع الممالک وتدوسها وتدقها وتاکلها رغدا انتهی کلام دانیال احمد بن ادریس
میگوید که مفسرین کتب دانیال چنین گفته اند که حیوان اول دولت اهل باطل است
و دوم دولت ماهین و سیوم دولت فرس و چهارم دولت عرب و بعد ازین مالکی متقدم الذکر
میگوید که گمان من انست که مراد از قرون عشره اصحاب آنحضرت اند و از قرن صغیر علم
سلطانی و ین است بحر اول قلیلی ازان بانها رسیده بعد ازان چون اکتساب علوم نمودند علوم
آنها زیاده شد و تصانیف آنها تمام عالم را پر ساخت و شکی نیست که مجموع امت
اعظم است از هر یک عشره کو هریک از عشره از هر واحد امت بهتر باشد انتهی محصلا
بر صاحبان دیانت و انصاف پوشیده نماند که این تفسیر مطابق بکلام حضرت دانیال ربط
ندارد و چه تخصیص عدد عشره بکافهٔ صحابه وجهی ندارد و اگر گویند که مراد ازین عشره
عشرهٔ مبشره اند پس باوجود اینکه خلاف مدلول کلام مالکی است و یار صحابه مثل ابو ذر
وعمار چه تقصیر کرده اند که آنها را ازین قرون خارج ساخته اند و ایضا تعبیر بقرون مقتضی
آنست که معدوم هم بمنزلهٔ اجزای حضرت باشند و متولد ازان چنانچه قرن از حیوان
و اینمعنی در صحابه یافت نمیشود و ایضا قرن صغیر می باید که بمنزلهٔ نتیجهٔ آن قرون
و آن حیوان باشد که از میان آنها روئیده و واحد بالشخص بود و اینمعنی اصلا در باب علما
و امت متصور نگردد پس باید چشم انصاف بکشاد و دید که مراد از قرون عشره ائمهٔ عشره
اند که اول ایشان جناب امام حسن باشند و آخر ایشان امام حسن عسکری و قرن صغیر فرزند ارجمند
جناب آنحضرت حجت الهی صاحب العصر و الزمان است که باذن تعالی عالم را مملو خواهد

ساخت از قسط و عدل بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد چه اینها اند که منقبت ایشان
رسول خدا است و بمنزلهٔ اجزای آنحضرت اند اما جناب علی بن ابیطالب علیه السلام که او سید
اسنان حدیدی آنحضرت است که بقوت بازوی او و برادر و عم عالی مقدارشان حضرت
امیر تمزه باشد و جعفر طیار دین خاتم الانبیا رونق و ظهور یافت لا الذین و دفی حضرت و آن
یول یومئذ و بره الایه کما لا یخفی علی من له طبع سلیم و مولانا طبرسی در کتاب اعلام الوری از
توریت این عبارت را نقل کرده اسماعیل قبلت صلوته و بارکت فیه و انمیته و کثرت عدده
یولد له ولدا سمه محمد تلمون اثنین و تمعین فی الحساب ما خرج اثنی عشر ملکا من نسله و اعطیه
قوما کثیرا العدد و امثال این اشارات کتب الهیه دیگر هم داریم که استیعاب آن موجب تطویل کلام
است حاصل کلام آنکه حال مخالفین ما در این باب مشابهت تمام دارد بحال یهود و نصاری چه آنها
هرگاه از معرفت مرتبهٔ نبی ما محروم مانده اند میگویند انچه مسلمانان از علو مراتب پیغمبر خود مذکور
میسازند محض کذب و دروغ است و آنرا محمول بر غلو ایشان میسازند و میگویند در حقیقت
حال پیغمبر مسلمانان مثل حال مسیلمهٔ کذاب بود مسلمانان شان او را مرتفع از پیش خود میسازند
و همین است حال سنیان چه اینها هرگاه مرتبهٔ جناب ائمه را نشناخته اند نیال میکنند که حال
ایشان بعینه حال دیگر صحابه و تابعین است که اکثری از آنها در عالم کفر و شرک بسیاری از
عمر خود را بسر برده و اکثری از آنها در حال مخالفت خدا و رسول و بی اینکه مراجعت نمایند
بکتب الهیه و کتب احادیث اسلاف خود همین که شنیدند که یکی از امامی مذهب فضیلتی
از فضائل ائمهٔ اهلبیت را نقل میکند او را غالی میدانند و زبان طعن و تشنیع بر او میگشایند
فاعتبروا یا اولی الابصار قوله بایستی که از ابو بکر و عمر الخ هر چند این ناصبی منافق بظاهر این
الزام بر پیروان ائمهٔ عترت نموده لیکن باریک بینان می فهمند که این الزام تا لحا میکند و در
حقیقت بر کیست چه حال این الزام در برده اینست که یهود و نصاری میگویند که اگر خدا را
در باب نبوت محمد صلعم میثاق گرفتنی می بود میبایست که از ما معاشر یهود و نصاری و از اولاد
ابو جهل و ولید بن عتبه میگرفت و مختوم بخواتیم موسی و عیسی که پیغمبران ما هستند و بمهرهای
سائر قریش مزین نموده حواله محمد میکرد و نه از انبیای سابقه که بزعم ایشان به نبوت محمد
قائل نبوده اند و هیچ وجه مشارکت زمانی با و نداشتند و ایضا از لجاجه که از ابو بکر و عمر میثاق
نگرفته باشند نمایه الا مر آنکه اینها مثل میثاق روز غدیر آنرا دیده و دانسته شناخته باشند و مرین

ومن نکاشت فانما ینکاشه علی نفسه چنانچه در کتاب بحار الانوار در ضمن حدیث طویل مسطور
است ثم خلق الله تعالی آدم ع من ادیم الارض فسواه و نفخ فیه من روحه ثم اخرج ذریته من صلبه
فاخذ علیهم المیثاق له بالربوبیة و لمحمد بالنبوة و لعلی بالولایة اقروا منهم من اقر و جحد من جحد
و میتوان گفت که هرگاه ابو بکر بنا بر بعضی روایات سنیان لاد عوی در باب باغ فدک نوشته
وارد بود و آنرا عمر پاره نمود و از کجا که شیخین این لاد عوی هم پاره نه نموده باشند قوله
و میتمسک این کروه الخ این بیچاره سنی از کمال تنگ ظرفی و کم حوصلگی همینکه یک دو
حدیث امامیه را میبیند و آنرا مخالف مسلک خود می پندارد گمان میکند که شیعیان همین
یک دو حدیث در ینباب دارند و بس و این دلالت بر کمال سخافت او میکند چه یک کتب
اخبار اسلاف سنیان را دکتب احادیث شیعیان را دیده ازین حرف قصور باع او را دریافت
می نماید چه بالاغراق اگر اراده باستیعاب اخبار یکه در ینباب وارد شده و بایستقصای انچه
در رفع این استبعاد وارد متعانق کردد صحیفه کثیرة الاجزاء مرتب شود قوله وظاهر
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد الخ بدانکه فخر الدین رازی در ذیل تفسیر قول حق سبحانه
و تعالی و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من
الشاهدین ثم تولی بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون گفته که منکرین کمتر میثاق از نبیین
متمسک شده اند باینکه حق تعالی در حق کسانیکه ازانها میثاق گرفته شده میکوید ثم تولی
بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و هذا الوصف لا یلیق بالانبیاء بعد ازان جواب گفته که نظیر
این قول قول حق سبحانه و تعالی است لئن اشرکت لیحبطن عملک و خالانکه حق تعالی میدانست
که آنحضرت شرک بخدا نخواهند آورد پس این کلام خارج شده است در معرض تقدیر
و فرض چنانچه میفرماید ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه الوتین و قال
فی صفة الملائکة و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین
باوجود اینکه حق تعالی خبر میدهد از حال ایشان باینکه لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
انتهی و بر کاه حقیقت حال چنین باشد پس چه استبعاد است که اخذ میثاق از ملائکه بر
فرض و تقدیر باشد که در صورت تحقق تکلیف ایمان به نبوت و امامت باید ایمان بان
بیارند چنانچه میثاق از انبیا بهمین معنی کرفته اند که اکر بالفرض از امت آنحضرت باشند

باید ایمان بیارند و بمجرد اینکه فرشتگان اکنون معصوم باشند اگر اخذ میثاق روا نباشد
باید اخذ میثاق از انبیا هم چون بنا بر مذهب بعضی از شما معصوم اند روا نباشد بلکه ظاهر
آنست که هیچیک از مسلمانان تجویز ننماید این را که با وجود موجود بودن پیغمبری از پیغمبران
تا وقت خاتم الانبیا و مکلف شدن او باینکه ایمان بان حضرت بیارد ایمان نیارد و کافر شود
و عصمت منافی تکلیف نیست و از اینجاست که انبیا و ملائکه از جانب خدا مامور بامور نبیا و
میشوند و متحمل طاعات و عبادات میکردند چنانچه حق تعالی میفرماید لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون و میفرماید و هم بامره یعملون و میفرماید لا یستکبرون عن عبادته و
لا یستحسرون و هم من خشیته مشفقون یخافون من ربهم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
و اگر صدور معصیت از انها هیچوجه متصور نباشد و طاعات واجب الصدور پس حق تعالی
چرا بر این امور آنها را مدح میکند و ستایشش میفرماید و حال آنکه تو در عقیدهٔ اولی تصریح نمودهٔ
باینکه در فعل واجب منت نمیباشد پس محل مدح چرا باشد راست گفته اند که چاه کنده را
چاه در پیش من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه بالجمله مناط تکلیف وجود و قدرت است و آن
بنا بر مذهب عدلیه و فقهای سنیان در ملائکه موجود چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر
میگوید اختلفوا فی ان الملائکة هل هم قادرون علی المعاصی والشر و زام الاعتقال جمهور الفلاسفة
و کثیر من اهل الخیر انهم خیرات محض لا قدرة لهم البتة علی الشر و الفساد و قال جمهور المعتزلة
و کثیر من الفقهاء انهم قادرون علی الامرین واحتجوا علی ذلک بوجوه احدها ان قولهم اتجعل
فیها من یفسد انما ان یکون معصیة او ترک اولی علی التقدیرین المقصود الاول حاصل
و ثانیها قوله تعالی و من یقل منهم انی الٰه من دونه فذلک نجزیه جهنم و ذلک یقتضی کونهم
من الذاهبین ممنوعین و قال ایضا لا یستکبرون عن عبادته و الاستکبار انما یجوز
او کان قادرا علی فعل الاستکبار (الخ) موضع الحاجة منه قوله مثل مشهور است ما من عام
الا و قد خص الخ انکار حجیت عموم که ماصب عداوت اهلبیت در اینمقام بنا بر اثبات عدم
شمول بعضی آدم افراد انسان را گفته سهل است چه وانستی که ما میه احادیث بسیار
در اینباب از ائمهٔ خود روایت کرده اند که مجال تاویل در انها نیست انچه مشکل است
اینست که سنیان متفطن شده اگر شاه صاحب را شانهٔ مهام ملام سازند و گویند که ای
نافهم بیک حرف مهمل (بزرگان خود را که از مدت صدها سال مبذول داشته اثبات

اثبات فضیلت اصحاب ثابته بعمومات قرآنی نموده بودند مثل قوله تعالی لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار بهمه بیاد دادی و قول مامن عام الا وقد خص بشیعیان در باب رد این حجتهای مابیاد
دادی و دران وقت ایشان را بجز ندامت و پشیمانی چاره نخواهد بود و قوله ثانی الحال
بطریق بدأ الخ بیان کفتکوی نصاری و یهود است که در رجال سکر عصبیت بمقتضای کل اناء
یترشح بما فیه ازو بی اختیار می تراود یعنی میثاق که برای خاتم الانبیا کرفتند و بس پس
ایجاب طاعت انبیا و اولی العزم و غیرهم که بلاشبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدأ
مصلحت دیدو وقت واقع شده باشد و در صوارم الهیات واضح کردیدکه این قسم قول بدأ
مخصوص فرقهٔ اشاعره است و بس امامیه ازان منزه اند و مبری علاوه برین آنکه اثبات
شی مستلزم نفی ماعدا نمیباشد و در بعضی روایات امامیه وارد شده که برای انبیای دیکرهم
میثاق کرفته اند از انجمله انچه در حدیث کافی وارد شده ان الله عزوجل لما اخرج ذریة آدم من
ظهره لیاخذ علیهم المیثاق بالربوبیة له و بالنبوة لکل نبی الحدیث قوله قسمی که هست روشن
است الخ بحمدالله تعالی انوار صفات حمیدهٔ حضرات ایشان کالنور علی شاهق الطور نزد
ارباب قلوب صافیه که چشم بصیرت شان روشن است کما ینبغی متجلی و روشن
لیکن بمقتضای شعر کر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه کناه شپرک متعصب
اکر آنرا نه بیند کناه ما چیست قوله زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه الخ مرض جهالت
را چاره نمیتوان کرد شیخ مفید و سید مرتضی و زمخشری و غیره عدلیه در کیفیت میثاق کفتکو
کرده اند نه در اصل میثاق و منظور ایشان اینست که در حقیقت اخراج ذریت آدم از
پشت او بحیثیتیکه آنها ذی حیات بالفعل و عاقل و فرزانه باشند واقع نشده و در ما سبق
ظاهر شده که غزالی با اینها بنا بر انچه در کتاب نفخ و تسویه کفته موافق است و حجتهای عقلیه
و نقلیه در ینباب بسیار دارند چنانچه رازی در دوازده دلیل ایشان را در ینباب در تفسیر کبیر
ذکر نموده نه اینکه مطلق میثاق بلا بیت ایشان واقع شده چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه استاد
سید مرتضی که در خصوص باب کیفیت میثاق سید با او موافق است میکوید که اخبار متضمن ذکر
اشباح مختلف الالفاظ و مبائن المعانی وارد شده اند و علماء اصحاب ما بطلان بسیاری ازان بیان کرده اند و تضعیفهای
که سید اعظم لغو است نموده اند و از انجمله است کتابیکه آنرا کتاب الاشباح والاظله مسمی کردانیده

اند و آنرا منسوب باطراف محمدبن سنان میسازند ما را تصحیح این نسبت معلوم نیست و بر تقدیر یکه
صحیح باشد چون ابن سنان را مطعون بغلو کرده اند پس گناه و وبال آن بر وست و اکثر
بدروغ آنرا بر وبسته اند و قد تخلوا او زارذلک و ایچه صحیح است در ینباب آنست که ثقات آنرا
روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام بالای عرش چند اشباح را مشاهده فرمود که انوار آنها
مبدرخشید پس از جناب حق تعالی از کیفیت آن اشباح سوال نمود حق تعالی باو وحی کرد
انها اشباح رسول الله و امیرالمومنین و الحسن و الحسین و فاطمة و اعلمه ان لولا الاشباح التی
رایتها خلقتک و لا خلق سماء و لا ارضا و وجه اظهار اشباح و صور برای حضرت آدم علیه السلام اینست که تا دلالت
فرماید او را بر تعظیم و تبجیل ایشان و این از قبیل مقدمه باشد برای ایجاب طاعت ایشان در
زمان آینده و تا دلیل گردد بر اینکه مصالح دین و دنیا تمام نمیشود و مکمل او جود اینها و درین حال
نبودند آنها صور مجرده ارواح ناطقه بلکه اشباح صور بشریه بودند که دلالت بر همین مال آنها می نمود
و قدروی ان اسمائهم کانت مکتوبة اذ ذاک علی العرش و ان آدم لما تاب الی الله عزوجل
و ناجاه بقبول توبته سالة بحقهم علیه و محالهم عنده فاجابه و هذا غیر منکر فی العقول و لا مضاد للشرع
المنقول و قدروی ایضا الحسن الثقات الاموثون و سلم لروایته طائفة الحق و لا طریق الی
انکاره و الله ولی التوفیق انتهی حاصل عبارته پس قوله و اعلمه ان لولا الاشباح و نمیخواهد ترجمه
قول او که تا دلالت فرماید او را بر تعظیم و تبجیل ایشان و این از قبیل مقدمه باشد الخ در معنی
میثاق است و موئید آنست که مولانا طبرسی در ذیل تفسیر قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین
الایه خلاف منکرین میثاق را که عدلیه باشند اصلا ذکر نکرده و ایضا بگو ادله آنها را دیده او را
جزم و یقین حاصل می شود باینکه غرض اینها انکار میثاق است بروجهیکه اشعار نموده شد و الا
ادله آنها اصلا باید منطبق بر مدعای آنها نشود و چون مطلب انتفائی ندارد و بذکر آن ادله
پرداخته نمیشود پس این ناصبی که در این مقام سر و اما خود موافق مذاهب و انهدام مبانی مشیدة
اصل میثاق که اسلاف و بزرگان او در تاسیس و تشیید آن چه ساعی جمیله که نکار
نه برده اند کو شیده در اصل دین و ایمان خود را بباد داده مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم
و ایدی المومنین گردید فاعتبروا یا اولی الابصار قال الناصب المعاند لیه ما علیه غلو سیوم
آنکه گویند انبیا و اساس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگوران نموده و تبعیج
سنت ایشان نموده و قول نمی شود که متقدم پیروی متاخر نماید و از و اقتباس انوار و اقوال ائمه

ائمه ایشانرا بوحی و الهام معلوم میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند
تطییبا لاطمائن چه ضرور بود که فلانیان اینقدم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که
شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب وقتی ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار
کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه با و عنایت نساخته
اند هر گاه بایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام بلا واسطه میشد ایشانرا اتباع غیر خود
کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحهٔ شرعیه ثابت است که هیچ نبی نماز
و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع
عباسی عاملی که بزعم ایشان کرده آئین و طریقهٔ ائمه است نکرده و نه در امت او این طریق
رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم
همان اخبار شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن
العسکری عم ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا ذیب الارباب و النبی
و ساقی الکوثر یقسم الحسنات و نطی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین افتخن باسم الاعظم
و فینا النبوة و الولایة و الیوم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا
و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و الیف الکمایل لاظهار الحق و این عبارت
ظاهرا مخترع صاحب رقعهٔ مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری
نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد میکنند
و امور دینیه را ازانجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رائج است
خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را
معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کم یابی حاصل است و عجب
از شیخ ابن بابویه است که در کتاب اعتقادات خود ایمان منظومه یاد کرده و قسمهای سخت
خورده که اهل سنت برما افترا میکنند ما هرگز قائل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات
از و نیستیم بازا بن خبر موضوع را که اوشن همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده
و بیچاره هم بان عذر حقیری از طرف ایشان یاد باید کرد که در و غلو را حافظه نمیباشد تهی
الاول مدانا که جواب مجمل مطابق طرز و داب محققین از امثال چنین خرافات اینست که
ایشان در قبال تحقیق طعن و تشنیع میشود که اختیار امری نماید که عقلا اهل دانش آنرا

قبیح داند یا از آیات واحادیث متواتره قبح آن مستفاد شود و یا ترک امری کند که اتیان
آن امر واجب باشد بر یکی از وجوه مزبوره و در ما نحن فیه چون ادلهٔ سمعیهٔ ناصبی
عداوت عترت نتوانست که اقامت آن نماید و منکر حسن و قبح عقلی است بهیچ وجه
او را سزاوار نیست که بران کسی را طعن و تشنیع نماید آری کسی که قائل بحسن و قبح
عقلی است شخصی را که مرتکب امری شود که قبح عقلی باشد یا تارک واجب عقلی مورد
ذم و ملام میتواند ساخت لیکن چون ما نحن فیه و امثال آن از قبیل وجوب صوم آخر ماه
رمضان است و حرمت صوم غرهٔ شوال که حسن و قبح آن از ادراک عقول بشری
بیرون است هیچکس از اهل دانش و بینش را سزاوار نیست که زبان طعن و تشنیع بران
کس که اختیار آن نموده و راز کند خصوصا ظاهر کار او متمسک خود ادلهٔ سمعیه مطابق
مسلک خود داشته باشد خیلی و قتیکه با ضمیمهٔ بعضی از وجوه متفق علیها باشد چه در اینصورت
اگر او بر مخالفین خود طعن نماید بجا نیست نه عکس آن و این ضابطهٔ کلیه بتو یاد دادیم
میتوانی که بان امثال تمام خرافات این ناصبی را از محط اعتبار ساقط سازی لیکن معهذا
ما شاة مع الناصب بتفصیلش کلی هم معائب کلمات مزخرفهٔ او را اظهار میسازم فاقول
قوله هیچ معقول نمیشود والخ کسی از اهل انصاف ازین نا انصاف به پرسد که کدام
روز بزرگان شما بمقتضای عقل کار کرده اند که شما امروز پابند عقل گردیده اید تمام
ارباب عقول متفق اند بر اینکه دیدن شی فرع جسم بودن و مکانی و در جهت بودن آنشی
است و اسلاف شما خلاف سائر ارباب عقول میگویند که گو حق تعالی جسم نیست
و از مکان و جهت منزه لیکن مومنین او را بچشم سر خواهند دید و همچنین میگویند که عرض
بدون جوهر موجود میتواند شد و علاقهٔ علیت و معلولیت میان هیچ چیز متحقق نیست
همین بحسب جری عادت مصاحبت اتفاقی است پس لابد که بگویند میتواند شد
اربع فرد باشد و ثلاث زوج و قیاس الاربعة زوج وکل زوج منقسم بمتساویین منتج
باینکه الاربعة غیر منقسم بمتساویین و امثال ذلک من الخرافات چنانچه تفصیلش بمعنی
در کتاب عاد الاسلام شده من شاء فلیرجع الیه علاوه برین آنکه اگر مراد ناصبی از متقدم
و متاخر بحسب زمان است پس جواب ازان اینست که جناب خاتم الانبیاء و ذریت
طیبهٔ او را هر چند تاخر جسدانی است لیکن از کجا که در عالم ارواح ارواح او کو از ایشان

ایشان مقدم بر ارواح انبیا مخلوق نشده باشد و حال آنکه اخبار بسیار در کتب احادیث شیعه و سنت که جناب پیغمبر خدا صلعم فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و هم احمد ابن حنبل روایت نموده عن میسرة الفجر قال قلت یا رسول الله صلعم متی کنت نبیا قال و آدم بین الروح و الجسد پس ناصبی نصرة لاخوته من اهل الکتاب چرا نمیگوید که تقدم نبوت خاتم الانبیا صلعم بر حضرت آدم با وجود تاخر آنحضرت از زمان آدم چندین هزار سال بهیچوجه معقول نمی شود و هم در ما سبق گذشت حدیثی که صاحب مواهب لدنیه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که گفت ان الله تبارک و تعالی لما اخذ من آدم من ظهورهم ذریاتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم کان محمد اول من قال بلی الحدیث و هم از شعبی روایت کرده که گفت قال رجل یا رسول الله صلعم متی استنبیت قال و آدم بین الروح و الجسد حین اخذ منی المیثاق رواه ابن سعد من روایت جابر الجعفی ذکره ابن رجب و هم او گفته که عارف ربانی عبد الله بن ابی حمزه در کتاب بهجت النفوس و پیشتر از و ابن سبع در کتاب شفاء الصدور از کعب الاخبار روایت نموده که گفت هرگاه حق تعالی اراده نمود که محمد صلعم را خلق نماید بر میان هم را حکم شد که از روی زمین طینتیکه بمنزله قالب و نور زمین باشد بیارد و پس از موضع قبر شریف آنحضرت قبضه خاک برداشت و آنرا مختمر ساختند به تسنیم معین که از انهار جنت است حتی صارت کالدرة البیضاء لها شعاع عظیم ثم طافت بها الملائکة حول العرش و الکرسی و فی السموات و الارض و الجبال و البحار فعرفت الملائکة و جمیع الخلق سیدنا محمدا و فضله قبل ان یعرف آدم و امثال این احادیث و دیگر از طرق ایشان عنقریب مذکور میشود و هرگاه با وجود تاخر جسدانی پیغمبر خدا تقدم ذاتی آنحضرت بر سائر انبیا به ثبوت رسید ظاهر و هویدا گشت که قول ناصبی اینکه هیچ معقول نمیشود بهیچوجه معقول نیست و اگر مراد او از تقدم و تاخر بحسب شرف و فضل است پس دانستی که شرف و منزلت اوصیای خاتم الرسل زیاده از منزلت سائر انبیا است چنانچه نزد محققین صوفیه رتبه ولایت اشرف است از رتبه نبوت کما مر توضیح ذلک عنقریب قوله پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت الخ مردود است باینکه اقتباس انوار بهیچ دلالتی از دلالات مقتضی این نیست که مقتبس را لابد است که اخذ احکام شرعیه از مقتبس منه نماید چنانچه نزد هر عاقل هوشمند این حرف اظهر من الشمس است

آری ظاهر معنی اقتباس آنست که مقتبس [illegible] بنفاوه واکتساب نور کند و آن یا بسبب
حقیقت تمکین اکتساب نور میباشد و یا مانند [illegible] ستاوهٔ دیگر امور که بمنزلهٔ انوار تواند شد
وظاهر است که ناصبی را هیچ وجه ممکن نیست که بر امتناع صنوف اقتباس انبیا از انوار محمدیه
و علویه و من بحذو حذوهم اقامت دلیل و برهان نماید بلکه بر رفع این استبعاد امامیه میتوانند
که اقامت ادله فرمایند والمطلوب فی ذلک المقام انما هو رفع ذلک چه دانسته ی که بمجرد ورود
روایات لازم نمی آید که بر طبق آن اعتقاد هم داشته باشد فضلا عن غیره والا لازم آید
که سنیان بنابر بعضی روایات صحاح خود از مسالک ضلال بلکه از مذهب اسلام خارج شوند
پس میگوییم که اینک گذشت بروایت کعب الاخبار متضمن اینکه حتی صارت کالدرة البیضاء
لها شعاع عظیم و اینکه آن طینت نورانی را گردانیدند و عرض کردند بر جمیع ملائکه و آسمانها
و زمین و جبال و بحار و دیگر تمام خلق پس شناختند آنها آنحضرت را قبل از اینکه آدم را بشناسند
و معلوم است که هم بنابر ظاهر قوله تعالی وانفنا وانفکم و هم بنابر انچه ایشان روایت
کرده اند که حاصل مضمون آن اینست که پیغمبر خدا فرمود من و علی یک نور بودیم که منتقل
میشدیم از صلبهای تا اینکه منقسم شد آن نور در پشت عبد المطلب بدو حصه از نصف
آن که باصلاب عبد الله انتقال یافت من مخلوق گردیدم و از نصف آخر که باصلاب ابیطالب
آمد علی مخلوق گردید چنانچه این حدیث عنقریب از کتب ایشان منقول گردید ظاهر میشود
که علی بن ابیطالب و جناب سید المرسلین از یک نور آفریده شده اند پس هرگاه تمام خلق خدا
بنابر روایت کعب الاخبار از نور پیغمبر خدا مقتبس شده باشند علی الوجه الیقین از نور
جناب علی بن ابیطالب هم مقتبس گردیده باشد و باین تقریب دلالت میکند حدیثیکه روایت
میکند آنرا صاحب مواهب اللدنیه از عبد الرزاق بسنده عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قلت
یارسول الله بابی انت وامی اخبرنی عن اول شیء خلقه الله تعالی قبل الاشیاء قال یا جابر
ان الله تعالی خلق قبل الاشیاء نور نبیک من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث شاء
الله تعالی ولم یکن فی ذلک الوقت لوح ولا قلم ولا جنة ولا نار ولا ملک ولا سماء ولا ارض ولا شمس
ولا قمر ولا جنی ولا انسی فلما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق قسم ذلک النور اربعة اجزاء فخلق
من الجزء الاول القلم ومن الثانی اللوح ومن الثالث العرش ثم قسم الجزء الرابع اربعة اجزاء
فخلق من الاول حملة العرش ومن الثانی الکرسی ومن الثالث باقی الملائکة ثم قسم الرابع اربعة

اربعة اجزاء فخلق من الاول السموات ومن الثانی الارضین ومن الثالث الجنة والنار
ثم قسم الرابع اربعة اجزاء فخلق من الاول نور ابصار المومنین ومن الثانی نور قلوبهم
وهی المعرفة بالله ومن الثالث نور الستهم وهو التوحید لا اله الا الله محمد رسول الله الحدیث
وهم امام احمد بن حنبل در مسند خود از سلمان روایت کرده قال سمعت حبیبی رسول الله صلعم
یقول کنت انا وعلی بن ابیطالب نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم بار بعة عشر
الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی وباین مضمون احادیث
بسیار در کتب ایشان مرویست چنانچه در ما تقدم بان اشعار رفت پس نظر بما تقدم
وبمدلول حدیث عبد الرزاق قسمیکه از نور پیغمبر خدا صلعم انبیا و تمام عالم اقتباس کرده
باشند وطفیلی آنحضرت باشند از جناب علی بن ابیطالب هم نظرا الی الاتحاد بینهما اگر
اقتباس کرده باشند چرا مستبعد باشد ودر ما تقدم گذشت که عارف کامل سبحان
محی الدین عربی حکم جازم نموده باینکه انبیای مرسلین اقتباس انوار معرفت وعلوم از
مشکات خاتم اولیا که بزعم او نفس خودش باشد میکنند واو بلا واسطه از حق تعالی
استفاضهٔ علوم می نماید بخلاف رسل وانبیا که آنها محتاج اند بتوسط ملک واینمعنی را
سبحان از کمال علو منزلت او میدانند وبهیچ وجه این ادعای پوچ اورا که مطابق مبتدون
بدلیل وبرهان نیست بلکه مخالف عقائد اسلام مخل دلایت او نمی پندارند وهمین که بیچارهٔ
غلام اهلبیت رسول نظرا بقیام ادله برای ذریت طاهرهٔ رسول مرتبهٔ اودن از مرتبهٔ
محی الدین قرار دهد باید سینهٔ اورا باین ذم وطعن مجروح سازند نمیدانم فرد اپیش
رسول خدا با این ضغائن دیرینه که در سینهٔ پر کینه نسبت بنفس رسول و فرزندان
آنحضرت دارند چه جواب خواهند داد قوله ایشانرا اتباع غیر خود کردن الخ دانستی
که اصلا این هرزه کوئیهای او بما نحن فیه دخلی ندارد وچه اقتباس انوار منحصر در اخذ احکام
شرعیه نیست وایضا میگوئیم که شاه صاحب این شبه یزچون وچرای خود در بنباب
که اینقدر چست وچالاک بجولان می آرند وچون در صدد اثبات بزرگی حضرت
خلیفهٔ ثانی میشوند ودر امور بسیار سید السمر سلایوم صاحم را تابع ومقتبس از زای او می سازند
آنرا در طویلهٔ مشقوبهٔ خود مخفی وپنهان میسازند سبب این غیر از عداوت عترت طاهره
وعصبیت نیست چیزی دیگر چه میتواند شد وایضا همیشه در هر باب از جمادت سابق دیرینهٔ

سنیان این است که میگویند در کار خانجات حق تعالی هیچگونه نگفتگو نباید کرد یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون اگر خواهد انبیا را در جهنم اندازد و شیاطین را
و کفره را در بهشت و انبیای کاذب مبعوث سازد که دین آنها بت پرستی باشد و قتل
انبیا و حرمت عدل و حفظ نفوس و اینهمه از و مستحسن باشد بلی اینکه ظلم لازم آید اینجا
چرا این ناصبی سلک پیران خود را فراموش کرده در کار خانجات خدائی مداخلت
نموده شروع میکند بچون و چرا حق آنست که الحال قابلیت این همه نمانیده که به پاداش این
چون و چرا او را بچراگاه فرستند انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا قوله و این عبارت ظاهرا مخترع
الخ اقول امر سب و شتم و تکذیب رجال بسیار سهل و آسان است هر یکی از افراد
انسان میتواند که غیر خود را بهر نحو که خواهد بالفاظ درشت زیاده از انچه ناصب عداوت
اهلبیت نسبت بجناب شیخ صدوق بی ادبی کرده سب و شتم و تنقیص نماید لیکن معتبر
نزد خواص و ارباب عقول آنست که انچه گوید مقرون بحجت و برهان
والا معلوم است که شرکین مکه و اهل کتاب جناب حق سبحانه و تعالی و رسول را تکذیب
صریح میکردند کما قال الله تعالی حکایة عنهم و هو اصدق القائلین و ما هو الا افک مفتری و ان
یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم و نحو ذلک
و هرگاه این را دانستی پس از این تکذیب صدوق اگر منظور اینست که چون علی
بن ابیطالب بنا بر حدیث صحاح ستة حضرت خلیفهٔ ثانی را کاذب و خائن و غادر میدانست
و او در این وقت موجود نیست یکی از علمای شیعهٔ او را بتقریب انتقام تکذیب باید نمود
پس اگر این مرهم جراحت سینهٔ شما شد و ازین چه بهتر است لیکن غمیکه هست اینست
که علی بن ابیطالب کان مع الحق و الحق معه پس تکذیب او و خائن و غادر دانستن آنحضرت
بمنزلهٔ وحی منزل باشد و اینمعنی از تکذیب مرید کاذب و غادر که در حق صدوق واقع شده
بمراحل دور قوله و این فرقه خود هر جا شنیدند الخ هرگاه حقیقت حال چنین منوال است
پس عجب است از شما صاحب که تا حال دو سه توقیع متضمن تصویب رای سنیان
و تخطیهٔ شیعیان بطرف یکی از معصوم منسوب ساخته بر نیاورده تا شیعیان علی طبق
عادات خود بی صرفه بران اعتماد میکردند و شاه صاحب از زحمت این تصنیف که بسبب آن
نشانهٔ سهام ملام خاص و عام شدند خود را وامی رهانیدند و اگر بمقتضای حدیث مشهور خود

خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم تا سیابه مروان و زیر حضرت عثمان صاحب رقعه
مزبوره که آنرا بمهر عثمان مختوم ساخته پی مقتول ساختن محمد بن ابی بکر مرسل نمود و این امر
خیر را بجامی آورند بزه کار هم نمیشوند مگر اینکه بگویند حاشا که از مروان این تزویر بعمل آمده
باشد لیکن در اینصورت لازم می آید که تکذیب عثمان نموده باشند فلیختر ما شاء و تفرقه
میان کتابت و قول در اینباب بیجاست و از اینجاست که هرگاه ابوهریره و انس و عبدالله
بن عمر و نظرای ایشان برای طمع جاه و نیل و اخذ حطام فانی آن دروغها بر پیغمبر خدا بستند
و پیغمبر خدا زنده بود و تا تکذیب ایشان کند و عادات سنیان بر این جاری شده که آنچه
صحابی گوید بی صرفه آنرا قبول میکنند اینقدر فساد در عالم بهم رسیده که شمه از آن در عنصر
شاه صاحب ظهور کرفته اما امامیه پس از داب ایشان همیشه این بوده که تصدیق انبیا
ما دامیکه معجزه ظاهر نسازند نبوت آنها بمعرض ثبوت نمیرسد همچنین مدعیان امامت
و سفارت تا وقتیکه از ایشان ظهور معجزات برطبق دعوای ایشان بظهور نمی پیوست
هرگز امامیه آنرا بمعرض اعتبار در نمی آوردند و فی الحال علی ذلک و ایضا مدار
اعتماد اخبار خواه در ضمن کتاب باشد و خواه در ضمن قول و گفتار بر قیام قرائن مفیده علم
است و بس و از اینجاست که علی رقم هذا الناصب علامه تفتازانی که از علمای اعلام
سنیان است اسناد کتابی که بطرف جناب علی بن موسی الرضا شده جزم نموده میگوید و ها
هو الامام علی بن موسی الرضا علم مع جلالة قدره و نباهة ذکره و کمال علمه و هداه و ورعه و تقواه
قد کتب علی ظهر کتاب عهد المامون له ما ینبغی عن وفور حمده و قبول عهده الی ان قال و هذا العهد
بخطها موجود الان فی المشهد الرضوی بخراسان قوله و عجب از شیخ ابن بابویه است الخ
بکرات بمعرض اظهار آمد که هیچیک از محدثین عامه و خاصه التزام این نه نموده که در هر کتاب
حدیث آنچه روایت کند بر طبق مداول ظاهری آن معتقد و عامل هم باشد بلکه در صورت
تعارض حدیث با ادله شرعیه که آن حدیث را روایت کرده باشند بمقتضای آنچه از ادله
شرعیه راجح میباشد بمقتضای آن عمل میکنند و میتواند شد که ابن بابویه با وجود اعتقاد بصحت این
حدیث تاویل نماید باینکه معانی محکمه آیات را اعدای اهلبیت حذف مینمایند و طرف مشتهیات
الف های خود آنرا اول میسازند اما آنچه گفته که ابن بابویه قسمهای مغالطه یاد کرده پس
این بجانب اویست چه این کذبات سه بار پیر پیران ایشان است

که بمیراث رسیده والا هرکه کتاب اعتقادات ابن بابویه را دیده میداند که این بهتان مخص است
وشاه صاحب آنرا افترا کرده اند فلعنة الله علی الکاذبین قال الناصب المعاند علیه ایضا
غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر عم خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا
خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی
عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی الا احمد صلعم
و نیز روایت فضال بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله
قال قال امیر المومنین علی منبر الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه وان
جمیع الملائکة والمرسلین والروح خلفنا وغیر این دو اثر نیز روایت بسیار درین مضمون ساخته اند
لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی زا بیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید بتعظیم او
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم
بعمل آمده والا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخص که این درجه داشته باشد
اصلا ندهند و اینها در بیخبری ایمان بمرتبهٔ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند این اخبار
احاد که غیر از کذاب چند آنها را کسی نمیداند و درین مطالب عمده که امهات عقائد اند چگونه کفایت
تواند کرد و الزام صحت بر مکلفین باین کپ های پوست خانه چه قدم تواند شد انتهی اقول
ناصب عداوت عترت عنقریب تصریح مینماید باینکه اجماع اهل اسلام منعقد گردیده بر اینکه
امت خاتم الانبیا پیشتر از جمیع انبیای مرسلین و غیر مرسلین داخل بهشت خواهند شد و اینجا چون
دیده که شیعیان حدیثی روایت کرده اند در باب اینکه جناب امیر المومنین مقدم بر انبیا داخل
بهشت خواهد گشت عداوت دیرینهٔ خود را از جناب امیر المومنین که در سینهٔ پر کینهٔ
خود داشت بی اختیار آن عداوت مشتعل شده ضبط آن نتوانست کرد و پس الحال
ارباب انصاف حال شقاوت و عداوت این ناصبی را از اینجانب بجناب کسیکه در
حق او رسول خدا صلعم گفته یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا کافر ملاحظه فرمایند لطیب
خاطر و تسلی دل راضی است که یزید و شمر و عبد الرحمن ابن ملجم و دیگر هر اد دان او پیشتر از
انبیای مرسلین داخل بهشت شوند و باین راضی نمیشود که علی بن ابیطالب عم که بالاتفاق
قسیم جنت و نار است داخل بهشت شود فاعتبروا یا اولی الابصار فان الناصب کیف
اختار النار بالعار قوله لابد در قرآن مجید الخ این معارض است باینکه اگر انبیا را بر جناب ائمه ما

ما فضیلت می بود اینها که متجاوز از صد هزار بودند چرا نام بنام ایشانرا در قرآن ذکر نفرمود الی
آخر ما قال و همچنین بدان ماند که کسی بگوید اگر نماز عصر مثلا چهار رکعت واجب بود و مغرب
سه و شما چهار چرا در قرآن مفصل ذکر آن نشد و نمیدانم که بهمین تقریب فضیلت
ابابکر و عمر را که بزعم او از آیات سبقت در اسلام و هجرت مستفاد میشود چرا باطل
نمیسازد و بالجمله امامت از جانب حق تعالی میباشد چنانچه نبوت لیکن چون این منصب
نیابت نبی است هم حق تعالی در باب آن تنصیص نموده بقوله و انفسنا و انفسکم اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و انما ولیکم الایة و تصریح باسم نامی او را بر نبی گذاشته
تا نبی خود هم دران مداخلت باشد و این مصلحت کثیرا لنفع ظاهر است و مصلحت دیگر دران
اینست که چون حق تعالی میدانست که اکثر صحابه منافقین اند و با امام بحق عداوت در سینه
دارند اگر تصریح باسم آنحضرت میفرمود یقینا همه آنها مرتد میشدند و از دین برمی گشتند
و درینصورت خلل عظیم در میان اسلام راه می یافت چنانچه قوله تعالی والله یعصمک من
الناس بران اینمعنا تمام دارد و واقعهٔ عقبه پس این تصریح باسم شریف محول بجناب
سید المرسلین شد تا او بتدریج بتقاریب مخالفه کوشش زد آنها کند چنانچه ازهمین باب است
قوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی و در آخر عمر فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه
و باز نظر باصرار منافقین و رحین مفارقت روح مقدسش خواست که بکتابت هم این را
مسجل سازد لیکن بحسن سعی خلیفهٔ ثانی میسر نشد قال الناصب المعاند علیه ما علیه
غلو سنجم آنکه گویند درجهٔ حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای
خاتم النبیین شیخ ابن بابویه در ینباب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید
عن امیر المومنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء
و الرسل فدونا علی المراقی ذ فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المومنین قال قال
لی رسول یا علی انت اخی فی الدنیا و الاخرة و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی
الموقف بین یدی الجبار و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی
عن النبی صلعم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش
و للنبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه و ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکرما الی
غیر ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند

مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست خمیشو ندزیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت
خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد
و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفوی بالاجماع بیش از همه امم در
بهشت داخل خواهند شد و هر نبی با همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط
آنها را گذراند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود وخول بهشت
نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب
تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است و رکن رکاه و دروازه ارک پادشاهی
خدمتکاران و احشام امیری را امیری به تبعیت امیر اما مقدم میشوند و موجب تفضیل
آنها بران امیر نمی گردد انتهی اقول کرم او ناصبی اینست که شیعیان این احادیث را
از جمله ادله فضیلت علی بن ابیطالب علم میکردانند و حال آنکه این دلالت بر فضیلت
آنحضرت نمیکنند پس اول انچه وارد میشود بران اینست که اگر زعم او چنین است
چرا این را از جمله ادله فضیلت علی بن ابیطالب علم که مبحث آن گذشته معدود نساخت
تا بد تحریری اولازم نمی آمد دوم اینکه دانستی که بنای این عقیده بر آیات کتاب الهی واحادیث
متفق علیها بین الفریقین است و دیگر از وجوه کثیره پس گفتگو در دلالت خصوص یک
حدیث و دو حدیث نماند بحال او نمی بخشد سیوم آنکه نشستن اشخاص بالای مراقی
فوق همدیگر را قیاس نمودن بر دخول دروازه قیاس مع الفارق است و از اینجاست که
اگر عبد کسی و زیادهٔ اعلی فوق پایهٔ پسر که بران مولایش نشسته نشیند مستحق ذم و ملام
خواص و عوام خواهد گردید و همچنین است حال پدر و پسر و نحو ذلک چهارم آنکه کلام جبرئیل
علم و نصب اعلی گردیدن الی جانب اکرام صریح معدل واقع شده باینکه این بتقریب اکرام
خواهد شد پس راه گفتگوی ناصبی در اینمقام جمیع وجوه مسدود است کما لا یخفی و اگر زعم او
این نیست که شیعیان این را از جملهٔ ادلهٔ فضیلت میشمارند پس گفتگوی او در اینمقام
چنانچه ذکر کرده بسر اسر پوچ و واهی است که مطلق ربط بانچه شیعیان گفته اند ندارد و
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ سیوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است
مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم میشود از کبائر و صغائر
عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشوند که آنرا زلت نامند و زلات دا

و لغزش اقدام را گویند و چون گناه از پیغمبران بانصوص صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گناهی ازان گناه واقع میشوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد را رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبران را زلت نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت برخست و دناءت طبع میکند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمیشوند زیرا که بموجب تنفیر میکردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبهٔ نبوت و فائدهٔ بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول اینکه اگر از انبیا گناهان عمدا صادر شود هر امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که به اشد عذاب معذب شوند بقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات و بقوله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و معذب شدن ناصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است و چون خود در کار خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم آنکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین جائر میشدند که مردم را جبر میکنند و سیاست مینمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از مسلک جائر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین میباید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم آنکه اگر گناه ایشان برامت ظاهر شود و استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان نیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقهٔ یعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و انچه این فرقه صراحة میگویند تقیهٔ امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان نسبت در کتاب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد ان شاء الله تعالی

اقول ناصب عداوت عترت در تبیین مسلک اهل سنت و الجماعة

طرفه تدلیس و تلبیس بالتزام دروغ بیفروغ بکار برده و از غایت حماقت و وقاحت
بسبب کمال کوتاه بینی اصلا نیندیشید که آخر روزی کسی از ارباب بصیرت و خبرت بر
کذب صریح او مطلع خواهد گردید بالجمله حقیقت حال برین منوال است که اهل سنت و
اشاعره باشند قائل شده اند باینکه پیغمبران مرتکب کبائر و غیر مرتکب جائز است که بعد نبوت
و مبعوث شدن مرتکب کبائر شوند سهوا و قبل نبوت هم عمدا و هم سهوا پس جائز است
که یکی از انبیای سابقه مثل حضرت موسی و عیسی قبل نبوت عمدا پناه بخدا بار تکاب فواحش
مثل وطی امهات و بنات و لواطت کردن با آبا و ابنا متصف شده باشند و بعد نبوت سهوا
و همچنین میتواند شد که حضرت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل علی نبینا و علیهم السلام قبل نبوت
از تکاب صغائر خسیسه مثل سرقه تکه نانی از خانه عجوزه بیمار و تطفیف در میزان برای
چند دانه گندم نموده باشند چه اینهمه از جمله صغائر است و در جنب کبائر که صدور آن نزد
اکثر اشاعره قبل نبوت مجوز است کاهی هیچی در خور حساب و تعداد نه و ازینجاست که صاحب
مواقف عصمة عن الصغائر الخسیسة را بطرف بعضی معتزله اسناد نموده و حیث قال و منهم
ای المعتزلة من منع عاینفر کعهرا الامهات والفجور فی الاباء والصغائر الخسیسة دون غیرها انتهی
و همچنین کاه است که از آنها یوسف لب ورخساره و مساس پستان زنهای اجنبیه از روی شهوت
بعد بعثت بعمل آمده باشد نعوذ بالله من ذلک خداوند ابیزاری می جویم از مذهب واهل مذاهبی
که مال کار آن این باشد که در باب پیغمبران خدا امثال چنین امور شنیعه که ازان بت پرستان
هند و ارازل مشرکین و یهود و نصاری تبری مینمایند تجویز کنند و مطلقا پاس حرمت خدا و رسول
او نکنند هانا که مادهٔ فاسدهٔ این مرض مهلک و باعث و محرک ایشان برین عقیدهٔ ناهنجار
همانست که قبل ازین بان اشعار نموده شد اعنی تا نشود که باوجود ثبوت ارتکاب اصحاب ثلثه
امثال چنین امور شنیعه را کسی با مثال چنین ارتکابات شان قدح در شان رفیع البنیان خلافا
نماید و از بزرگی ایشان در نظر خلائق چیزی نکاهد پس اکر اولیای ناصب در ینباب استدعای
تصحیح نقل از ما نمایند در جواب گفته شود که از ارباب دیانت و انصاف بعید باشد که چون
مرشد ایشان اسناد عقیده و نحو آن بطرف امامیه نماید بی اینکه حواله بیکی از کتب و مصنفات
ایشان کند بدون اقامت دلیل و برهان از و قبول فرمایند و از و استدعای تصحیح نقل نکنند
چنانچه درین کتاب ناصب عداوت بدون اینکه اصلی داشته باشد عقائد بسیار بطرف امامیه

امامیه اسناد نموده و از انجمله است انچه عنقریب تصریح می نماید بانکه امامیه تجویز مینمایند
این را که انبیا در مقام تقیه اظهار کفر کنند و آنچنان نیست چنانچه انشاء الله تعالی درین نزدیکی
حقیقت حال منکشف میگردد و چون نوبت بشیعیان رسد که یکی از عقائد و مانند آن
بطرف سنیان نسبت سازند استدعای تصحیح نقل کنند و بدون آن دست رد بر سینه
ناقلین زنند و این حرف در هیچ مقام از دردل است که بی اختیار از زبان قلم تراوش نموده
و الا تا حال بحمد الله کاهی در هیچ مقام اتفاق نیفتاد که بدون حواله بکتب و مصنفات علمای
اعلام سنیان حرفی از عقائد و اعمال ایشان بزبان قلم و قلم زبان در معرض تحریر و تقریر آمده
باشد و با سخن دیگر نیز از همین جمله است پس بدانکه صاحب مواقف و شارح آن در باب
عصمت انبیا انچه از اقوال مذاهب مذکور ساخته اند به ترجمه آن می پردازد اجماع اهل ملل
و شرائع منعقد شده بر اینکه واجب است عصمت انبیا از تعمد کذب در کلامیکه معجزه
دلالت کند بر صدق آنها در ان کدعوی الرسالة و ما یتبلغونه من الله الی الخلائق زیرا که کذب
در اینباب مبطل دلالت معجزه میکردد و آن باطل است و محال اما صدور کذب از ایشان
در ان بر سبیل سهو و نسیان پس خلافی است استاد ابو اسحاق و بسیاری از ائمه
اعلام حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز آن نموده بدلیل آنکه معجزه دلالت نمیکند
مگر بر امتناع تعمد کذب در انچه معجزه بر صدق او دلالت کرده نه مطلقا انتهی قطع کلام او کرده میکویم
که شارح مقاصد هم اسناد این عقیده بطرف قاضی نموده پس به بین این قاضی ابو بکر که
از علمای اعلام اشاعره است تجویز می نماید این را که جناب انبیای مرسلین بسهو و نسیان
بفرمایند که فلان زن اجنبیه متزوج است بر فلان کس بدون وجود یکی از محللین حلال است بلکه
بکویند که فلان زن بر فلان مرد که پسر یا پدر او است حلال است و هرکاه مذهب او چنین
باشد پس از کجا که انچه پیغمبر خدا از احکام الهی بیان نموده و همه بر سبیل تذکر و استحضار
نبوده چرا جائز نباشد که بر خلاف واقع سهو او فرموده باشد نعوذ بالله منه و هرکاه این را
دانستی پس بدانکه بعد از ان صاحب مواقف و شارح آن کفته که اما سائر ذنوب ماعدای
کذب در تبلیغ پس خالی از بین نیست که آن کفر است یا غیر آن اما کفر پس اجماع امت
منعقد شده بر اینکه آنها از ان معصوم می باید باشند غیر الازارقة من الخوارج و شیعة
تجویز نموده اند بر پیغمبر نزد خوف هلاک اظهار کفر نماید اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر

است یا صغائر و صدور آن عمدا است یا سهوا و کل منهما اما قبل البعثة او بعدها اما صدور
کبائر بعد از بعثت عمدا پس جمهور محققین و ائمه آنرا منع نموده اند الا الحشویه مکابر و این
است که این عدم جواز عقلا است یا سمعا معتزله بادل قائل شده اند و اشاعره به ثانی اما
صدور کبائر سهوا او علی خطاء فی التاویل پس اکثر علما تجویز آن کرده اند و المختار خلافه انتهی
شارح مقاصد این حرف را در پرده مودی ساخته حیث قال والمذهب عندنا منع الکبائر
بعد البعثة مطلقا یعنی بر چند جمهور علما بر خلاف این قائل شده اند لیکن مختار و مذهب ما
اینست که آنرا بیان نمودیم انتهی و بعضی از علمای اعلام تصریح نموده باینکه محدثین عامه
باحشویه دران عقیده موافق اند والله یعلم و عبارت مزبوره صریح است در اینکه از انبیای
مرسلین بعد بعثت نزد اکثر علمای اشاعره میتواند شد که مرتکب و مارد مذهب اموال محترمه
و زنای امهات و بنات و شرب خمر و نحو آن سهوا یا خطاء فی التاویل واقع شود پس هرگز
مسلمان بنابرین مسلک جزم ندارند باینکه خاتم المرسلین از امثال چنین فواحش محفوظ مانده
باشد نعوذ بالله منه بعد ازان صاحب مواقف و شارح آن گفته اند اما صغائر غیر خسیسه پس
جمهور علما سوای جبائی از معتزله عمدا و سهوا صدور آنرا از انبیای مرسلین و غیر مرسلین تجویز
نموده اند انتهی و عبارت شارح مقاصد دلالت میکند که این عقیده مخصوص امام الحرمین اشاعره
است حیث قال و ذهب امام الحرمین ومنا و ابو هاشم من المعتزلة الی تجویز الصغائر عمدا
انتهی پس مالیدن پستان زن نامحرم بشهوت و بوسه کردن آن و نظر فرج آن و دست
مالیدن و بغل خوردن و چرس کشیدن و نحو آن نزد اکثر علمای اشاعره میتواند شد که ائمه انبیای
مرسلین یا بعضی از ایشان عمدا بعد حصول مرتبهٔ نبوت مرتکب آن شده باشند ای مردم دین دار
چشم بکشا و بنظر انصاف به بین که با اسلام جمع میتواند شد که آدمی در حق پیغمبر خود گمان
ارتکاب چنین فواحش و امور شنیعه داشته باشد حاشا که چنین باشد بعد ازان ماتن
و شارح گفته اند هذا کله بعد الوحی اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزله قائل
شده اند باینکه صدور کبیره از انبیا جائز است زیرا که معجزه دلالت نمیکند بر اینکه از انبیا
قبل بعثت صدور کبائر ممتنع باشد و عقل نیز این را ممتنع نمیداند و ادلهٔ سمعیه بران
دلالت نمیکند انتهی و هم باین صحت صدور کبائر عمدا و سهوا قبل بعثت تصریح نموده
فخر الدین رازی در تفسیر کبیر و شارح مقاصد و قاضی بیضاوی و غیرهم من علماء اهل السنة

السنة پس ای ارباب انصاف اینست تصحیح نقل که از ما استدعای آن دارند و چون
شرح مواقف در اکثر بلاد کثیر الوجود است هر گونه شکی و ریبی داشته باشند بآن مراجعت
نمایند سبحان الله تزد اشاعره میتوانند شد که اکثری یا تمام انبیا مدتهای مدید بانواع فسوق
و فجور متصف باشند مثل اینکه زنا میکرده باشند با مهات و بنات و اواطت آبا و ابناء
و قتل نفوس و شرب خمر و سکرات و بعد ازان بمنصب نبوت فائز شوند و جبرئیل بر
ایشان نازل شود و افضال باشند بر ملائکه مقربین که طرفة العین معصیت خدا نکرده باشند
و خلیل خدا و کلیم خدا و روح خدا و حبیب خدا شوند ما شاء الله اگر زنای محرمات و شرب
خمر و سکرات و قتل نفوس به ناحق این خاصیت داشته باشد که پیغمبران بارتکاب آن
پیغمبر شوند پس از کجا که اشاعره باین همه متصف بچنین صفات نشده باشند چه اگر بسبب
ختم نبوت نبی نخواهند شد لااقل ولی خود خواهند شد چنانچه بنابر تصریح مولوی عبد العلی که در
شرح مسلم کرده حبیب عجمی در مبدء حال تا مدت چنین بوده بعد ازان او را مرتبه ولایت حاصل
شد و در اثناء ذکر اسم همین حبیب مولوی مزبور از جناب حق سبحانه و تعالی مرتبه او را برای خودش
سوال نموده بالجمله اینهمه سعی اشاعره برای ترویج ارواح مقدسه خلفای ثلثه است تا شود
بکر باوجود بت پرستی های چهل ساله وارتکاب فسوق و فجور مرتبه آنها از علی عم پسر شود
و یا برابر کودرین نصرت یاران رسول رسول ایذا و متعال ذلیل شود و در نظر خلائق خوار
فاعتبروا یا اولی الابصار سبحان الله چه عزم درست دارند که این ذلت و خواری انبیا
برای خاطر یاران نظر باینکه راه قدح و کفتگو کردن شیعیان را در باب صحابه کبار مسدود
میسازد موجب روشنی چشمهای ایشان است بخلاف اینکه علی بن ابیطالب را
فضیلت حاصل شود بر انبیای سابقه زیرا که این ذلت و خواری قبل از اینکه بانبیا رسد
اول بحضرت ابی بکر و عمر سرایت می نماید و این بر اشاعره هیچ وجه کوارا نیست خواه
کلام دین بر باد شود خواه نه و سه در من قال این کار از تو آید و مردان چنین کنند اما انچه
صاحب مواقف و شارح آن گفته که اجماع امت منعقد شده بر اینکه از نبی
کفر واقع نمیشود و مطابقا پس ظاهر آنست که خلاف ابن فورک را که از علمای اشاعره
است مخالف اجماع ندانسته والا مذهب او آنست که بجوز علی الله تعالی ان یبعث
من کان کافرا و کلام غزالی در منخول دلالت میکند بر اینکه او با ابن فورک موافق است

چه او گفته و المختار ما ذکره القاضی و هو انه لا یجب عقلا عصمتهم اذ لا یتبیان الاستحالة و قوله
بضرورة العقل و لا ینظره و لیس هو مناقضا لقوله لو ل المعجزة فان مدلوله صدق المخبر فیما
یخبر عن الله لاحدا و لا سهوا و معنی التقریر باطل فانا نجوز ان ینبی الله تعالی کافرا و یؤیده
بالمعجزات انتهی مکرا اینکه گفته شود که این تجویز که نموده تجویز عقلی است اما سمعا پس او هم
صدور کفر از انبیا علی الاطلاق ممتنع میداند قائل و هر گاه بر این جمله اطلاع یافتی البته دانستی
که علمای اشاعره در باب عصمت انبیا اختلاف بسیار دارند و مذهب آنها تا حال درین عقیده
تهذیب نیافته و به پاس حفظ ناموس مذهب خود تا در نظرهای خلائق رسوا نشوند در اطلاق
لفظ عصمت هر چند همه شریک اند لیکن مراد بعضی از آنها از لفظ عصمت غیر مراد بعضی دیگر
است و چون بنظر دقت بنگری میدانی که در حقیقت قائل بعصمت انبیا علی الاطلاق نیستند
پس این ناصبی اگر از اهل سنت و جماعت نفس خود ش خواسته دران کلامی نیست و الا
بیان مذهب اشاعره علی الاطلاق بر نهجی که نموده کذبی است صریح که بر هیچیک از ناظرین
کتب اشاعره مخفی و پوشیده نمیتواند شد و ایضا سهو و نسیان فعل اختیاری بنده نیست
پس اگر تجویز اشاعره منحصر است در باب صدور ذنوب صغیره سهوا و نسیانا پس چرا
آن ارتکاب از قبیل ارتکاب ذنوب خواهد بود خصوصا بنا بر رای اشاعره که منکر حسن
و قبح افعال اند و در حال نسیان که اختیاری نباشد تعلق امر و نهی معنی ندارد و بخلاف امامیه
که نزد ایشان حسن و قبح افعال عقلی است و سهو و نسیان در باب انبیا و اوصیا خواه در
امر مباح باشد و خواه غیر آن غیر مجوز بالجمله این ناصبی و بعضی دیگر از متاخرین ایشان چون
دیده اند که اسلاف ایشان انچه در شان انبیا عقیده دارند موجب کمال رسوائی ایشان
میشود به بیان مجال بلکه سراسر مهمل از طرف خود عقیده جدیده یافته بطرف کافهٔ اشاعره
منسوب میسازند و ناظرین چون کلام اسلاف ایشان را می بینند از انچه آنها یافته اند
اثری نمی بینند اما انچه از ادله بر عصمت انبیا مذکور ساخته در حقیقت از کتب امامیه وغیره سرقه
و خیانت نموده بر مسلک خود یا بعضی از آنها که آنرا مسلک کافهٔ اشاعره بدروغ قرار داده
اند اقامت نموده و ازینجاست که صاحب مواقف و شارح آن بعدم تمامیت آن ادله
تصریح نموده اند حیث قالا فهذه حجج العصمة اوردها الامام الرازی فی الاربعین وغیره من تصانیفه
قال المصنف و انت تعلم ان دلالتها فی محل النزاع و هی عصمتهم عن الکبیرة سهوا و عن الصغیرة

الصغیرة ۵
فانما یجب
وغمایک بالا
سهوا و عمد
حاشای ایشا
سوای جبا
ذنوب خ
کلام مقدم
حامیه ما علیه
باشد خوا
بلکه واجب
کنند جلا
وغرض
زیرا که د
وقت ا
معلوم
شده ا
نیست
مشاکله
کلام ناصبی
انبیا فی
بیضا
تعالی
خانه عا

الصغیرة عمدا لیست بالقویة فان الاتباع انما یجب فیما یصدر عنهم قصدا لا سهوا واما الزجر
فانما یجب فی حق المتعمد للکبائر دون الساهی والصغیرة الناذرة عمدا معفوة عن مجتنب الکبائر
وعلیک بالتامل فی سائر الادلة انتهی چه معلوم است که نزاع میان عصمت انبیا از کبائر
سهوا وعن الصغیرة عمدا واقع نشده مگر میان اشاعره چه بنا بر نص شارح مواقف جمهور
علمای ایشان قائل بجواز صدور کبائر سهوا و خطاء فی التاویل شده اند وهم دانستی که
سوای جبائی از معتزله کافهٔ علمای اشاعره و معتزله قائل شده اند بانکه از انبیا سهوا
ذنوب خسیسهٔ صغائر عمدا صادر میتواند شد واما انچه تشنیع از حیثیت تقیه بر امامیه نموده
چنین پس حقیقت حال آن انشاء الله تعالی عنقریب در اثنای نقض کلام نافرجام او که تالی
کلام مقدم واقع شده کما ینبغی مناقشه و ظاهر خواهد گردید قال الناصب المعاند
عاینه ما علیه عقیدهٔ چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمدا
باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان وامامیه گویند که کذب جائز است
بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین حمل
کنند جاهلانه اگر کذب جائز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق واعتماد باقوال ایشان نماند
وغرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیارا جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد
زیرا که در اول امر که هنوز مدد و ناصری نمیباشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون دران
وقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند واز ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم
معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی وانچه در حدیث وارد
شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلاث کذبات پس مراد از کذب معنی حقیقی آن
نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع شابه بکذب میباشد بطریق
مشاکلت بکذب نام کرده اند ودر باب دوم تحقیق این گذشت انتهی اقول این
کلام نکبت انجام مردود ملام است بچند وجه یکی آنکه تشنیع او بر شیعیان نظر به تجویز تقیهٔ
انبیا فی الجمله از قبیل تشنیع نمودن او ست بر نفس خود وش و اسلاف خود چه قاضی
بیضاوی تصریح نموده بانکه حضرت موسی نامدت مدید بتقیه گذرانید چنانچه قال فی ذیل قوله
تعالی مخاطبا لموسی ولبثت فینا سنین من عمرک وفعلتک التی فعلت وانت من الکافرین
فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیة انتهی دوم آنکه هرگاه اخبار مبدای بعثت جناب

سید السمرسلین صلعم دیده و همچنین کیفیت معاشرت آنحضرت را با صحابه دریافت نموده
میداند که جناب سید السمرسلین صلعم در بسیاری از امور واوقات بتقیه بسر می برد چنانچه
بالاجمال از روی کتب معتمدهٔ اهل سنت تنبیهاتی ذلک بر می نگارم پس بدانکه ابن
بن محمد بن الحسن الدیار بکری در کتاب خمیس در اثنای بیان کیفیت اسلام حمزه گفته که
حاصل ترجمهٔ آن چنین میشود که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر را زدند وقتی که
جناب پیغمبر خدا اظهار دعوت نمود پیش از اسلام عمر بسه روز در خانهٔ ارقم کذا فی ذخائر
العقبی و در منتقی چنین مذکور است که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر را زدند
بتقریب آنکه هرگاه سبی و نه کس از مردمان اشرف اسلام فائز گردیدند میان آنها ابو بکر
الحاح نمود در باب ترویج آنحضرت و اظهار دعوت آنجناب فرمود ای ابو بکر ما هنوز قابلیم
تاب مقاومت آنها نداریم پس باز ابو بکر در ینباب اصرار ورزید و الحاح بسیار نمود تا اینکه
در نواحی مسجد آنحضرت ظاهر گشت و ابو بکر ایستاده خطبه خواند در حالتیکه جناب
سید السمرسلین صلعم نشسته بودند و اول کسی است که خلق را بطرف خدا و رسول او
دعوت نمود و مشرکین چون این حالت مشاهده نمودند بر ابو بکر حمله نمودند و او را بسیار
زدند و پامال خود ساختند و عتبه بن ربیعه فاسق به پشت هر دو نعلین خود که جا بجا آنرا پیوندی
کرده بودند و بسیار کهنه بود آنقدر زد که بینی او بار خسارهاش برابر شده از هم اصلا امتیاز
نداشت الخ ماقال و قریب من ذلک فی سیر ملا معین و فضائل بن روزبهان در بیان مدح
و شوکت عمر میگوید که هرگاه پیغمبر خدا مبعوث گردید و کفار بر مسلمین مستولی گردیدند
و آنحضرت در خانهٔ ارقم مخفی گردید و از سطوت کفار می ترسید و کسی قدرت این نداشت
که اسلام را ظاهر تواند ساخت پس پیغمبر خدا برای اسلام چندکس که از انجمله عمر بود از
حق تعالی بپاس عزت اسلام مسئلت نمود چون به برکت دعای آنحضرت عمر اسلام آورد
عرض نمود یا رسول الله الات والعزی یعبدان علانیة و یعبد الله سرا الخ ماقال پس الحال
اولیای ناصب بیایند و به بینند که این پیغمبر که افضل از سائر پیغمبران است چرا ما و امیکه
قوت در خود ندید مخفی در خانها و در حال تقیه بسر می برد و هرگز شعائر اسلام ظاهر نمیساخت
و چرا یکه و تنها یا با صحابهٔ معدود ه علانیه دعوت نمیکرد و اظهار اسلام نمی نمود کو باین تقریب
خود و صحابهٔ او بمعرض هلاکت در می آمدند و ایضا یمکن ان یستدل علیه بقوله تعالی و لا

ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة چه این خطاب عام است شامل نبی و غیر نبی کما لا یخفی و هم
بیضاوی گفته در ذیل قول حق تعالی فاصدع بما تومر که روایت کرده اند که این امر بعد سه
سال از نبوت شده و این سه سال مدتی است که پیغمبر خدا اخفای امر خود کرد تا آنکه
حق تعالی امر کرد آنحضرت را باظهار آن و صاحب مواهب لدنیه گفته قال ابو عبیدة بن عبدالله
بن مسعود بازال النبی صامتا مستخفیا حتی نزلت فاصدع بما تومر فجهر هو و اصحابه و هم دلالت
میکند بران حدیث صحاح ایشان ان النبی صامتا قال لعایشة ایه لا ان قومک حدیث و عهد
بالجاهلیة و فی روایة اخری حدیث و عهد بالکفر و فی روایة حدیث و عهد بالشرک و اخاف ان
ینکر قلوبهم لامرت بالبیت هدم فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض جعلت له بابین
باب شرقیا و باب غربیا فبلغت به اساس ابراهیم چه این حدیث صریح است در اینکه بعضی
از امور بسبب اندیشه که از جانب قوم خود داشت بعمل نمی آورد و اگر این مانع نمی
بود قسمی که میبایست بعمل می آورد و از انجمله است حدیث ام سلمه که در شرح ابن ابی الحدید
معتزلی مزبور است اعنی قالت لعایشة کنت انا و انت مع رسول الله فی سفر له و کان
علی عهدته علی رسول الله یخصفها و یتعاهد انواطه فیقالبها فنقبت له نعل فاخذها و مد
یخصفها و قعد فی ظل سترة و جاء ابوبک و معه عمر فاستاذنا علیه فقمنا الی الحجاب و دخلا فتحادثا ساعة
فیما اراد اثم قالا یا رسول الله انا لا ندری قدر ما تصحبنا و لو اعلمتنا من تستخلف علینا لکون لنا
بعدک مفخرا فقال لهما انی قد اری مکانه و لو فعلت لتفرقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل
عن هارون بن عمران فسکتا ثم خرجا فاما خرجنا الی رسول الله قالت له و کنت اجرأ علیه من کنت
یا رسول الله استخلفا علیهم فقال خاصف النعل فنظرنا فلم نر احدا الا علیا ع فقلت
یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک فقالت عایشة نعم و ایضا کدام تقیه ازین بیشتر
خواهد بود که آنحضرت در شب از دست کفار مخفی و پنهان گریخت و بجای خود علی بن ابیطالب
ع را خوابانید تا آنها را گمان شود که حضرت بجای خود است پس خود رفت و تا زمان معین
بمرتبه خود را در غار مخفی ساخت که هیچ حسی و حرکتی از و بگوش کسی نمیرسید پس
اگر حقیقت حال چنین میبود که ناصب عداوت عترت رسول را گمان است میباید غائب
نمیشد و باعلان و آشکاران شب دعوت می نمود و لو کان ذلک افضی الی الهلاک
و از انجمله است حدیث صحاح ایشان عن عروة بن الزبیر ان عایشة اخبرته استاذن علی النبی

صاحبهم رجال فقال ائذنوا له فبئس ابن العشيرة او بئس اخو العشيرة فلما دخل الان له في الكلام
فقلت له يا رسول الله صاحبهم قلت ما قلت ثم النت له في القول فقال اي عايشة ان شر الناس
منزلة عند الله من تركه او ودعه الناس اتقاء فحشه و ازانجاه است حديث صحاح ايشان
بسيار بر حال من امتي فيوخذ بهم ذات الشمال فاقول يارب اصيحابي فقال انك لا تدري
ما احدثوا بعدك فاقول كما قال العبد الصالح وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت
انت الرقيب عليهم وانت على كل شئ شهيد ان تعذبهم فانهم عبادك قال فيقال لي لم يزالوا
مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم چه دراين مقام اگر مقتضاي تقيه كار نميكرد ميبايست كه باعيانهم
مردمان را به آن اخبار ميخبر مود تا اين همه اختلاف در تعيين آنها واقع نميشد و ازاينجا باب
بايد دانست شان نزول قوله تعالى واذا اسر النبي الى بعض ازواجه را و اختصاص يافتن حذيفه
بعلم اسامي منافقين دون سائر الصحابة وامثال اين اگر از ادلهٔ جواز تقيه بلكه وقوع آن
از انبيا بر نگارم موجب اطناب كلام و مانع از وصول مرام ميگردد و واب علماي سنيان
چنين است كه هرگاه يكي از اسلاف ايشان بسبب جهل يا تجاهل بر سبيل تشنيع اسناد
بعضي از عقائد يا اعمال بطرف اماميه نمود بخاصيت نتايج كو سپندان اورا بلا تشويه جناب
ابو بكر تصور نمود كو رانه بدون آنكه مراجعت بكتب طرفين نمايند وحسن و قبح آنرا دريافته
كنند بدنبالش مي شتابند و تشنيع ابن ناصبي هم دراين مسئلهٔ ماحن فيه ازين قبيل است سيوم آنكه
انچه محققين علماي اماميه دريناب تحقيق نموده اند آنست كه جناب سيد مرتضي علم الهدي
وابن بابويه رحمة الله عليهما وغيره فرموده اند چنانچه ترجمهٔ عبارت ابن بزرگواران مرقوم قلم صدق رقم
ميگردد پس بدانكه سيد مرتضي در كتاب تنزيه الانبيا اول اشكال نموده باينكه چگونه جائز
باشد كه حضرت يوسف صبر نمايد بر عبوديت و انكار آن نكند و چگونه جائز باشد بر نبي صبر
نمودن بر اينكه اورا مسترق سازند بعد ازان جوابي چند مرقوم ساخته از انجمله اينكه
قومي گفته اند انه خاف القتل فكتم امر نبوته و صبر على العبودية بعد ازان گفته اين جواب
فاسد است چه نبي را جائز نيست كه بانچه مرسل شده كتمان آن نمايد كو خوف قتل باشد
زيرا كه اورا يقين حاصل است باينكه اورا حق تعالى مبعوث به رسالت نكرده الا بوجوب عاصم له
من القتل حتى يقع الاداء و تسمع الدعوة والا لكان نقضا للغرض پس اين كلام صريح است
دراينكه نزد اماميه انبيارا جائز نيست كه تقيه نمايند در باب اظهار رسالت انچه مامور باظهار

باظهار
اماميه حق
ميباشد
اورا جائز
كه بيان
امامت
نص نبي
بعد از
نبي سوا
رسالت
بعد از
ضرر
باشد
او خص
حضرت
با قامت
صحيفه
مجمع
فاعرض
مع القو
مقرور
موصل
جهل
على ذلك
احكام

باظهار و ارسال آن شده اند و ابن بابویه علیه الرحمة در کمال الدین و تمام النعمه گفته که قومی از اهل حق تفرقه نموده اند در میان تقیهٔ رسول صلعم و تقیهٔ امام باینکه نبی چون خود داعی میباشد بطرف نبوت خود و تبایین منصب رسالت او مخصوص باوست پس اگر او را جائز باشد که بتقریب تقیه انکار نبوت خود کند حجت باطل گردد و چه دیگر کسی نیست که بیان نبوت او نماید و مرتبهٔ رسالت او را به ثبوت رساند بخلاف امام که چون بیان امامت او بر عهدهٔ نبی است و او مثبت امامت و مبین آنست پس اگر امام باوجود نص نبی بر امامت او بسبب خوف اعدا انکار امامت نماید هیچ ضرر نداشته باشد بعد ازان ابن بابویه رحمه الله گفته که این جواب مرضی طبع من نیست بلکه نمیگویم که حال نبی و امام در باب تقیه یکسان است پس هرگاه نبی دعوی نبوت نموده باشد و ادای رسالت کرده باشد و معجزه بر طبق دعوای او حق تعالی بر دست او ظاهر ساخته باشد بعد ازان بسبب خوف و استیلای اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد و انکار نماید هیچ ضرر نداشته باشد چه حجت نبوت او بر همگنان ظاهر و لائح گشته پس تقیهٔ او ضرر نداشته باشد بخلاف امام که حجت نیست و همگنان حال الامام و ازینجاست که در صلح حدیبیه چون سهیل بن عمر و حفص بن الاحنف انکار نبوت آنحضرت نمودند و بکتابت لفظ رسول الله راضی نشدند حضرت آنرا محو ساخت چون میدانست که حجت نبی بودن آنحضرت بر آنها و بر غیر آنها باقامت معجزات تمام شده علی حسب اقتراح آنها حذف نمودن لفظ رسول الله از صحیفه ضرر بمرتبه نبوت آنحضرت نخواهد رسانید انتهی و همچنین مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته که قول جبائی اینکه قوله تعالی واذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین دلالت میکند بر اینکه قول امامیه بجواز تقیه بر نبی و امام باطل است مقرون بصحت نیست زیرا که امامیه تجویز تقیه بر امام نمی نمایند مگر در امریکه دلیل قطعی موصل بطرف آن باشد و مکلف مزاح العلة باشد در تکلیف بان یعنی عذری در باب جهل آن نداشته باشد اما اگر امری باشد که بدون قول امام علم بان حاصل نشود و لا یکون علی ذلک دلیل الا من جهته فلا یجوز علیه التقیه فیه و هذا کما اذا تقدم من النبی بیان فی شئ من احکام الشریعة فانه یجوز منه ان لا یبین فی حال اخری لامته ذلک الشئ اذا اقتضته المصلحة

انتهی اینست حال تجویز نمودن امامیه تقیه را بر نبی و امام که از نقل کلام علمای اعلام شیعیان بر تو واضح گردید و مؤید مختار امامیه احادیث عترت طاهره است که امت مامور اند بانکه بان حضرات متمسک شوند از انجمله حدیثی است در عیون باسناد شیخ صدوق قال مفضل بن القاسم النوشجانی قال قال رجل للرضا ع یابن رسول یروی عن عروة بن الزبیر انه قال لو فی النبی صاتم دهو فی تقیة فقال اما بعد قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الایة فانه ازال کل تقیة تضمان الله عز و جل و بین امر الله ولکن قریش فعلت ما اشتهت بعده پس اگر تشنیع ناصبی بر شیعیان از جهت تجویز چنین تقیه است پس وانستی که اقوال بزرگان و اخبار صحاح و غیر صحاح ایشان بر انچه بالاتر ازان است مبنی بر تقیه نبی دلالت مینماید و اگر از جهت دیگر است پس بهتانی است که بر اطراف او بندد و از عذاب خدا و تفضیح خلق نیندیشد پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی در کافی از علی بن محمد ع باسناد مرفوع از ابی عبدالله در باب قول حق تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم روایت نموده که فرمود حسب فرای ما یحال بالحسین فقال انی سقیم اما یحال بالحسین ع وهم باسناد خود از جبیر روایت کرده است که گفت ابو عبدالله ع قال ابو جعفر ع عاب ابراهیم آلهتهم فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم قال ابو جعفر ع والله ما کان سقیما و ما کذب وهم باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده قال قال لابی جعفر ع وانا عنده ان سالم بن ابی حفصة ذا صحابة یروون عنک انک تکلم علی سبعین وجها لک منها المخرج فقال ما یرید سالم منی برید ان اجیئ بالملائکة والله ما جاءت بهذا النبیون و قد قال ابراهیم انی سقیم و ما کان سقیما و ما کذب و فی کتاب معانی الاخبار عن ابی عبدالله ع قال قلت له قوله تعالی انی سقیم فقال ما کان ابراهیم سقیما و ما کذب انما عنی سقیما

سقیما فی دینه مرتابا و قد روی انه عنی بقوله انی سقیم ای سأسقم و کل میت سقیم و قد
قال الله عز و جل لنبیه انک میت ای ستموت آری حدیثی وارد شده که آنحضرت
این کلمه را به تقیه فرموده و این منافی با حادیث ما سبق نیست چه تقیه اعم است
از اینکه از قبیل معاریض باشد یا نه و قد ورد عنهم ع م ان الاحادیث یفسر بعضها
بعضا اینست حال احادیث امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی حکایة عن ابراهیم انی
سقیم وارد شده اما اقوال علمای امامیه پس اینک حاضر است تنزیه الانبیاء سید
مرتضی علم الهدی و تفسیر مجمع البیان مولانا طبرسی که مشتمل است بر توجیهات عدیده
در باب قول آنحضرت تا مستلزم کذب نباشد اما سنیان پس علمای کبار ایشان در
صحاح خود روایت کرده اند حدیث طولانی که بعضی فقرات آن اینست فیاتون ای
الخلائق ابراهیم فیقولون انت نبی الله و خلیله من اهل الارض اشفع لنا الی ربک اما
تری الی ما نحن فیه فیقول لهم ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لن یغضب
بعده مثله و انی کنت کذبت ثلاث کذبات فذکرها نفسی نفسی اذهبوا الی غیری اهیم
از صحاح ایشان است ان رسول الله قال لم یکذب ابراهیم النبی الا ثلاث کذبات ثم
شمرحها ابو هریرة و این هر دو حدیث چنانچه می بینی صریح است در اینکه حضرت ابراهیم
مرتکب کذب صریح که خطای محض است و معصیت صرف شده پس الحال ارباب
انصاف بچشم انصاف به بینند که محال تشنیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار
روایت کرده اند نص بر اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته یا سنیان اند
که تصحیح احادیث متضمن صدور معصیت کذب از ان حضرت مینمایند و آنرا از جمله
احادیث صحاح خود میشمارند و از اینجا ظاهر و هویدا میگردد و که انچه ناصب عداوت
حضرت طاهره اول به بهتان صرف تشنیع می نموده بر امامیه چیزیکه خود و اسلاف او بان
احق اند و بعد از ان در صدد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود را بروجه نامرضی
علمای طرفین توجیه کرده تا باشد که آبی بروی کار خود آرد ناشی از کمال خیانت
و بد دیانتی است چه اگر معنی حدیث چنان باشد که او فهمیده عذر حضرت ابراهیم در
عدم شفاعت بیجا میشود زیرا که هرگاه این کذب کذب نباشد پس صدور آن
از انبیا جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد استعذار بان بیجا باشد کما لا یخفی

واز ینجا شود که فخر الدین رازی امام سنیان چون حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب
حدیث صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید ان بعض الحشویة
روی عن النبی صلعم انه قال ما کذب ابراهیم الا ثلث کذبات فقالت الاولی ان لا یقبل مثل ا
هذه الاخبار فقال علی طریق الاستنکار فان لم تقبلوا لزم تکذیب الرواة وفقالت له یا سکین
ان قبلنا دلزم الحکم بتکذیب ابراهیم وان رددناه لزم الحکم بتکذیب الرواة وبالشک ان
صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی قال الناصب
المعاند غایه ما علیه عقیدهٔ پنجم آنکه انبیارا معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد ازان ضرور
امست زیرا که جهل در عقائد موجب کفر و زندقه امست و معاذ الله که انبیارا این چنین باشد
آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد شده
قوله تعالی وعلمک مالم تکن تعلم جماهیر مسلمین ویهود و نصاری بر ین عقیده اجماع دارند و جابجا
در حق انبیا در نصوص قرآنیه تکذیب کذبهم و آتیناه الحکم صبیا و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
وغیر ذلک صریح بر ین مدعا دلیل امست و در بعضی مواضع ذکر بعثت وارسال ووحی وانزال
کتاب بعد ازین مسموع واقع شده و نیز در حق لقمان بلی آنکه وحی منبوی نداشته باید
لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل میشود
واما میه گویند که انبیارا معرفت اصول عقائد در حین بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلای
مراتب قرب بشری باجناب خداوندی امست حاصل نمیشود و معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل
یدل علی ذلک ما رواه محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا عنه و فی کتاب التوحید عن علی
بن موسی الرضا عن آبائه عم الی امیر المومنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر
فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله تعالی فقال یا رب العبید
انت منی غنا و یک ام قریب فاناجیک و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی را تا
این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم
نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت ماب صلعم اعرابی جاهل آمده
سوال کرده بود که یا محمد البعید رب فنناد یه ام قریب فنناجیه جناب رسالت در جواب آن
اعرابی بیفهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل
که کرفتار اوهام و پابند حواس خود امست بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که

زیرا که و هم همین حکم میکند که کان موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و تجرد موجود از مکان و جهت و قرب و بعد کذائی نمیفهمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیهٔ اذا سألک عبادی عنی فانی قریب نازل کشت و درین آیه اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد کو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل آنکه اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد هدایت نظام بسطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ مذکوره در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفای انوثت و از انجمله ضحک و تبشیش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجمله استحیا بسبب انتفای حاجت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفای جزع و بی صبری و علی هذا القیاس اگرچه معانی حقیقیهٔ این الفاظ هم در انجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که بکرفتار ان اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکالیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کیزمی بی حس بمشاهدت مکانی عالی ارتفاعات کروند و آنچه پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصهٔ اعرابی را حضرات ائمه بیان فرموده اند قوت حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولی العزم کرفتند و در ورطهٔ ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن این قصه را یاد کرفتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قبیح لابد باید برد که در دعای صنمی قریش و دیکر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت بنکجا رسانیده و اینهمه بسبب سهلت و بی مبالاتی این فرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرکز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا میشد و روایت دیکر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی عن ابی عبدالله ع ان یونس کان یقول فی سجوده تراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب وجهی تراک معذبی و قد اظمأت لک هواجری تراک معذبی و قد اسهرت لک لیالی تراک معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا انت عبدک و انت ربی فاوحی الله عز و جل ارفع

راستگ فانی غیر معتذبک والی اذا و عدت و عدا اوفیت به و در این خبر صحیح دو چیز معلوم شد
یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از غایت نفاق
و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل
است والا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقادی
هم جا ہاں میبود و مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب می آمد که ما تعذیب
مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود و بالجمله این خبر باشد بهه از مفتریات رجال
این فرقه است که بزعم خود و ایشان مصمونش بادله قطعیه باطل و نامسموع است و باین
است حال روایات این فرقه که ابطالها منها علیها شواهد انتهی اوّل بکرات دو
معرض گذارش آمد که این ناصبی یا منافق است خارج از اسلام که دو پرده تنخ اهدبر سائر
اهل اسلام تشنیع نماید یا اینکه بسبب حمق و جمود ذهنی که دارد و اصلا قوت منتقله ندارد و
و بسبب شدت عصبیت بدون ملاحظه اطراف و جوانب شروع میکند در طعن و تشنیع
بر تمام سنی و خانه دین و ایمان سائر اهل اسلام برهاد شور بالجمله این تشنیع ناصبی
به تشنیع یکی از کفار میماند که او بیاید و بگوید که مدعیان اسلام عجب دروغگویان اند پیغمبر
دروغگویی قرار داده اند که بر جناب حق سبحانه و تعالی دروغ بسته و چیزهای چند درباره انبیاء
نقل میکنند که هرگز شیاطین نبوت و رسالت نیست از انجمله اینکه حق تعالی حکایت عن ابراهیم
میفرماید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا
قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغه
قال هذا ربی هذا اکبر الایه چه ظاهر این کلام بمراتب قبیح تر است از آنچه موسی در مناجات
خود گفته زیرا که متضمن مفاسدی چند است اول آنکه حضرت ابراهیم جاهل بوده و معرفت
خدا را و اخاصل نبوده و این از شان سائر انبیا بعید است مثله خطوصا حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام که از انبیای مرسلین و اولی العزم بوده دوم آنکه بدون اقامت دلیل سه بار
حکم جازم نموده و اعتقاد کرده باینکه کوکب و شمس و قمر خدا و رب او هستند و این کذبی
است مستلزم کفر سیوم آنکه اینقدر ندانست که اینها اجسام اند قابلیت ربوبیت
ندارند چهارم آنکه با وجود ظهور خطای بار اول نادم نگشت باز بمجرد دیدن قمر رجما بالغیب
حکم بربوبیت آن کرد پنجم آنکه بار سیوم شمس را که خدای خود گفت معاملش نموده باینکه

بلکه بنگه هذا اکبر و این تعالیل چنانچه می بینی که اناث و اطفال ازان عار دارند فضلا عن الانبیاء
بخلاف مناجات موسی که اگر بالفرض همان معنی مراد باشد که این ناصبی نمیفهمد ست تلزم
اعدم علم اوست بتعین اتصاف باری تعالی بیکی از قرب و بعد نه چنین مقاصد ظاهره که عوام
الکفار هم بان متکلم نمیشوند پس از ینجا ظاهر شد که منظور ناصبی تشنیع وطعن نمودن است
بحاصل مرین اسلام نه بر خصوص شیعیان و همچنین است کلام در باب قول حق سبحانه
و تعالی حکایة عن موسی رب ارنی انظر الیک چه رویت حق تعالی [illegible] با الطاق هر دو فریق
باطل است و محال پس لازم می آید که حضرت موسی جاهل باشد یا مجوز و ما لا یجوز
علی الله تعالی و اشاعره عالم بان حاصل آنکه ناصبی اگر بهره از انصاف و دردو دین میداشت
در معنی مرید مناجات موسی که در کتب شیعیان مروی گشته تامل می نمود چون آن
بیرون از زمره آیات الهی نبود و محملی صحیح داشت بایست در تصحیح و تبیین معنی صحیح
آن میکوشید تا کفار را تنبیه حاصل نمیشد بانچه ظواهر آیات است نه اینکه
به تشنیعات بیجا کردر باب مناجات موسی کرده آنهارا منبه [illegible] که
اضعاف آن در باب ظواهر آیات است و باز چون در صدد تاویلات شود نظر باینکه خود
بر وه را درمانی نیست بهیچ وجه مفید نباشد و حاصل معنی حدیث مناجات بنابرانچه
گفتیم چنین میشود اللهم انی اعرف انک منزه عن القرب والبعد بحسب الحقیقة اعنی المکانیین
و بحسب المجاز یصح استعمال کل منهما فیک فاخبرنی ای اسم من هذین الاسمین اخترت لنفسک
حتی اعامل معاملة متقرب فی وقت مکالمتک من المناجات والمناداة و هرگاه این را دانستی
پس بدانکه معارف حق تعالی بر دو قسم است یکی آنکه عقل مستبد است بسوی بروز بان
دوم آنچه از قبیل سمعیات است که عقل بدون سمع بان راه نمیتواند برد اما اول
پس چون انبیا عقل کامل دارند لابد که ایشان را بمجرد عقل حاصل باشد اما دوم تا کجناب حق
تعالی بطریق وحی و تکلم اعلام نفرماید انبیارا حاصل نباشد و استعمال تذکیر و تانیث و قرب و بعد
در باب حق تعالی از قبیل ثانی است پس هرگاه موسی دید که مخاطبات از دو حال خالی نیست برای
قریب مناجات و برای بعید مناداة و حق تعالی از قرب و بعد مکانی هر دو مبری و مکالمه که
بمنصب آن فائز گشته لابد که یا بطریق نزول واقع سازد یا بطور اباعد پس چون عقل کامل داشت
استفسار نمود که آیا ترا بطور اقارب مناجات نمایم یا ترا از جمله اباعد قرار داده ندا کنم

که بحسب معنی حقیقی ذات پاک تو از هر دو منزه است وشک نیست که استعمار ایمعنی
دلالت بر همین معرفت میکنند نه ضد آن. والحال چون ناصبی خود محرک این مسئله گشته لابد که
قدری از احادیث ایشان که دلالت صریح دارد بر اینکه پیغمبر ما که خاتم الانبیاست جاهل محض
بوده و او را اصلا معرفت بخدای خود حاصل نبوده بر نگارم تا ناظرین که ارباب انصاف باشند
دریابند که این ناصبی در اسلاف او که سرامر یهتان و دروغ بر پیغمبر خدا بسته از کاباذم
و تشنیع بلکه تکفیر اند یا امامیه نظر بروایت حدیث مناجات مستحق ذم وملام پس بدانکه ابوداود
در سنن خود که از جمله صحاح ستهٔ ایشان است از جبیر بن مطعم روایت کرده قال اتی
رسول الله صاحم اعرابی فقال یارسول الله جهدت الانفس وضاعت العیال ونهکت الاموال
و هلکت الانعام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بک علی الله ونستشفع بالله علیک قال رسول الله
صاحم ویحک اتدری ما تقول وسبح رسول الله صاحم فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی
وجوه اصحابه ثم قال انه لایستشفع بالله علی احد من خلقه شان الله اعظم من ذلک ویحک
اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة علیه وانه لیئط اطیط الرحل
بالراکب وفی روایة ان الله فوق عرشه وعرشه فوق سمواته الحدیث وفخر الدین رازی
این حدیث را در کتاب تاسیس التقدیس خود باین عبارت نقل نموده ان اعرابیا
جاء الی النبی صاحم فقال یارسول الله هلکت الانفس وجاع العیال وذهبت الاموال
فاستسق لنا ربک فانا نستشفع بالله علیک وبک الی الله تعالی فقال صاحم سبحان الله سبحان الله
فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه اصحابه ثم قال ویحک اتدری ما الله شانه اعظم من
ذلک انه لایستشفع به علی احد انه بفوق سمواته علی عرشه فانه علیه هکذا واشار وقبب بیده
مثل القبة علیه قال الرازی واشار ابو الازهر ایضا یاط به اطیط الرحل بالراکب انتهی
این چه بی شرمیست وبیحیائی که برای پاس خاطر چند اراذل صحابه که روایت چنین حدیث بدروغ
کرده اند تکذیب آنها نمی نمایند و آنرا از جملهٔ احادیث صحاح خود میشمارند که مستلزم جهل
پیغمبر خدا باشد بمرتبهٔ که او خدای خود را بمنزلهٔ فیل و جاموش قرار دهد که بسبب ثقل
وکرانی جثهٔ او از عرش مثل کجاوه که بر دو بسیار بار کرده باشند آواز برمی آید نعوذ بالله منه
و ایضا ترمذی روایت کرده از ابو زرین عقیلی قال قلت یارسول الله این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه علی الماء انتهی فانظروا

فانظروا یا اولی الابصار جناب سید البشر صلعم این قدر نمی داند که حق تعالی محتاج بمکان نیست و نمیتواند که او را جواب دهد بی مکان او تعالی که خالق این امکنه محتاج باین نباشد تا اینکه برای او تعالی مکانی قرار دهد که عبارت از ستر و پرده باشد تا او را جوابی میسر شود و هم ترمذی و ابوداؤد روایت نموده اند حدیث طولانی که آخر آن اینست ثم فوق ظهورهن العرش ما بین اسفله و اعلاه مثل ما بین السماء الی السماء والله عز وجل فوق ذلک و در حدیث مسلم فوق الماء العرش والله فوق العرش و هم از جمله احادیث صحاح ایشان است که بخاری و مسلم و غیره روایت کرده اند ان النبی صلعم قال فی حدیث سوال المومنین الشفاعة فیاتون لی فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه از اینجا خداشناسی پیغمبر خدا بزعم ایشان معلوم شد مگر خدای خود را بمنزلهٔ یکی از پادشاهان یا مشائخ صوفیه قرار داده که اندرون محل سرا و یا دیوان خاص می نشیند و کسی بار یابد بسبب حجاب و دربانان و چوب داران و پهلوان نمیشود مگر یکه مثل پیغمبر خدا مقرب درگاه باشد نمیدانم که چه ضرر بحال ایشان میرسید اگر امثال چنین احادیث را تصحیح نمیکردند و در کتب صحاح خود مندرج نمی نمودند تا قصور و جهل خاتم الانبیا لازم نمی آمد کاش جانب داری رسول مثل جانب داری صحابه منظور نظر خود میداشتند نمی بینی که اگر هزار شیعهٔ امامی حدیثی از پیغمبر خدا در ذم صحابه روایت کنند هرگز بران سکوت نمیکنند و تکذیب آن مینمایند و در کتب خود اصلا داخل نمیسازند فضلا عن التصحیح این همه برای اینست که هر چه باد باد نقصان را بجناب صحابه راه نباید داد کو درین سعی نامشکور جهل و نقصان به پیغمبر خدا عائد کرد و فاعتبروا یا اولی الابصار و ایضا از احادیث صحاح ایشان است انچه ابن ابن جریج عن ابی زبیر روایت کرده انه سمع جابر یسال عن الورود فقال نحن نحی یوم القیامة عن کذا و کذا انظر الی ذلک فوق الناس قال فتدعی الامم باوثانها و ما کانت تعبد الاول فالاول ثم یاتینا ربنا بعد ذلک فیقول من تنتظرون فتقول ننتظر ربنا فیقول انا ربکم الاعلی فنقول جئ حتی ننظر الیک فیتجلی لهم الضحک قال ثم ینطلق بهم و یتبعونه و یعطی کل انسان منهم منافق او مومن نورا ثم یتبعونه و علی جسر جهنم کلالیب و حسک تاخذ من شاء الله تعالی ثم یطفا نور المنافقین ثم ینجو المومنون الاول چگونه با وجود ادعای مسلمانی امثال چنین حدیث را که متضمن ضحک حق تعالی است و اعطای نور بمنافقین

در کتب احادیث خود می آرند و از جملهٔ صحاح میشمارند و نمیدانند که اکثر امثال چنین
اخبار وحشت آثار صحیح باشد پس باید پیغمبر خدا جاهل باشد باینچه از ضروریات
مذهب اسلام است وحال انکه اگر یکی از احاد اهل اسلام قائل به ضحک حق تعالی گردد و
او را کافر اهل اسلام تکفیر میکنند و از اسلام خارج میدانند پس چگونه پیغمبر مسلمین
اسناد ضحک بطرف حق تعالی خواهد نمود و طرفه اینکه حق تعالی در حق منافقین میفرماید
انهم فی الدرک الاسفل من النار و ایشان برخلاف مدلول آیه از پیغمبر خدا روایت
میکنند که حق تعالی بانها نور کرامت خواهد فرمود و ایضا از جملهٔ صحاح ایشان است
روایت ابا سعید خدری عن نبیهم صلعم یذکر فیه کیف یتساقط الکفار فی النار ثقال ما
هذا لفظه حتی اذا کان لم یبق الا من کان یعبد الله من بر و فاجر اتاهم الله فی ادنی صورة
من التی رأوه فیها قال فما تنتظرون تتبع کل امة ما کانت تعبد قالوا یا ربنا فارقنا الناس
فی الدنیا افقر ما کنا الیهم ولم نصاحبهم فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک لا نشرک
بالله من شیء مرتین او ثلاثا حتی ان بعضهم لیکاد ان ینقلب فیقول هل بینکم و بینه علامة فتعرفونه
بها فیقولون نعم فیکشف عن ساق فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله له
بالسجود فلا یبقی من کان یسجد اتقاء او ریاء الا جعل الله ظهره طبقة واحدة کلما اراد ان
یسجد خر علی قفاه ثم یرفعون رؤسهم و قد تحول فی الصورة التی رأوه فیها اول مرة
فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا سبحان الله طرفه دین داری است که بر پیغمبر خود و
چنین دروغها بسته اند مشرکین هند از امثال چنین هزاران دارند و خدای خود را
باصطلاح خود منزه از کمال میدانند و از جسم و جسمانیة منزه میشمارند و اینها از خدا و خلق
شرم نا کرده تصحیح مینمایند این را که پیغمبر خدا برای خدا متصور شدن بصورتها
حکم نموده و برای او ساق قرار داده و اینکه بندگان او از و استعاذه خواهند کرد و نعوذ
بالله من تلک الزندقة والکفر باید دانست که بعضی از این احادیث بتقریبی دیگر
در کتاب صوارم مرقوم گشته لیکن چون بتقاریب مختلفه حدیث واحد باعتبار تعدد
جهات حکم تعدد بهم میرساند لهذا باز باعادهٔ آن پرداخت و من طرائف روایاتهم
فی ذلک ما رواه محمد بن عمر الرازی صاحب کتاب نهایة العقول و هو من اعظم علمای
الاشعریة و امامهم فی کتاب تاسیس التقدیس فقال انهم یروون ان الله ینزل کل

كل ليلة جمعة لاهل الجنة على كثيب من كافور ومن طرائف رواياتهم ما ذكره الرازي في كتابه
المذكور وذكره الحميدي في الجمع بين الصحيحين في الحديث التاسع والتسعين من
المتفق عليه من مسند انس بن مالك يرويه عن نبيهم صلعم ويشهد العقل بانه ما قاله قالوا
من نسيهم صلعم انه قال لا تزال جهنم تقول هل من مزيد حتى يضع رب العزة فيها
رب العزة قدمه فيها فيقول قط قط وعزتك وتنزوي بعضها الى بعض ومن كتاب الجمع
بين الصحيحين للحميدي ايضا من المتفق عليه من مسند ابي هريرة ما رواه عن نبيهم صلعم
محمد قال فاما النار فلا تمتلي حتى يضع الله تعالى رجله فيها يقول قط قط فهناك تمتلي وينزوي
بعضها الى بعض وسيد علي بن طاوس بعد نقل هذا الحديث كفته وهذا غلط ممن يرويه
ان الله تعالى يقول لابليس لاملان جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعين فلا حاجة الى
رواية القدم والعقل يشهد بانه مكذوب على النبي صلعم ومن كتاب الجمع بين الصحيحين
للحميدي ايضا في مسند ابي هريرة رواه عن نبيهم قال اذا قاتل احدكم اخاه فليتجنب الوجه وفي
رواية فليتجنب الوجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته ومن طرائفهم ورسيتهم
ما ذكره ايضا الرازي في عنهم في كتاب تاسيس التقديس وذكر ان قد رواه صاحب شرح
السنة وقد رواه الحميدي في الجمع بين الصحيحين فيمن يخرجه الله من النار قالوا عن نبيهم
انه قال فيستمع اصوات اهل الجنة فيقول اي رب اد خلنيها فيقول الله اير ضيك
ان اعطيك الدنيا وما فيها فيقول رب اتستهزء وانت رب العالمين وفي جمع
بين الصحيحين للحميدي في بعض روايات هذا الحديث اتسخر بي او تضحك بي وانت
الملك فضحك ابن مسعود وقال الا تسألوني لم اضحك فقالوا لم تضحك فقال هكذا
ضحك رسول صلعم قالوا لم ضحك رسول الله فقال من ضحك رب العالمين حين قال
اتستهزء مني وانت رب العالمين فيقول الله تعالى اني لا استهزء منك ولكني على ما اشاء
قادر وقال الرازي وذكر حديثا طويلا عن ابي هريرة الى ان قال ثم يقول يا رب
ادخلني الجنة فيقول الست قد زعمت ان لا تسالني غيرها ويلك يا ابن آدم ما
اغدرك فيقول يا رب لا تجعلني اشقى خلقك ولا يزال يدعو حتى يضحك فاذا ضحك
منه اذن الله بالدخول في الجنة وروى ايضا للحميدي في مسند ابي هريرة في حديث
الثالث والتسعين بعد المائتين ان الله يضحك لرجلين سبحان الله اين هو وقاحت

وبیحیائی اینست ما را از غضب خدا ورسول او شمی ترسند که چنین دروغها بر پیغمبر خدا بسته
اند و معرفت پیغمبر را کمتر از معرفت ارازل سوقی قرار داده اند تا حال نشنیده بشده
کنند افی وجولاهی بطرف خدای خود اسناد امثال چنین صفات نقصیه نموده باشد که
بقول سنیان جناب سید البحر سلمان بطرف جناب حق سبحانه و تعالی سند ساخته
هذا کما تضمنه کتابهم تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و من ذلک
ما ذکره ایضا الرازی عنهم فی الکتاب المذکور انهم زعموا ان نبیهم محمدا صلعم قال لما قضی الله
بین خلقه استلقی علی قفاه ثم وضع احدی رجلیه علی الاخری ثم قال لا ینبغی لاحد ان یفعل بمثل
هذا روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المتفق علیه من مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث
السادس بعد المایة رواه عن نبیهم صلعم انه قال ان احدکم اذا کان فی الصلوة فان الله
جبال وجهه فلا یتنخمن جبال وجهه فی الصلوة وروی بن مقاتل فی کتاب الابهار فی حدیث
رفعه واسنده قال قیل یا رسول الله بنا قال من ما رواه لا من ارض ولا سماء خلق خلقا
عبر هم یقال لهم خلق نفسه من عرفهم وذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب السماء ایضا قال
روت جماعة یکثر عددهم ویتوفر جمعهم عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عزوجل ینزل
فی کل لیلة الی سماء الدنیا وذکر سلیمان بن مقاتل فی الکتاب المذکور عن بعضهم انهم یرون عن
نبیهم صلعم ان ربهم رمدت عیناه فعادته الملایکة قال سلیمان بن مقاتل ومنهم من یذکر ان البحر
من بزاق الله تعالی وان علی راسه شعرا جعدا قطط بالجمله اینها همه از اعاظم علمای سنیان اند که
با مثال چنین کفر و زندقه گرویده اند و بمجرد امثال چنین عقائد ناپسندیده خود قناعت نکرده
بلکه پیغمبر خدا را با خود ها در باب این عقائد فاسده که عین جهال است زندقه شریک ساخته
اند و با وجود اینهمه خیانتهای خود و بمقتضای اینکه ع چه دلاور است زدی که بکف چراغ دارد
طعن مینمایند بر احادیث شیعیان و بر تصحیح چنین احادیث که متضمن چندین اکاذیب است
افتخار دارند و خود را از ارباب صحاح میشمارند وای بر چنین اسلام و دعوی مسلمانی کویا مراد
حافظ شیراز از حافظ همین حافظ غلام حلیم است که در نظم خود آورده این حکایت چه خوش
آمد که سحر گه میگفت بزور میکنده با دف و نی ترسائی کز مسلمانی ما این است که حافظ دارد
وای گر از پی امروز بود فردائی و چون بحمد الله تعالی معظم مضمون مباحث مشحون این
ناصب ملعون نظر بانچه از تحقیقات انیقه وافکار رشید قلم آمد از معرض اعتبار ساقط

حواشط کردید جا یا بتفصیل اقوال بیهوده او را مذکور ساخته منتقض میسازیم ما شد و که
بعضی از کلمات پوچ او در زوایای کلام مستور مانده پامال کمیت قلم خجسته رقم نکرد و فاقول
قوله انبیارا معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت الخ مقدوح است باینکه اینمعنی بنا بر
اصول عدلیه که قائلان بوجوب معرفت عقلا شده اند درست است و تمام اما بنا بر
اصول سنیان پس چون قائلان شده اند باینکه وجوب معرفت سمعی است هرگاه
غرض نمائیم که کسی بعد زمان فترت مخلوق شود و اکر او تحصیل معرفت نه نماید چون
علم بوجوب معرفت برین تقدیر اکر او را حاصل خواهد شد بعد بعثت بواسطهٔ وحی
حاصل خواهد شد چرا موجب نقصان او باشد و سبب کفر او چه در اینصورت عدم
تحصیل معرفت از قبیل ترک واجب نخواهد بود کما لایخفی قوله آری در احکام شرعیه الخ
کاش از این معدن خباوت و غوایت کسی مستفسر شود که وجوب معرفت مکرر از احکام
شرعیه نیست و حال انکه منجملهٔ احکام خمسه یکی وجوب است و ادراک آن منحصر است
نزد تو در اعلام شارع قوله و در اینمین علم وارد است الخ این کلام مورد ملام او بجهتهٔ وهمه دلالت
میکند بر اینکه معرفت حق تعالی انبیارا بدون تعلیم حق تعالی حاصل میشود و این بنا بر اصول
ایشان درست نمیشود و چه معرفت هرگاه نظری است تحصیل آن موقوف بر نظر و فکر
خواهد بود و جواز و عدم جواز آن چون مستفاد از قبل شارع می باید شد و پیغمبر خدا را
بدون وحی علم بان ممتنع خواهد بود و هرگاه آن ممتنع باشد بچه تقریب جارت بر نظر و فکر
خواهد کرد و هرگاه نظر نخواهد کرد معرفت حق تعالی او را حاصل نخواهد شد و ایضا بکدام دلیل
تو انستی که مراد از علمک مالم تکن تعلم ماعدای علم باری عز اسمه است لابد علیه من دلیل
قوله و جا بجا در انبیا الخ استدلال نمودن بایهٔ وکلا آتینا حکما و علما بر اینکه جمیع انبیارا قبل از
بعثت جمیع علوم و معرفت خدای تعالی حاصل بوده کار این ناصب است و بس این کار
از تو آید و مردان چنین کنند کاش وجه دلالت این آیه را بر مدعای خود کوتاه طبع نموده افاده
میفرمود و تا ما هم مستفید میشدیم قوله و امامیه کویند که انبیارا الخ خدا شاهد است که اکر
سنیان بمقتضای انصاف کار کنند چون امثال چنین هزاران در کتب این ناصبی بینند باید
حکم بتفسیق او نمایند چه بمجرد اینکه در کتب امامیه حدیثی وارد شده باشد که بزعم باطل
ناصبی معنی صحیح نداشته باشد و حال انکه امامیه هنوز آنرا تصحیح نکرده باشند و علمای امامیه

قاطبه تصریح کرده باشند باینکه انبیا و اوصیا طرفة العین جاهل بخدا نمی باشند و گاهی معصیت
خدا عمدا و سهوا نمیکنند استناد کند بطرف امامیه که مذهب ایشان اینست که پیغمبران را
معرفت خدا بعد بعثت حاصل نمیشود و آیا این کذب صریح در کدام شرع و دین تجویز کرده
اند که این ناصبی آنرا مشروع دانسته در تکذیب آن کروبیده در کتب سنیان که فقیر چنین
تجویز ندیده آری تاسیا بخلافه ثانی اگر مرتکب کذب و خیانت کرویده باشد چنانچه حدیث
صحاح ایشان بر آن دلالت دارد اگر سنیان بان راضی شوند معذور میتوانند شد و الا
مشکل است والله یعلم بالصواب قوله در جواب آن اعرابی بیفهم تا مان فرمودند الخ دارد
میشود بران اینکه از دو حال خالی نیست یا اثبات قرب برای حق تعالی مستحسن است
یا نه بر تقدیر ثانی لازم می آید که حق تعالی برای خود ثابت کرده باشد امری را که ازان تنزیه او
واجب باشد و بر تقدیر اول لازم می آید جهل جناب سید المرسلین باینچه اتصاف حق تعالی
بان مستحسن است و واقع فاحتج الناصب ایها شاء اما اینچه دیگر از دقیقه سنجیهای خود
در باب نبوت اتصاف حق تعالی بتعجب و ضحک و مانند آن بمعرض اظهار آورده پس غیر
از اظهار تفوق خود در باب علم و دانش بر حضرت خاتم الانبیا فائدهٔ بحال او بران مترتب
نمیتواند شد قوله از کنیزی بی عقال الخ تقریر جناب پیغمبر صلعم مر اهر باطل مرکز و ملت
نباشد پس چگونه شارع از کنیزی مخبری خواهد دانست که برای خدای خود مکانی قرار دهد
مگر اینکه چون احمد بن حنبل و اتباع او محکمه بوده اند امثال چنین حکایتهای بی سر و پا
تواصب مراعاة لحالهم تجویز نموده باشند و از ینجاست که کافهٔ علمای ایشان احادیث تجسیم
را تصحیح نموده اند و از جملهٔ صحاح احادیث شمرده کما عرفت قوله همین واقعهٔ اعرابی را الخ
هر گاه بدون اقامت دلیل و قرینه تخطیهٔ علما و روات مذهب امامیه موجب رونق بازار
تواصب شود پس شیعیان را میرسد که بگویند تمام احادیث کتب ایشان که متضمن مدح
اصحاب ثلثه و غیرهم من المنافقین است در حقیقت آن احادیث در شان حضرت سلمان
و اباذر و احزاب ایشان وارد شده روات سنیان بسبب خوش آمد خلفای جور باب سبب
کمال قوت حافظه بجای آنها نام منافقین صحابه را مندرج نموده اند اینهمه برای اینکه تا دین خود
را بدنیا فروشند و در اطفای نور حق و ترویج باطل طمعا الدنیا بهر نحو که باشد کوشند و رجال
شیعیان بحمد الله قسمیکه احادیث صحیحه از جناب سید المرسلین و اولاد طیبین او در باب

وزباب مناقب ومثالب صحابه مروی گشته بالفاظها یاد دارند وخلص مومنین صحابه را از منافقین
صحابه ممتاز دارند وباهم مخلوط نسازند کو بحطام دنیای دنیه قسمیکه باید متمتع نشوند وسلاطین
بنی تیم وعدی و بنی امیه و بولی جان و مال آنها شوند قوله ودرین خبر صحیح دو چیز معلوم
شد الخ معلوم شد که ای ناصب عداوت عترت طاهره ترا هیچ معلوم نشد حاصل آنکه در ما سبق
واضح گشت که هرگاه بمنظر ذات حق تعالی برو هیچ چیز واجب نیست پس انچه بمقتضای
عدالت ونصفت در حق بندگان باطاف میفرماید ولی گناه را بجای گنهکار مؤاخذه نمیفرماید ویا
خلاف وعده نمیکند همه عین کرم و تفضل اوست وبرین متفرع است حمد وشکر ومدح حق تعالی
والا نظر بوجوب انچه کرده کو از حیثیت مطابقت علم ازلی او باشد ویا از حیثیت استحاله خلاف
وعده باید حق تعالی مستحق مدح نباشد وامتنان او بر بندگان درست نبود وقابل حمد وثنا
نباشد واین بالاتفاق باطل است پس حضرت یونس تفضلات حق تعالی را درین مناجات
اظهار نمیباید که این عدم تخلف وعده وبیکر انچه بمقتضای عدالت بر خود لازم کرده چون مختار
مطلقی اگر خواهی میتوانی بمنظر ذات بلی بامتنای خود بکنی و اگر نکنی کیست از بندگان که
معارضه با تو تواند کرد وشک نیست که اینست حق معرفت حق تعالی که حضرت یونس در
مناجات بجناب باری گذارش نمود واین عین مذهب اهل اسلام است واگر چنین نباشد معظم قرآن
که حق تعالی دران در معرض امتنان صنوف تفضلات خود را بیان فرموده باطل والطائل
میگردد ولیکن ناصبی چون در صدد عداوت عترت نبی است هر چند جناب حضرات بدیهیات
جلیه را معترض تبیین آرند می باید که کو کلمه توحید باشد من آن شود هر چند درین حمد وانکار
منجمله کفار محسوب کرده فاعتبروا یا اولی الابصار قال الناصب انما عابه علیه
عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد اما میه درین عقیده
خلاف دارند ودر حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال
سمعت اباعبدالله یقول وهو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا
ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان سحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی
فقال یابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک
فمات فابلغ به کفر اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید
دانست انچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است

که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و بدین امر معاتب شد
ونیز در دعای بدگردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها نه نمود
وظاهر است که این هر دو امر گناه نیست تا کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرائن
قویه قائم شدند بر اینکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از آنکشاف
عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند
کرد که موافق وعدهٔ تو بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب
انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند
وحالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عاصی کرده بر دهی بفرستد و بگوید که اگر زمیداران و مزارعان
آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور
خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دان ده رفت و بمقدور خود در
استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام
او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را سخره کرفتند و او نا منتظار حکم خاوند
خود نکرد و خود عرضی درخواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعدهٔ خود فوج
عظیم رخصت نمود زمیداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیفیه را بطور خفیه نزد خاوند
روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده
از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر بر این امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج او بی تاخت ده او
مراجعت کرده را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده
نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خائف شده زود از
نواح آن ده فرار کرده رفت در بنصورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند
خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را در میان آنها میداشت
تا بوسیلهٔ او توبه و استغفار میکردند اما خوب کار بهتر میشد و از روی تواریخ و روایات
تفسیریه هیچ امری ورای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد
و در قرآن مجید که ظن ان ان نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق
و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فاو
عقیدهٔ حضرت یونس ثابت شود و دلیل صریح بر بن آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات

الظالمات فرموده اند و تقریع این دعا و ندا بر پیغمبر بر معنی قدرت هر گز در حضرت
نمیشود و یا معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد در
عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس
در آخر این آیت بظلم حیث قال انی کنت من الظالمین بنابر هضم نفس و تضرع و زاری
است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است
یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس انتهی
اقول مذهب امامیه در باب عصمت انبیا آنست که دارند قبل ازین واضح گشت و تمام
اهل اسلام اتفاق دارند بر آنکه در باب عصمت انبیا آنچه امامیه میگویند دارند هیچ یک از فرق
اهل اسلام آنقدر ندارد زیرا که امامیه معتقدند باینکه میگویند انبیا از اول عمر تا آخر عمر
از گناه صغیره و کبیره عمدا و سهوا منزه میباشند بخلاف دیگران پس آنچه ناصب عداوت
اهلبیت در باب تنزیه حضرت یونس تطویل بلاطائل بکار برده در حقیقت از کتب
شیعیان سرقه نوشته آنرا سرخ نموده و باشیعیان چنین گفتگو کردن از قبیل حکمت لقمان
آموختن و زیره بکرمان بردن است و چون همیشه عادت باین جاری گشته که آنچه در
معرض ادعا در آید لابد مقرون بدلیل و حجت باشد لهذا بطریق انموذج قدری از
احادیث عترت طاهره و اقوال علمای امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی و ذا النون اذ
ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه وارد گشته بمعرض نقل درآید و در عیون اخبار الرضا
علیه السلام در باب ذکر مجالس الرضا علیه السلام عند المامون مع اهل الملل و النحل المقالات از ابی الصلت
هروی مرویست که قال لما جمع المامون لعلی بن موسی الرضا علیه السلام الی ان حکی قوله علیه السلام
واما قوله عز و جل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه انما ظن بمعنی استیقن
ان الله لن یضیق علیه رزقه الا تسمع قول الله عز و جل واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه و لو
ظن ان الله لا یقدر علیه لکان قد کفر و باسناده الی علی بن محمد بن الجهم قال حضرت مجالس
المامون و عنده الرضا علیه السلام فقال له المامون یا بن رسول الله الیس من قولک ان الانبیاء
معصومون قال بلی قال فما معنی قول الله عز و جل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان
لن نقدر علیه فقال الرضا علیه السلام ذلک فی یونس بن متی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی
استیقن ان ان یقدر علیه ای ان یضیق علیه رزقه و قوال الله عز و جل واما اذا ما ابتلاه فقدر

علیه رزقه ای ضیق علیه انی کنت من الظالمین بترکی مثال هذه العبادة التی وقد فهرغتنی لهافی
بطن الحوت و در روایت ابی جارود از امام محمد باقر ع منقول است و ذا النون اذ
ذهب مغاضبا یقول من اعمال قومه فظن ان لن نقدر علیه یقول ظن ان لن نعاقب بما
صنع و سید مرتضی علیه الرحمة در کتاب تنزیه الانبیا کلامی گفته که حاصل ترجمهٔ آن اینست که
پس اگر کسی بگوید که چه معنی دارد قول حق تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن
نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا الٰه الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و چه مراد
است از غضب آنحضرت و مورد غضب او که بود و چگونه گمان کرد که حق تعالی بر وقادر
نخواهد شد و چگونه اعتراف کرد باینکه او از ظالمین است و حال انکه ظلم قبیح است
در جواب او گفته شود که هر که گمان کند که جناب حضرت یونس ع از این حیثیت که حق
تعالی بر قوم او عذاب نازل نه نمود بر حق تعالی غضبناک گردید پس بدرستی که او
افترا کرده است بر حق تعالی و سائر انبیا چه غضب نمیکنند بر حق تعالی مگر کسیکه با حق تعالی
معاصی داشته باشد و جاهل باشد باینکه افعال او تعالی خالی از حکمت و مصلحت
نمیباشد و این معنی به پیروان انبیا لائق نیست فضلا عمن عصمه الله و رفع درجته و بدرستیکه
حضرت یونس غضبناک نگردیده مگر بر قوم خود از این جهت که تکذیب او نمودند بعد از
کفر خود اصرار ورزیدند پس چون از طرف آنها یاس کردید و مشاهده فرمود که
هیچ وجه موعظه و نصیحت او کار گر نمی افتد و آنها از کفر و زندقهٔ خود نادم و پشیمان نمیشوند
با خود اندیشید که اگر میان آنها اقامت نماید عذابی که بر آنها نازل گردد میباید و را فرا
گیرد پس بیرون آمد و گمان کرد که ما هرگز مالک را بر و تنگ نخواهیم کرد چه معنی قدر و قدر
بالتخفیف و التشدید التضییق کما قال الله تعالی و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله و ایضا
قال الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای یوسع و یضیق و ایضا قال فاما اذا ابتلاه ربه
فقدر علیه رزقه ای ضیق و کسی را نمیرسد که بگوید که چگونه اعتراف کرد یونس باینکه
او از جملهٔ ستمکاران است و حال انکه از و ظلمی صادر نگشته چه ممکن است اینکه
گفته شود که مراد از قول او انی کنت من الظالمین اینست که من از جنس کسانی هستم
که از آنها صدور خطا و ظلم روا باشد یعنی از افراد بشریم که از آن وقوع ظلم ممکن باشد
پس اگر کسی بگوید که هرگاه از حضرت یونس ظلمی صادر نگشته اظهار این معنی که

که ما از جمله کسانیم که صدور ظلم از انها ممکن باشد چه فائده دارد گوئیم که فائدهٔ آن اظهار
شکستگی و تذلل و خواری خود است نزد جناب باری کما یقول الانسان اذا اراد ان
یکسر نفسه و ینقی عنه دواعی الکبر و التجبار انما انا من البشر و لست من الملائکة و انا ممن
یخطی و یصیب و هو لا یرید اضافة الخطاء الی نفسه فی الحال بل یکون الفائدة ما ذکرناه
بعد ازان توجیهی دیگر در ینباب جناب سید فرموده خوفا للاطناب به تحریر آن نپرداختم
و همچنین مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان توجیهی که مشتمل بر تنزیه آنحضرت باشد
مذکور ساخته و طعن بسیار نموده بر کسی که نسبت صدور خطا بطرف آنحضرت نموده
بالجمله چون عصمت انبیا ضروری مذهب امامیه است بحیثیتیکه هیچ سنی ناصبی وخارجی
نخواهد بود که باوجود اطلاع او بر مذهب امامیه و عبور او بر کتب ایشان اقامت
شهادت بان نکند پس انچه در ینباب گفته شود فضولی است و بمرتبهٔ عیان است که احتیاج
ببیان ندارد و هرگاه حقیقت حال بر تو واضح گشت پس الحال انذرا انصاف باد که
شیعیان را بجهت جواب این همه طعن که در باب عصمت انبیا دارند بمجرد وروی یک روایت که
بنا بر فهم نارسای ناصبی مخالف مسلک امامیه باشد مذهب آنها صدور خطا از انبیا
شمرده سنیان باوجود تصحیح حدیثی که دلالت صریح بر کذب و غدر و خیانت شیخین
کند مذهب ایشان این نشود که حضرت شیخین کاذب و غادر و خائن بوده اند
و همچنین باوجود حدیث صحیح من یطع قرن الشیطان حضرت عایشه در
مذهب ایشان قرن بشیطان یا انچه بدان ماند نکردند و مذهب سنیان باوجود تصحیح حدیث
متواتر لم یزالوا مرتدین حکم نمودن بارتداد هیچیک از صحابه نشود و همچنین باوجود
حدیث صحیح جهز واجیش اسامة وایتونی بدوات و قرطاس و فاطمه بضعة منی از هیچکدام
تخلف باوجود روایت لعن الله من تخلف عنه واز هیچکدام عصیان باوجود من یعص الله و رسوله
ایذای فاطمه بحیثیتیکه غضب ولم تتکلم حتی ماتت باوجود یوذینی ما یوذیها مذهب سنیان این
نشود که اصحاب ثلثه مرتد گردیدند و ملعون ابدان هذا شئ عجاب علاوه آنکه زیاده برین
هست که حدیث مذکور بر تقدیر صحت آن متضمن هلاکت حضرت یونس است اگر در همان
حال می مرد و معنی هلاکت موت است و آن درست نمیشود پس مرادازان این خواهد بود که انچه
بنده عالی منزلت او مزید قرب حق تعالی حضرت یونس را بسبب مزید ابتلا و صبر آنحضرت

حاصل کردند منکر دران وقت موت در میرسید آن فوت میشد و امر چنین است کما لا یخفی
و نمیدانم که با وجود اینکه نمایندهٔ ثانی بمرات بسیار علی رؤس الاشهاد میفرمود و لا علی لهلک عمر
و سنیان همیشه در صدد تنزیه او شده عذرها از جانب او نقل میکنند که گاهی او در باب
اقامت حدود و دیگر معاملات شرعی مرتکب خلاف شرع نشده چنانچه بعد مراجعت بباب
مطاعن ظاهر میشود معنی هالکت را چه میگویند اما انچه از تمثیل غلام و نوکر نوشت پس
هرگز مطابق ممثل له نیست چه غلام هرگاه که مامور بود بخدمت وه و متعهد آن گردیده چون
بدون اجازت و اطلاع آقا کار سخت یقینا عاصی و کنه کار خواهد گردید حاشا که حال حضرت
یونس چنین باشد لیکن ناصبی چون بلادت و حمق را بمیراث از اسلاف خود یافته مطلقا نمیفهمد
که چه میگوید و ایضا قول ناصب اینکه او انتظار حکم خاوند نکرد کلامی است بی معنی چه در
سابق درین مثال فرض نه نموده که آقای او امر بانتظار حکم خود کرده تا بسبب عدم انتظار
و بجهت مبادرت غلام در باب نوشتن عرضی قصور عائد حال غلام تواند شد کیف و اگر
چنین می بود البته عاصی میشد و این مستلزم عصیان حضرت یونس هم بنا بر تمثیل او میگردید
کما لا یخفی قال الناصب المعاند عایه ما علیه عقیدهٔ هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صلی الله
علیه و آله از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و این است مذهب اهل سنت
قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب
الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین امامیه در حق آن
ابوالابا رعوف شفیق بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سائر خصال
نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و انچه ابلیس را نسبت بحضرت
آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و
ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمهٔ اطهار ثابت کنند که حسد اینها
نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بر وی
غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا
عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة
قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز و جل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی
فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته

وزوجته فاطمة سيدة نساء العالمين والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة فقال آدم
يارب من هؤلاء فقال عزوجل هؤلاء من ذريتك وهم خير منك ومن جميع خلقي ولولاهم
ما خلقتك وما خلقت الجنة والنار ولا السماء والارض فاياك ان تنظر اليهم بعين الحسد
فاخرجك عن جواري فنظر اليهم بعين الحسد فسلط عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة
التي نهي الله تعالى عنها وايضا روى ابن بابويه في معاني الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابي
عبد الله قال لما اسكن الله عزوجل آدم وزوجته الجنة قال لهما كلا منها رغدا حيث شئتما ولا
تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فنظر الى منزلة محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين
والائمة من بعدهم فوجدا اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه
المنزلة فقال الله عزوجل ارفعوا رؤسكم الى ساق عرشي فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد
وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة مكتوبة على ساق العرش بنور من نور الجبار جل
جلاله فقالا يا ربنا ما اكرم هذه المنزلة عليك وما احبهم اليك وما اشرفهم لديك فقال الله جل
جلاله لولاهم ما خلقتكما هؤلاء خزنة علمي وامنائي على سري اياكما ان تنظرا اليهم بعين الحسد
وتمنيا منزلتهم عندي ومحلهم من كرامتي فتدخلا من ذلك في نهيي وعصياني فتكونا من الظالمين
فوسوس لهما الشيطان فدلهما بغروره وحملهما على تمني منزلتهم فنظرا اليهم بعين الحسد فحذفا
لذلك حالا ونزع عنهما لباس الجنة

مضمون این دو خبر عاقل را تاباں باید کرد کہ در حق حضرت آدم چہ قدر اہانت
و تحقیر است زیرا کہ حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اہل ملل و نحل
خصوصا حسد اکابر و خیار عباد اللہ کہ کبیرہ ایست از عمدہ کبائر و اینہمہ را نسبت بحضرت آدم
میکنند خاصتہ بعد از تقئید و تاکید تمام از جناب کبریای الہی پس در مذہب ایشان درمیان
آدم و ابلیس فرقی نیست اچہ ابلیس با آدم کرد آدم با او و اولاد او بعینہ ہمان آورد
بلکہ کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا کہ ابلیس را با آدم علاقہ نبود و آدم را با این
بزرگواران علاقۂ پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبہ لازم آمد و حسد اولاد
کہ در بسا امت فطرت از محالات عادیہ است بہ پیغمبری کہ اول پیغمبران و قبلۂ
فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ اللہ من ذلک اینست معاملۂ آدم در
مذہب امامیہ و حق العباد اما معاملۂ او در حق اللہ نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح
کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر ع قال اللہ تعالی لادم و ذریتہ اخرجهما من صلبه

است بر بکم و هذا محمد رسول الله ضامنم و علی امیر المومنین و اوصیائه من بعده ولاة امرنا
و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم
یکن له عزم علی الاقرار به و در بن خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم
آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص خود را در او
دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین
و ایمان است و شریف مرتضی را در بن امور فی الجمله جمیت اسلام بحدس آمده و در
کتاب خود که سمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده
و ابن صفار و شیوخ او را از دائرهٔ ایمان بر اورده و سزا الحمد و عجب است از بن فرقه که
در نظم قرآن مجید تامل نمیکنند و در نمی یابند که محال عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره
نیست بالاجماع کرده اند و اگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب تامین امور را
میکرد انیدند و ازان خبر میدادند تا دیگران را مثال ابو بکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا میشد
از امثال این قبائح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را گفته باشد و فرمان
عمدهٔ او را انکار کرده باشد و از درخت خانهٔ او بی پروائی او چند دانهٔ میوه چیده خورده
باشد در مقام عتاب آن جمله معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانهٔ چند از
درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیاورد با وجود عقل کامل بمعنی متصور
نیست و در ترک عهد ولایت دیگر از امامیه نیز بر ذمهٔ حضرت آدم در کتب شان دیده شد
روی الصفار المذکور فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی آدم فی محمد و الائمة من
بعده فترک و لم یکن له عزم انهم بکذا و اصاب حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج
مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
و خباثت مجوسیت در نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند و لیاں صریح
برین آنکه ابن صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در ائمه نیز قدح میکنند مثال اخبار
مذکوره که هر ائمه طوائف مابین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر
و کرامت ایشان نزد پروردگار و اصطفای ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات
از ائمه در عالم منتشر شد و مردم قاطبة از حقیقت امامت ایشان بالکه از حسن دیانت
ایشان بداعتقاد و منتظر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و بدعای مجوس و آرزوی

وآثار نبوی و ائمه ایشان برآید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند
وروایات اینها را جدا انداخته و مثل لقمه حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه
زنی کرده پس و این شیوخ ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را مبتنی بر روایت این
بدینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابالیس آئینان درباخته و من یضلل
الله فما له من هاد انتهی . اقول قبل از این بمرات واضح نموده شد که از جمله ضروریات
مذهب امامیه یکی اینست که انبیا از ابتدای عمر تا آخر آن معصوم می باشند از ارتکاب
ذنوب و عصیان خواه صغیره باشد و خواه کبیره عمدا و سهوا و قول به عصمت کذائی
از متفردات امامیه است که غیر ایشان را ازان بهره و نصیبی نیست و همچنین بمعرض
بیان در آمده که امامیه در اصول عقائد خبر احاد را استناد نمایند که حدیث صحیح باشد
باصطلاح متقدمین یا متاخرین و هرگاه این ثابت شد پس طعن ابن ناصبی بر معاشر
علمای امامیه و محدثین ایشان از حیثیت روایت کردن احادیثی که بظواهرها دلالت میکنند
بر صدور جسد و نحو آن از انبیا یا بجهت اینست که روایت کردن امثال چنین احادیث
که برخلاف عقیده مولف و محدث باشد معیوب است و یا بجهت آنست که مدلول
چنین احادیث چون معتقد علمای ایشان است و بصحت چنین احادیث حکم کرده اند
بنابرین مستحق ذم و مورد سهام ملام گردیده اند اما طعن و تشنیع از حیثیت اول پس
چون این عیب مشترک است میان کافه محدثین اهل اسلام طعن از حیثیت مذکوره بر
امامیه طعن بر سائر اهل اسلام است و شنع و طاعن خارج از اسلام چنانچه توضیح اینمعنی
بر سبیل اجمال در باسبق گذشت لیکن اکتفا بمجرد تحویل موهم میشود که این مجرد حیله
وحواله باشد لهذا بذکر بعضی روایات ایشان که در صحاح و غیر صحاح علمای ایشان
روایت کرده اند کلام خود را مستدل و مبرهن میسازیم پس بدانکه ترمذی باسناد خود
از ابو هریره روایت کرده قال قال رسول الله صلعم لما خلق الله آدم و نفخ فیه الروح عطس
فقال الحمد لله فحمد الله باذنه فقال له ربه یرحمک الله یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة الی ملأ
منهم جلوس فقال السلام علیکم فقالوا علیک السلام ورحمة الله ثم رجع الی ربه فقال ان هذه تحیتک
وتحیة بینک وبینهم فقال له الله ویداه مقبوضتان اختر ایهما شئت فقال اخترت یمین ربی
وکلتا یدی ربی یمین مبارکة ثم بسطها فاذا فیها آدم وذریته فقال ای رب ما هولاء قال ذریتک

فاذا کان انسان مکتوب عمره بین عینیه فاذا فیهم رجلان اضوءهم اذهم اضوءهم قال یارب من هذا قال
هذا ابنک داود قد کتبت له عمره اربعین سنة قال یارب زد فی عمره قال ذلک الذی کتبت له قال
ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة قال انت وذاک قال ثم سکن الجنة ماشاء
الله ثم اهبط منها وکان آدم یعد لنفسه فاتاه ملک الموت فقال له آدم قد عجلت قد کتبت لی
الف سنة قال بلی ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة فجحد فجحدت ذریته ونسیت
فنسی ذریته قال فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس نگاه کن بمضمون این روایت
که آدم علم باوجود تشرف او بمنصب نبوت وصفوت وعصمت بمقتضای این حدیث تکذیب
ملک الموت نمود که از کذب منزه است وخود برای نفع عاجل مرتکب کذب گشت وباوجود
این ترمذی که یکی از ارباب صحاح سند است این را روایت کرده وحکم به تصحیح آن نموده
ودر ما سبق گذشت قول حضرت ابراهیم انی کذبت ثلث کذبات که متضمن آنست
حدیث صحاح ایشان ودر حدیث بخاری تفسیر ثلث کذبات چنین است یکی آنکه در باب
کواکب گفت هذا ربی دوم آنکه در حق آلهه آنها گفت بل فعله کبیرهم سیوم آنکه گفت انی سقیم
پس نگاه کن بطرف قول او هذا ربی که مدلول آن اگر همان باشد که حدیث ایشان
بران دلالت دارد شرک بخدا است وباتفاق اهل اسلام اکبر کبائر اشرک بالله است
وباوجود اشتمال این حدیث باسناد امثال چنین ذنوب بطرف حضرت ابراهیم محدثین عامه
درکتب خود روایت کرده اند وتصحیح آن نموده الحال موازنه کن میان این هر دو حدیث که
متضمن تکذیب ملک الموت است وکذب وجحد حضرت آدم ومتضمن شرک حضرت
ابراهیم ومیان حدیثی که شیعیان روایت کرده اند متضمن جحد حضرت آدم تا ببینی حالی
کردد که آیا این طعن ناصبی بر شیعیان از رهگذر روایت نمودن چنین احادیث باوجود اینکه
ارباب صحاح او احادیث مشار الیها روایت کرده اند بهیچ وجه لائق وسزاوار او بوده
وهم حدیث صحاح ایشان متضمن آنست که حضرت موسی گفت انی قتلت نفسا لم اومر
بقتلها وحال آنکه معلوم است که قتال نفس بغیر حق اقبح وافحش بمراتب از جحد است
پس ناصبی چرا تشنیع نمیکند وطعن نمی نماید بر اولیاء خود که زبقه بندگی شان در کردن خود
کرده که چرا چنین احادیث را روایت کرده اند وافحش واقبح ازان اینست که ابن ابی حاتم وطبری
وابن منذر وابن مردویه وبزاز وابن اسحاق فی السیرة وموسی بن عقبه فی المغازی

المغازی وابو مشرفی السیرة کما نبه علیه الحافظ عماد الدین ابن کثیر وغیره روایت کرده
اند که جناب سید السمرسمایین در اثنای قرارت سورهٔ والنجم خواند افرأیتم اللات والعزی
ومنات الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلا وان شفاعتهن لترجی صاحب مواهب لدنیه
گفته که هم تنبیه کرده بر ثبوت اصل این روایت شیخ الاسلام حافظ ابو الفضل العسقلانی
واین حافظ بن حجر عسقلانی گفته بدرستیکه جرأت نموده ابن العوفی که گفته طبری روایات
متعدده باین مضمون ذکر کرده لیکن همه بی اصل اند چه این حکم علی الاطلاق مردود است
وهمچنین قاضی عیاض که گفته لم یخرجه اهل الصحة وتضعیف این روایت کرده مطابق
قواعد درست نمیشود فان الطرق اذا کثرت وتباینت مخارجها دل ذلک علی ان لها
اصلا وقد ذکر ناان ثلاثة اسانید منها علی شرط الصحیح وهی مراسیل یحتج بمثلها من یحتج
بالمرسل وکذا من لا یحتج به لاعتضاد بعضها ببعض انتهی ما اردنا ترجمته مع قلیل اختصار
من کتاب المواهب اللدنیه پس ارباب دیانت وانصاف به بینند که باین کلمهٔ شرک
ذکر کفر که از جناب سید السمرسمایین باد بود ادعای اینکه از امت آنحضرت اند روایت
میکنند وتصحیح آن مینمایند آیا بچه وجه اینها را می زیبد که محدثین شیعه را نظر بمجرد اینکه
بعضی از روایات مزخرفهٔ من حد حضرت آدم که بملاحظهٔ عظمت وجلال ومزید قرب ومنزلت
عترت وآل فروتر یافته در کتب احادیث خود روایت کرده اند طعن وتشنیع نمایند
واین نمونه ایست از خروار واندکی از بسیار که بر سبیل انموذج اشعار بان نموده
شد واگر تامل نمائی در ما سبق وما لحق نظیر این بسیار خواهی یافت اما تشنیع از
حیثیت ثانی پس توجیه آن بطرف امامیه بمراحل دور چه واقفی که مذهب ایشان
امتناع صدور خطا علی الاطلاق از انبیاست وطعن ما بر سنیان نه تنها از این حیثیت است
که ایشان روایات کفر وزندقه را در کتب احادیث خود ذکر کرده اند وبس بلکه از این
جهت است که ایشان تصحیح چنین احادیث کرده اند ومیگویند که آنرا قطعا جناب
سید السمرسمایین فرموده وچون این احادیث موجب ضلالت خلائق گردیده گویا منشاء
این ضلالات جناب پیغمبر را قرار میدهند وایضا اکثر اوقات دور بسیاری از مواضع
به صحت مضمون آن قائل میشوند والتزام آن مینمایند که خلاف عقل سائر عقلا
وبیرون از دین سید الانبیا صلعم باشد واز اینجاست که چون احادیث بسیار که دلالت

بر تجسیم حق تعالی میکنند در کتب صحاح خود آورده اند حنابله مجسمه شده اند و چگونه
نشوند و حال انکه چنین احادیث در کتب ایشان بانواع کثیره بمضامین عدیده متضمن
صنوف دلالات بر تجسیم حق تعالی بحد تواتر معنوی رسیده بحیثیتیکه راه تاویل با
مراعات انصاف دران مسدود است آیا نمی بینی که بعضی ازان نص است بر ضحک
حق تعالی و بعضی ازان متضمن مصور شدن بصور مختلفه و بعضی ازان نص است در
باب اینکه حق تعالی ساق دارد و در روز قیامت آن ساق را بر مینماید و باین
نشان مردمان او را خواهند شناخت و بعضی ازان متضمن آنست که در جهنم قدم خود
را خواهد گذاشت که بسبب آن جهنم مملو خواهد شد و بعضی ازان اینکه حق تعالی بالای
عرش است و بسبب سنگینی او تعالی از عرش آواز برمی آید مثل آواز کجاوه که بران
بسیار بار کرده باشند و بعضی ازان دلالت میکند بر اینکه او سبحانه در روز قیامت بی حجاب
با بنده خلوت خواهد کرد و بعضی ازان بر اینکه جناب پیغمبر خدا در خانهٔ حق تعالی رفته
التماس شفاعت بندگان خواهد نمود و بعضی ازان بر اینکه حق تعالی و پیغمبر ما و بر یک تخت
خواهند نشست و پاهای حق تعالی بالای کرسی خواهد بود و بعضی ازان دلالت میکند بر اینکه
در روز قیامت از آسمان فوج فوج ملائکه نازل خواهند شد پس خلائق خواهند پرسید که
میان شما کسی خدا هم هست آنها در جواب خواهند گفت که عنقریب خدا هم می آید پس خدا
اندرون عماری نازل خواهد گشت و هم روایت میکنند که خدا مثل قمر بی حجاب برای
بندگان متجلی خواهد شد و هم روایت میکنند که اگر ریسمان بیندازند در قعر زمین بجناب حق
تعالی خواهد رسید و امثال این روایات بسیار دارند و اکثری از ینها صحاح اخبار
ایشانند پس الحال مرد باهوش بدیدهٔ انصاف به بیند و دریافت نماید که باوجود
تصحیح این احادیث غیر از قول به تجسیم چاره نیست پس بنا بر این حق بجانب حنابله
است که به تجسیم حق تعالی قائل شده اند والا اگر این احادیث تاویل پذیر شوند پس باید
بمضمون هیچیک از اخبار یقین حاصل نشود و طریق افاده و استفاده مسدود گردد و قس
علی ذلک اینکه چون احادیث متضمنهٔ آنکه پیغمبر خدا غناث نبده و عایشه را با خود در
استماع شریک ساخته و بلعب شیطانی راضی بوده تصحیح نموده اند بسیاری از
سنیان خصوصا آنها که سالک تصوف دارند این احادیث را از کتب صحاح خود

خود برادرده شنیدن غنا را تا سیا بالنبی عبادت قرار دادند چنانچه اکثر اولیاء الله ایشان
باین بطالت وضلالت بسر می بردند واین را عین طاعت وعبادت می پندارند وهمچنین هرگاه
ازابی هریره وغیره منافقین صحابه محدثین ایشان در صحاح وغیر صحاح صدور معصیت از
انبیاء روایت نموده اند بسیاری از ایشان صاف قائل شده اند بصدور معصیت از
ایشان نهایت اینکه چون دیده اند که این قول علی الاطلاق محال نبوت است بعضی
تخصیص بصغیره کرده اند هرگاه بعد نبوت باشد ومطلقا جائز میدارند هرگاه قبل نبوت
باشد ونحو آن چنانچه گذشت والتزام مینمایند که چون حضرت موسی حدید الطبع وشدید
الغضب بود چه مستبعد باشد که اوملک الموت را تپانچه زند که چشمش کور شود سبحان الله
فرشته از جانب ذوالجلال نزد موسی بیاید وموسی ندانسته باشد که هم لایعصون الله وبامره
یعملون باوجود آن خداشناسی که نظر بان کلیم الله گشت پاس عظمت وجلال خدا نکند
وچنین بی ادبی در خدمت ملک ازو سر زند که او بیک چشم کور شود وباز در مرتبه نبوت
او هیچ خلل واقع نشود وحال انکه سنیان خود میدانند که باندک ارتکاب ترک اولی
بمقتضای آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین چه تلخیهای آفات ومصائب که انبیا چشیده اند
وچه بلایا ومحن که بسبب آن بایشان رسیده وعمده مصلحت خدا ورسول او از قرین
ساختن ثقل اکبر واصغر این بود که انچه از آیات متشابهه او تعالی در قرآن مجید نازل کرده
ائمه دین آنرا برد به مرضی تاویل فرموده انچه مراد ومقصود حق تعالی است بیان سازند
واحتیاج خلق من حیث التنزیل والتاویل بطرف هردو ثقل یکسان باشد چنانچه این افتقار حتی
یردا علی الحوض برآن گواه است واز نجاست که امامیه چون متمسک بذیل عترت بتابر
امر حق تعالی ونبی او گردیده اند در کتب خود از ائمه دین احادیث بسیار در تاویل
آیات وتنزیه انبیا روایت کرده اند بحدیکه نظر بان احادیث باوجود ورود آیات
متشابهه که شعر بر صدور ذنوب از انبیا ست اتفاق نموده اند بر اینکه انبیا معصوم میباشند
چنانچه نظر بورود احادیث تنزیه باوجود ورود آیات متشابهه که شعر بر جسم وجسمانی
بودن حق تعالی است خدا را منزه از جسم وجسمانیه میدانند ونظر بهمین تبعیت اهلبیت
عصمت بر خلاف سنیان انبیا را از صفات ذمیمه مثال استاده بول کردن وزن خود را
بالای کتف سوار کرده به تماشای رقص حبشیان مشغول ساختن ونحو آن مبری وپاک

میشمارند و امثال این در دو دل بسیار است تا کجا بگویم و بقید قلم آرم و ایضا بدانکه چون آیات
کتاب الهی مطابق محاورات فصحاء و بلغای عرب مشتمل بر کنایات و استعارات لطیفه
واقع شده مثال آنکه حق تعالی میفرماید الرحمن علی العرش استوی و یوم یکشف عن ساق
و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و ید الله فوق ایدیهم جهال و سوفسطیهای صحابه که عقول آنها
قاصر بوده از ادراک دقائق امور این آیات را حمل بر ظواهر نموده اضعاف انچه بدان
ماند از عوارض اجسام برای حق تعالی اضافه کردند و بر جناب سید المرسلین تهمت بستند
که آنحضرت چنین فرموده چنانچه توضیح این معنی گذشت و از اینجاست که تا احادیث کتب
ایشان علمای ایشان مطروح نسازند راه تاویل آیات مزبوره بالکل بر انها مسدود میشود و
آیا نمی بینی که معنی الرحمن علی العرش استوی الرحمن علی العرش استولی است کما
قال الشاعر قد استوی بشر و علی العراق من غیر سیف و دم مهراق ای استولی لیکن چون
در حدیث ایشان وارد شده که سبب بالا رفتن حق تعالی از عرش آواز لجاوه بر می آید و جای او
بالای عرش است و در روز قیامت پیغمبر خود را با خود و بالای عرش خواهد نشانید و امثال
آن محال تاویل نمی ماند و همچنین یوم یکشف عن ساق کنایه از شدت امر است کما قال
الشاعر اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها و ان شمرت عن ساقها الحرب شمرا لیکن
چون جهال و بلهی دینان صحابه از قصور عقل معنی آنیه را دریافت نکردند از پیش خود بافتند
که در روز قیامت حق تعالی بصورتی خود را به بندگان خود خواهد نمود و خواهد گفت من خدای
شما هستم چون آنها قبول نخواهند کرد ساق خود را برهنه کرده بانها خواهد نمود تا بخدائی او
اعتراف نمایند چنانچه گذشت و این را برای رونق بازار خود بطرف پیغمبر خدا صلعم اسناد
کردند و همچنین آیه دیگر کنایه از تیسیر امر است و ید کنایه از مقدره لیکن اینها نفهمیده جمل
معنی حقیقی کرده خدا را جسم بلکه انسان انگاشتند و بهر تقریب که اتفاق افتاد لوازم بشریت
برای او ثابت کردند و از اینجاست که بسیاری از انها مجسمه گردیده اند و احمد بن حنبل
امام سنیان از تنزیه حق تعالی تبری می نمود چنانچه فخر الدین رازی بان تصریح نموده و این همه
مفسده بجهت آن شد که در باب تفسیر این آیات بجناب علی بن ابیطالب و اولاد
امجاد آنحضرت که مامور به تمسک آنها گردیده بودند رجوع نکردند و الا الحال هم در کتب
شیعیان انچه از احادیث عترت مضمن تاویل این آیات و آیات دیگر که مشعر بر

بر جسمانیت حق تعالی است و آیات متشابهه که دلالت میکند بر صدور معصیت از انبیا
موجود است برای هدایت کم بکشکان کافیست ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفاتحین و هرگاه بابه التفرقه میان ما و معاشر شیعیان و میان سنیان بر تو اگر چشم
انصاف داری در باب ما نحن فیه هویدا گردید میگویم قوله از حسد و بغض و اصرار بر
نافرمانی خدا پاک بود و الخ ناصبی قید اصرار برای این اضافه کرده که اصل حسد و نافرمانی
را از حضرت آدم سنیان جائز بلکه واقع میدانند و از کلام انام رازی چنین مستفاد میشود که
این نافرمانی از قبیل گناه کبیره بود و چه او در تفسیر کبیر بعد از ینکه هفت وجه متضمن اینکه
گناه آدم از قبیل کبیره بوده مذکور ساخته گفت و الجواب المعتمد من الوجوه الثانیه عندنا
ان نقول کما مکم انما تم لو اثبتم بالدلالة ان ذلک کان حال النبوة و ذلک ممنوع فلم لا یجوز
ان یقال ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الزلة ما کان نبیا ثم صار بعد ذلک نبیا انتهی و قاضی
بیضاوی در تفسیر خود از ادله حشویه که دلالت بر صدور گناه کبیره از حضرت آدم میکنند بچند
وجه جوابات گفته اول انه لم یکن نبیا حینئذ و ثانیا سلمنا لکن لا نسلم ما یدعی مطالب بالبیان انتهی اما حدیث
حسد حضرت آدم که در کتب احادیث مروی گشته و سبب تشنیع ناصب عداوت عترت
طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح نیست تا اعتقاد کردن
بان و تصحیح نمودن آن از جمله ضروریات نزد امامیه باشد و ایضا گویا بکوشش این
ناصب عداوت عترت نرسیده که حسد بر دو قسم است یکی بمعنی غبطه است و دوم حسد بمعنی
تمنای زوال نعمت اول مباح است و ثانی مذموم و میدانم که اگر بمجرد ادعای این تقسیم
اکتفا نمایم ناصب عداوت عترت طاهره تکذیب خواهد نمود لهذا بذکر یک حدیث صحاح
از ایشان که دلالت صریح دارد بر انچه ادعا نموده ام می پردازم و دهن او را باین تقریب
میدوزم که کفشه اند دهن سنگ باقمه زود خشه به ولاغ بعد ذلک ان یقال فی حقه فبهت
الذی کفر کانه التقم الحجر و آن اینست که بخاری روایت نموده از ابو هریره ان رسول
الله صلعم قال لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله القرآن فهو یتلوه آناء اللیل و آناء النهار
فسمعه جار له فقال لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و رجل اتاه الله مالا فهو
ینفقه فی حقه فقال رجل لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و بتفاوت
یسیر قریب باین مضمون حدیث دیگر است که آنرا بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند

پس چرا جائز نباشد که حضرت آدم از این قبیل بوده باشد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه حدیث مفضل بن عمر که ناصبی آنرا مذکور ساخته متضمن کلمهٔ وحمام جاهلی ثمنی منزلتهم است که در وقت تفسیر معنی حسد است لیکن چون غبطه هر چند مباح است اما نظر بعلو منزلت و شرف مرتبت جناب عترت سید البشر سلام الله علیهم غبطهٔ ایشان از قبیل ترک اولی است لهذا حق سبحانه و تعالی علی سبیل جری العادات الالهیه حضرت آدم را معاتب ساخته و ایضاً حسد بمجرد اینکه بمقتضای بشریت عارض شود و ما دامیکه بمقتضای آن کار نکند آدمی گناهکار بران نمیشود و چنانچه در ثمنی احادیث از ائمهٔ عترت ما ثور گشته و ایضاً میلوم است که حضرت آدم متمسک کرده به کلماتیکه تفسیر آن بنابر احادیث بنی یاسر باسماء آل عبا شده پس باین قرینه برین حسد بمعنی غبطه که از قبیل ترک اولی بوده هر آدم اصرار نورزید قوله امامیه در حق آن ابوالبشر علیه السلام عقوق شنیع بکار برند اقول بحمد الله دانستی که حسد یکه نابروا بیت امامیه حضرت آدم برده هیچ وجه منافی حسنان نبوت نیست پس کمال عقوق ابوالبشر که در حق امامیه از آن بکذرد چنین روایت نمودن و مناشی از کمال سوء فهم و اعوجاج طبع ناصبی است سبحان الله روایت نمودن چنین چیزیکه مشتمل حسد کذائی باشد موجب عقوق شیعیان شیعه و اسناد صدور کبائر و کذب و جحد دوم و پسران بطرف آنحضرت چنانچه دانستی موجب عقوق سنیان نباشد لیکن هر گاه ائمهٔ سنیان حضرت موسی کلیم الله را لحاق حضرت ابوالبشر قرار داده باشند اگر فرقهٔ امامیه را بان متهم سازند چه اعتماد داشته باشند تفصیل این اجمال آنکه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم نقل کرده ان النبی صلعم قال تحاج آدم و موسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس و اخرجتهم من الجنة فقال له آدم انت الذی اصطفاه الله علی الناس برسالته قال نعم قال فتلومنی علی امر قدر علی قبل ان اخلق الحدیث اما اینکه گفت به اشد انواع کفر که کفر جحود باشد الخ حق آنست که این ناصبی کال سبحا واقع شده چه دانستی که ترمذی صریح در حق حضرت آدم روایت نموده که فجحد پس این را کفر جحود نمیدانند و عدم عزم را جحود می نامد و حال اینکه عدم عزم هرگز مرادف جحود نمیتواند شد و از عدم عزم لازم نمی آید که هر گاه حضرت آدم مکلف باقرار میشد اقرار نمیکرد و علاوه برین آنکه این حکایت از عالم تقدیر است چه جناب ائمه در آن وقت موجود نبودند چنانچه غزالی

غزالی وغیره و هم جناب سید مرتضی در امثال چنین حکایات بران نرفته اند یا العالم ازواج
است چنانچه مزعوم بعضی دیگر است نه این ماجرا می دارد تکلیف و نیاست تا منافی
عصمت باشد پس انچه ناصبی شقی درین مقام سرائیده ناشی از کمال جهل است
و ناواقفی و یا سبب کمال عصبیت و عداوت عترت است تا سیاه باطنی و سید مرتضی
کرا انکار خبر میثاق کرده بان معنی نیست که ناصبی فهمیده چنانچه قبل ازین واضح گشت قوله
محل عتاب بر آدم الخ ناصبی غبی نادان ورا امثال چنین احادیث نه نموده و الا میدانست
که شجره منهی عنها را کاهی تعبیر کرده اند بحنطه و کاهی بعلم و نحو آن قوله تا دیگران را مثال
ابوبکر الخ سبحان الله ابوبکر و عمر و احزاب آنها را قول پیغمبر خدا مخاطبا لعلی هم یا علی
لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا کافر او منافق و فاطمه بضعة منی یوذینی ما یوذیها و اضعاف
اضعاف آن چنانچه کتب جانبین بان مملو است هرگاه موثر نیفتاد و استماع قصه حضرت
آدم چه قسم موجب عبرت آنها میشد و ایضا معلوم است که ابلیس با قرب
و منزلتی که داشت بسبب نافرمانی و عدم امتثال امر الهی رانده درگاه الهی گردید پس
اگر شیخین قابل پند و عبرت گرفتن می بودند ملاحظه حال ابلیس نموده چرا پیغمبر خدا
را با وجود وعید شدید بدیشان کفار تنها گذاشته میگریختند و از او امر نبوی که در باب
ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و تجهیز جیش و اتیان دوات و قرطاس و نحو آن از
امور بسیار با وجود قول حق تعالی و من یعص الله و رسوله الایه استنکاف می ورزیدند
و حیات و زندگانی دنیا را بر آخرت اختیار میکردند قوله و اصل حقیقت اینست الخ پس
هرگاه حقیقت حال چنین باشد محل تعجب است اگر خاشت شرک و کفر از ابوبکر
و عمر مدت العمر ایشان با وجود اینکه سالهای متمادی بت پرستی کرده باشند و بتها را
خدای خود دانسته زائل شده باشد و ازینجاست که در حین حیات پیغمبر و بعد آنحضرت
اثر نفاق اینها از مواضع بسیار به ثبوت میرسد از انجمله است معامله حدیبیه و سوال
خلیفه ثانی از حذیفه اینکه او از منافقین بوده یا نه و قول حذیفه بنابر انچه بخاری روایت
کرده یا عبد الله بن عمر اینکه کسانیکه بهتر از شما بودند منافق میدانستند چون ازین عرف عبد الله
خندید حذیفه گفت که عبد الله فهمید انچه من گفتم و تعجب میکنم از خندیدن او و انچه مسلم
در صحیح خود از قیس بن عباد روایت کرده قال قلت لعمار ارأیتم صنیعکم هذا الذی

صنعتم فی امر تلقی ارا یا را آیتموه ام شیئا عهده الیکم رسول الله صانعم وقال ما عهد الینا
رسول الله شیئا لم یعهده الی الناس کافة ولکن اخبرنی حذیفة ابن رسول الله اعلمه
اثنا عشر منافقا منهم شمانیة لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و اربعة لم احفظ
ما قال فیهم فجاء جواب باسوال هزکر مطابق نمیشود و تا مراد او از منافقین غاصبین حق
علی بن ابیطالب و محاربین او نباشند و هم انچه مسلم در صحیح خود از ابو الطفیل روایت
کرده قال کان بین رجل من اهل العقبة و بین حذیفة بعض ما یکون بین الناس فقال انشدک
الله کم کان اصحاب العقبة قال فقال له القوم اخبره اذا سالک فقال کنا نخبر انهم اربعة عشر
فان کنت منهم فقد کان القوم خمسة عشر و اشهد بالله ان اثنی عشر منهم حرب لله و
لرسوله فی الحیاة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و چه این استفسار از حذیفه شعار خلیفه ثانی
بوده کما صرح به الغزالی وغیره و انچه بخاری از عایشه روایت کرده قال النبی صانعم ما اظن
فلانا و فلانا یعرفان من دیننا شیئا و انچه مسلم در صحیح خود روایت کرده از سلمة بن الاکوع
قال حدثنا مع رسول الله رجلا هو عوکا قال فوضعت یدی علیه فقلت والله لا اراک الیوم اشد
حرا فقال رسول الله صانعم الا اخبرکم باشد حرا منه یوم القیامة ما دینک الرجلین الحقتقین
لرجلین جیئند من اصحابه چه صاحبان عقل سلیم بالتمام قرائن ما تقدم و تغیره می فهمند که مقصود
رسول الله از فلان و فلان و الرجلین که از جمله صحابی آنحضرت باشند کیست و الحاقل
تکفیه الاشارة و هر چند بر بعضی از این احادیث قبل از این اشعار شده لیکن بمساعدت
مقام طرد الباب باز بمعرض ترقیم آمد فان الممک ما کرر تنضوع قال الناظم
المعاند علیه ما علیه عقیدة هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا نموده و از اوامر احکام
الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده
از انجمله حضرت موسی علم است که چون او را حق تعالی بلا واسطه کلمی خود ندا فرمود و ارشاد نمود
که ایت القوم الظالمین قوم فرعون دو جواب گفت که مرا ازین مکالمه معاف دار زیرا که من میترسم
از انکه مرا بدروغ نسبت کنند و از نجا بیاں و قال و لسانک ثقیل و نیز زبان من بند است لکنتی که
دارم در تقریر کوتاهی میکند و نیز من تقصیر دارم آن قوم دیگری را از انها کشته ام میباد امرا در
عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را

را از آیات قرآن بر می آرند و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استعفا از رسالت متضمن
رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا از این امر معصوم اند و در آیات
قرآنی ایشانرا جای تمسک نیست بلکه همان آیات خدا تمام ایشانرا الزام میدهند
زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا از این کار معاف
دار و عوض من هارون را رسالت ده اینهمه خوش فهمی این فریقین نافهم است آری
خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و دلتنگی
و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر
امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود بعین حجت قبول است بمثابه آنکه
پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا
و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه
از حضور پادشاه باو مساعده عنایت شود و سر دولتان عمده با فوج معاونت همراه او متعین
نشوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیه واجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری تفسیر این مبهم وارد شده که غرض
ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت نه مدافعت از خود و هارون را عوضی خود
ساختن و همچنین اخاف ان یقتلون محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب
خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا سیما فی حق
الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل انتهی اقول هذا بهتان عظیم اینک تفسیر
و احادیث کلام شیعیان اثنا عشری میان مخالف و موالف کثیر الوجود است اگر مرید
کاذب خائن بهره از صدق میداشت چرا قول احدی از علمای امامیه یا روایتی از کتب
ایشان مذکور نساخت و مکذب صریح قول ناصبی آنست که مولانای طبرسی در ذیل قوله
تعالی قال رب انی اخاف الایه گفته و لیس ذلک تعللا منه و توقفا فی تلقی الامر بل طلب
لما یکون معینه تعالی امتثاله و تمهید عذره و همچنین در مواضع دیگر نیز گفته و هم مکذب قول
اوست اینکه ابن ابی الحدید بعد از انکه کلام سید مرتضی را که متضمن طعن است بر ابو بکر
از حیثیت استقاله او بقول اقیانوسی مذکور ساخته جواب گفت که من یذهب الی ان
الامامة تکون بالاختیار کیف یمتنع من جواز استقالة الامام و طلبه الی الامة ان یختاروا غیره

لعذر یعلمه من اقال نفسه وانما یمنع من ذلک المرتضی واصحابه القائلون بان الامامة
بالنص وان الامام محرم علیه ان لایقوم بالامامة لانه مامور بالقیام بها بتعیینه خاصة دون کل
واحد من المکلفین انتهی پس هرگاه حال شیعیان ولاباب امام از حیثیت منصوص
بودن چنین باشد چه گمان داری در عقیدهٔ آنها در باب نبوت آری این عقیده یک یکه
امام او بالای منبر علی رؤس الاشهاد گفته اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم وعلی فیکم
میزبد تا شیعیان را ببب تاسی امام شان بحضرت موسی مجال این نبود که
بروز بان طعن کشایند واورا نظر باین استعفا متهم بعدم استحقاق خلافت سازند
قال الناصب المعاند غایه ما علیه عقیدهٔ نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافة در زمان خیز تو
پرویز محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب اووصایم من عندالله نه علی بن ابیطالب هم بن عبدالمطلب
وحضرت جبرئیل امین خداست بروحی ازطرف خود باو وحی نیاورده ودر ادای رسالت
خیانت نکرده معصوم است از سهو وخطا در پرا امور عظام در باین سامی غلطی هم نکرده
واشتباه اورا واقع نشده فرا بیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالفت ایشان
عقیده دارند وجبرئیل را لعنت کنند ودر اینجا نصوص قرآنی واخبار ائمهٔ اهلبیت آوردن
خالی از مناسبتی نیست ومعهذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است
قرآن وشرائع همه از حیز اعتبار افتاد واهلبیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را
شرف باو حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت واینجا نقل باید آورد که فرا بیه
هم اینقدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نعت محمد درج میکرد که آخر
مرا باو سروکاری شدنی است واگر احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی وعیسی
اکثر بدون واسطه جبرئیل بود وخصوصا توریت که یک دفعه ایشان را باو واسطه کلمی
ورطور عنایت شده بود ومکتوب بر الواح زبرجد در انجا دخل جبرئیل نمیتوانند شد
فی التوریت فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد ویکون من ولدها
من یده فوق الجمیع ویده الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع وسخهٔ توریت که این عبارت
از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست ونه دزان جبرئیل
تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل وبدیهی است که از اولاد اجرا اینقسم
شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای ائمه شده باشد وائمه اهل صراو بخشوع

بخشوع متوجها و باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب عم پس در
زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او
رسید خشوعی که معاویه با او و اعمال آورد و دیگر بغایت و خوارج پوشیده نیست
وفی البیان الجلی هنا یا موسی انی مقیم لبنی اسمعیل نبیا من بینی اجریهم واجری قولی
فی فیه و یقول لهم به [illegible] این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابیطالب
بنی امر الهی نرسانیدو نه قوم جدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او
دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل و فی الصحاح الرابع عشر
من انجیل یوحنا تا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یستکم جمیع
الاشیاء و یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم
الان حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت
ارسلته الیکم فذاک یجاء هو یعلمکم و یذکرکم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیه و البر
و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا الا یدان تحملوه لکم و لکن لا تقدرون علی هو یستفاظ و لکن
اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یرشدکم جمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور بنام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را از اصل زائل
میسازد فی الزبور و نسخته محفوظة عند اهله و یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک
بارک علیک فتقلد السیف فان بهاءک و حمدک الغالب و بورکت کلمة الحق فان ناموسک
یمینک لک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة و الامم یخرون تحتک و کتاب حق جاء الله
و ضیاء من الیمین و التقدیس من جبل فاران و امتلات الارض من تحمیدا احمد و تقدیسه و ملک
الارض و رقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انک فتحت السماء من بهای احمد
و امتلات الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل
نبی و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب
تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده
بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را بر و منطبق بلکه منحصر در و شناخته
پاره در بقعهٔ انقیاد در آمدند و برخی وعدهٔ نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا
و قدر پیش دستی کرد و آن جماعت قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند

و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هاتف هوا تف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات یکدیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که یکی در پی از جناب الهی باو و اتباع او میرسید و برکات و انوار این همه مشتهر و باقی ماند دلیل الهی تخصیص او کرد و قطع نظر از این همه احتیاج جبرئیل وقتی متمثل و متوهم میشد که مدار ارسال وحی و تعیین مرجع الیه محض بر نمودن تصویر او میشد و ذکر نام و نشان نعوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه برین اشتباه خمیتوانست کرد و این همه شئون بدیهیة البطلان اند و معهذا انشعاب صوری در میان آنجناب و حضرت امیر بتواتر مخبر بود از شیعه و غیر شیعه که جامه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرابیه دون بابیه طریق خرافات او عا نمایند تعیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود و انتهی کلام المخالف اقول باید دانست که این در کتاب صوارم توضیح و تحقیق نموده شده آنکه کافه فرق ضالله خواه از سنیان باشند و خواه از شیعیان محسوب شوند بشامت اینکه از سفینه اهلبیت عترت طاهره تخلف نموده اند بیلد یکدیگر اسوة دارند در باب عقائد فاسده و اقوال باطله که ازایشان سر زده پس نظر باین اگر بگوئیم که غلات شیعه که عقائد باطله دارند آنها را ناسی است بسوا و اعظم مدعیان اسلام که اشاعره باشند بسیار مستحسن و بجا خواهد بود و اگر بعکس این گفته شود هم میتوان گفت پس اشاعره را که بر اضعاف اضعاف انچه غلات شیعه بنان قائل شده اند از آرای فاسده و اقوال کاسده دارند بهیچ وجه زیبا نبود که زبان طعن و تشنیع بر غلات شیعه و غیره کشایند و آنها را باندچه اضعاف آن خود دارند نکوهش نمایند و اگر برین قدر که گفتیم اکتفا نمایم معلوم است که ناصب عداوت عترت طاهره و مرید بن او حمل بر تعجب و عصبیت احقر العباد نموده باور نخواهند کرد و به تکذیب و گفتن لانسلم منجر بملال و انقباض خاطر مستمعین خواهند گردید پس بنابرین نمیکوئیم اما اقوال عقائد فاسده اشاعره که در باب توحید و عدالت دارند چون بحمد الله تعالی شطری وافی از ان در کتاب صوارم که بنای آن بر نقض باب پنجم این کتاب نکبت مآب ناصب عداوت عترت طاهره است مرقوم قلم صدق رقم گردیده هر که خواسته باشد بان رجوع نماید اما اقوال

لاقوال فاسده این گروه شقاوت پژوه که در باب نبوت انبیا دارند پس ماعدای انچه
قبل ازین در نقض این باب گذشته بیان آن موقوف است بر تمهید مقدمه تا شود
کیفیت جوش اشاعره بران اقوال سخیفه مورد ذم و ملام و محل الطعن خاص و عام شوند برای رفع
خجالت [illegible] ار باب آن اقوال خبیث مال و عقائد پر مفاسد تبری جویند
و باین حیله و بهانه [illegible] پویند و آن اینست که اصحاب حدیث را اصطلاح سنیان
اهل حجاز اند و آنها اند اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس الشافعی
و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و اصحاب داود بن علی بن محمد الاصفهانی
چنانچه شهرستانی صاحب ملل و نحل باین تصریح نموده و ایشان را از جمله مجتهدین من
ائمة السنة دانسته و گفته و انما سموا اصحاب الحدیث لان عنایتهم بتحصیل الاحادیث
و نقل الاخبار و بناء الاحکام علی النصوص ولا یرجعون الی القیاس الجلی و الخفی ما وجدوا
خبرا او اثرا و قد قال الشافعی اذا وجدتم لی مذهبا و وجدتم خبرا علی خلاف مذهبی فاعلموا ان
مذهبی ذلک الخبر انتهی ما اردنا نقله من الملل و شیخ عبد القادر جیلانی معروف
و متکبر سنیان که هنوز محقق نشده که او قبلی ایشان است یا دستکبر ایشان در کتاب
غنیة الطالبین میگوید که اما الفرقة الناجیة فهی اهل السنة و الجماعة و قد بینا مذهبهم و اعتقادهم
علی ما قدمنا ذکره و یسمی هذه الفرقة الناجیة القدریة و المعتزلة مجبرة یعنی معتزله
اهل سنت را مجبره می نامند یعنی قائل به جبر و نفی اختیار لقولها ان جمیع المخلوقات
بمشیة الله و قدرته و ارادته و خلقه و مرجعه اینها را شاکیه گویند زیرا که بعضی از اینها در
باب ایمان استثنا میکنند و میگویند انا نؤمن ان شاء الله تعالی علی ما قدمنا بیانه و رافضه
اهل سنت را ناصبه میگویند لقولها باختیار الامام و جمیعه و نجاریه اهل سنت را مشبهه
می نامند لاثباتها صفات الباری من العلم و القدرة و الحیوة و غیرها من الصفات و باطنیه
اهل سنت را حشویه می نامند لقولها بالاخبار و تعلقها بالاثار و حال انکه نا اسمهم الا اصحاب
الحدیث و اهل السنة علی ما بینا انتهی کلام الشیخ عبد القادر فی الغنیة پس ازینجا واضح
و لائح گشت که حشویه ارباب حدیث شافعی و مالکی و حنبلی و نظرای اینها اند از ائمه
و مجتهدین سنیان فلا تغفل و ایضا بنا بر انچه فخر الدین رازی در نهایة العقول و غیره فی غیره
تصریح نموده اند آنست که اقوال اهل اسلام در باب امامت منحصر است در پنج که بعد ازین

خدا خلیفه و امام ابی بکر است یا عباس عم آنحضرت یا علی بن ابیطالب عم اما قائلین باامامت
عباس پس آنها منقرض شده اند کسی از انها نمانده و فرق شیعیان را که شارح مواقف
و صاحب ملل و نحل و صاحب غنیه و غیره تصریح نموده اند حشویه را از انجمله نگرفته اند پس
معلوم شد که حشویه قائلین بخلافت شیخین اند و از فرقهٔ سنیان و از ی ابن [illegible] شده باسند چون
میگوئیم بر تقدیر یکه بعضی از اسلاف شیعیان منجمله حشویه [illegible] بسبب
بنای مذهب حشویه بر ظواهر اخبار است و بحمد الله تعالی [illegible] امامیه احادیث بسیار
در تنزیه انبیا وارد شده البته او قائل بصدور ذنوب از انبیا نشده باشد پس از تمام انچه
بمعرض بیان آوردم کالشمس فی رابعة النهار متجلی و روشن گردید که حشویه و اصحاب
حدیث که قائل بصدور معاصی از انبیا شده اند سنیان بوده اند والحمد لله کسی از شیعیان
بان قائل نشده و قرینهٔ دیگر هم مؤید این میتواند شد و آن اینست که چون غلات شیعیان
دیدند که از علی بن ابیطالب معجزات بسیار ظاهر گشت اضعاف انچه از حضرت عیسی وغیره
انبیا بظهور پیوست و معهذا متصف است بعصمت و طهارت و دیگر صفات کمالیه
انسانی و منزه است از جمیع عیوب و نقایص در حوصلهٔ آنها نگنجید مگر اینکه علی بن ابیطالب
را نبی دانند و مافوق آن چنانچه امت عیسی حضرت عیسی را و حشویه و ارباب حدیث
سنیان چون حال غلات بترین منوال دیدند و معهذا روایات موضوعه متضمنهٔ صدور
ذنوب و خطایا از انبیا که اعوان و انصار شیخین از جملهٔ صحابه برای عیوب پوشی شیخین
وضع کرده بودند در کتب خود یا فتند قائل شدند باینکه حال شیخین که بالوجود و انکه
بسیاری از عمر ایشان در بت پرستی و شرب خمر و ارتکاب دیگر محرمات خلیفه و امام
شدند سادی حال پیغمبران است که با وجود صدور ذنوب و خطا بمنصب نبوت
فائز شدند تا باین تسویهٔ شان ایشان کمتر از شان علی بن ابیطالب که بسبب عصمت
و ظهور معجزات و غیره معادی انبیا و مافوق آن بنا بر زعم غلات شده کمتر نباشد نهایت
اینکه غلات را ممکن نشد که منزلت علی بن ابیطالب عم را عالی دیده مرتبهٔ نبوت و مافوق
برای آنجناب قرار دهند و حشویه را سبب بت پرستی و ارتکاب کبائر بسیار که از
شیخین بظهور آمده باین تقریب این تسویه ممتنع الحصول شد لاجرم انبیا را پست تر
کشیده آوردند تا سادی شیخین شوند و شیخین معادی انبیا جزاهم الله عن الشیخین وغیره

خیرا لنجزا و هر گاه این را دانستی پس مقابل این عقیدهٔ مردودین که امامیهٔ اثنا عشریه
تنها را نجس العین میدانند عقیدهٔ قدوهٔ السنیان و پیشوایان ایشانرا باید شنید پس
بدانکه از جمله عقائد مالکیان و شافعیان و حنابله و غیره ائمهٔ حدیث سنیان یکی آنست
که جمیع مرتبهٔ نبوت که داشت کاری چند کرد که مستحق لعن گردید و طاعت
شیطان نموده حق سبحانه گردید و امام رازی سنیان از غایت شفقت و لطف که بحال
حضرت آدم داشت گفته حق آنست که صدور چنین امور از حضرت آدم قبل نبوت
بوده نه بعد آن بیان این مدعی آنکه حشویه و ارباب حدیث سنیان استدلال نموده اند
بر صدور کبائر از انبیا باینکه حق تعالی در حق حضرت آدم و حوا گفته فتکونا من الظالمین
و حضرت آدم نیز اعتراف بظلم خود نموده حیث قال الله تعالی حکایة عنه ربنا ظلمنا
انفسنا و الظالم ملعون لقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و من استحق اللعن کان صاحب
الکبیرة و هم گفته اند که حضرت آدم معصیت حق تعالی نمود لقوله تعالی عصی آدم ربه
فغوی و هر که معصیت نماید مستحق جهنم گشت لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله
فان له جهنم و هم گفته اند که او را از بهشت خارج کردند بسبب اینکه او طاعت شیطان
کرد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بعد از انکه از قبائح آنها این بوده و غیره که مجموع آن
هفت وجه میشود مذکور ساخته گفته و الجواب المعتمد من الوجوه السبعة عندنا ان نقول
کلامکم انما یتم لو اثبتم بالدلالة ان ذلک کان حال النبوة و ذلک ممنوع فلم لا یجوز ان یقال
ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الزلة ما کان نبیا ثم صار بعد ذلک نبیا انتهی و این کلام او
صریح است در انچه ما از عقیدهٔ ایشان بتو ظاهر ساختیم کما لا یخفی و ایضا علامی اعلام
سنیان انچه در حق حضرت یوسف گفته اند بگوش دل باید شنید و عقائد پیشوایان اهل سنت
و جماعت را در حق انبیا باید دید و بر ریش کثیف ناصب عداوت عترت طاهره کف نمود نه
و بیش مصداق قول حضرت عایشهٔ صدیقه لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا است چون با وجود
این قبائح و فضائح غائلی خود بلفاد عقیدهٔ فرقهٔ مردودهٔ شیعیان طعن بر امامیهٔ اثنا عشریه نموده
باید خندید پس بدانکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که واحدی گفته مفسر انیکه موثوق بعلم
اند و بروایت آنها رجوع کرده میشود و همه گفته اند که حضرت یوسف قصد صحیح کرد که مرتکب
زنا شود و نشست میان دو ران زن و همینکه مرد در وقت ارادهٔ جماع می نشیند فاما رائی البرهان

من ربه زالت کان مشهوة عنه بعد ازین روایت نموده از امام محمد باقر باسناد او از علی
بن ابی طالب ع م که گفت طمعت فیه و طمع فیها و کان طمعه فیها و طمع یوسف باز لیخا
بود که اراده نمود که کره ازار بند را بگشاید. و از ابن عباس روایت کرده که زیر جامه زن
را باشاد و بباس فیها مجالس النجائن و هم ازو مرویست که شهوت
او و هم گفته که انبیکه ثابت کرده اند که این فعل از یوسف بعید است عارف تر اند بحقوق
انبیا و ارتفاع منازلهم عند الله من الذین نقوا الهم عنه و بعد ازان رازی در تفسیر خود گفته که
آنهاکه اسناد معصیت بطرف یوسف کرده اند برهان رب را بچند وجه تفسیر کرده اند اول
اینکه زن خواست که حضرت یوسف با و مقاربت کند بر خواست و صنمی را که در بیت از
زوایای بیت او بمکان بلند رو پا قوت بود و به ثوبی مغطی و ستور ساخت چون یوسف
وجه تشتیر از و پرسید گفت نا خدای من مرا در خال از ارتکاب معصیت نه بیند پس
یوسف گفت [illegible] که از صنمی که نه سود و نه زیان دارد شرم و حیا داری من از خدای
خود که دانای خفایای امور است و واقف اسرار نهان چگونه شرم و حیا نمیایم [illegible]
علی نفس بما کسبت فو الله لا افعال ذلک ابدا دوم اینکه از ابن عباس روایت کرده اند که
مراد ازان اینست که یوسف پدر خود را دید که نزد او ایستاده و انگشت بدندان میگزد
و میفرماید انعلی عاص الفجار و انت مکتوب فی زمرة الانبیاء علیهم السلام فاستحی
قالو و هو قول عکرمة و مجاهد و الحسن و سعید بن جبیر و قتاده و ضحاک و مقاتل و ابن سیرین
و سعید بن جبیر گفته که یعقوب نزد او متمثل گشته سینهٔ او را زد که شهوت او از راه انامل
بیرون رفت وجه سیوم آنکه آوازی از هوا بگوش یوسف رسید که ای پسر یعقوب
حال تو مانند حال طیری نباشد که بال و پر داشته باشد و چون زنا کند پرانی او بریزد
وجه چهارم آنکه از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت یوسف هر چند که یعقوب را دید
ازان ازاره خود را باز نداشت تا آنکه جبرئیل او را بپای خود زد که شهوت او زائل گردید
فخر الدین رازی بعد ازین میگوید کما نقل الواحدی هذه الروایات تصانیف و قال هذا بذی
ذکرناه قول ائمة التفسیر الذین اخذوا التاویل عمن شاهد التنزیل انتهی ما اردنا نقله من
کلام امام الاشاعرة و علامهٔ زمخشری در کشاف گفته که هم یوسف را تفسیر کرده اند بانه حال الهمیان
و جلس منها مجلس المجامع و بانه حل تکة سراویله و قعد بین شعبها الاربع و هی [illegible]

ستاقیه علی قفا او برهان را تقریر کرده اند با اینکه آوازی شنید که ایاک وایاها پس ازان
یاد نمی‌ماند پس مرتبه ثانیه شنید پس باز بمقتضای آن عمل نکرد پس دفعه ثالث شنید که کسی
میگوید اعرض عنها بازان خیال درست بردار نشد تا اینکه حضرت یعقوب نزد او متمثل
گشته بکشت خود در میدان میگزید و قیاس ضرب نمیده فی صدره فخرجت شهوته من
انامله و بعضی گفته اند که سیدنا یوسف باو که یا یوسف لا تکن کالطائر الخ و بعضی گفته اند که وحشی
از عیب آشکارا شد که با زنان نگاشت و ران مکتوب بود اینکه وان علیکم لحافظین کراما
کاتبین و باوجود آن ازان کار ناشایست انصراف نه نمود بعد ران وحشت مکتوب یافت
یوسف الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و معهذا ازان اعراض نه نموده بعد ازان دید که
ران او سفید شده و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله باز ازان اراده باز نیامد پس حق تعالی
جبرئیل فرمود که رباب بنده مرا قبل ازینکه مرتکب زنا شود پس جبرئیل نازل گردید و گفت
ای یوسف تو که بر همه عیبها پرده میپوشی و حال انکه نام تو در دیوان مکتوب کشته بعد
ازین علامه زمخشری گفته که امثال چنین وجوه را اهل حشو و جبر که مذهب آنها تهمت و بهتان
بر حق تعالی و انبیای او سبب ذکر کرده اند و اهل عدل و توحید بحمد الله از امثال چنین عقاید مبری
و منزه اند انتهی ما اردنا نقله من الکشاف و چون ازین جمله اطلاع یافتی بر تو کالشمس روشن
و واضح گشت که ائمه و پیشوایان اهل سنت و جماعت در حق حضرت یوسف این عقیده
نداشتند چه بشهادت امام رازی واحدی که یکی از علمای اعلام سنیان است در کتاب خود که
مسمی بنام داده باین عقیده گردیده و بشهادت او دریافت شد که مذهب محمد و حسن بصری
و قتاده و ضحاک و غیرهم که ایمه آنها گذشت در باب یوسف همچنین بوده که او داشته
و اینها ائمه حدیث سنیان اند و بعضی بشرف صحابه موصوف و بعضی از تابعین چنانچه
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول باین تصریح نموده و اگر عبارت او را که در حق هر یک ازان
گفته بنویسم موجب تطویل کلام میشود و باین حرف ازین قبیل نیست که بر علمای سنیان
مخفی و پوشیده باشد و ایضا بشهادت زمخشری واضح گشت که این عقیده حشویه و جبریه است
و باعتراف شیخ عبد القادر دانستی که عدلیه ازین لفظ کدام فرقه می خواهند یعنی مصداق
اصحاب حدیث و حشویه و جبریه یکی است که فرقه اهل سنت و جماعت باشند و از
کتاب لمان و نحل هم معلوم شد که اصحاب حدیث در اصطلاح اصحاب مالک و شافعی و حنبل اند

پس باین تقریب هم به ثبوت پیوست که این عقیدهٔ سخیفه چه در باب یوسف و چه در باب دیگر انبیا مخصوص فرقهٔ اینان است و جماعت بوده لیکن چون متاخرین ایشان بر بعضی ازین قبایح عقاید مضطرب شده اند بتدریج عیب پوشی اسلاف خود را نموده خود را در زمرهٔ کسانی داخل کرده اند که جناب انبیا را منزه و مبرا از امثال چنین افعال ناشایسته میدانند تا اینکه نوبت بجایی رسیده که ناصبی [illegible] مقتضای اینکه چه ولادیت دزدی که بکف چراغ دارد قطع نظر از تستر بیوب بزرگان خود نموده و درین صحیفهٔ ملعونه شروع کرده بطعن و تشنیع فرقهٔ حقهٔ امامیه باتهام آنکه ایشان قائل شده اند بصدور ذنوب و خطا از انبیا و حال آنکه شعار اسلاف و اخلاف ایشان همیشه بوده که جناب انبیا را بلکه اوصیا را از جمیع صفات نقص و قبایح منزه میدانسته اند لکن جناب الله تعالی منتقم حقیقی زود جزای اعمال او در دنیا و پهلوی او گذاشت و عیوب مخفی و پوشیده ائمه [illegible] و قبایح ساخت و چون این مقدمه تمهید یافت پس بدانکه میگویم لطف و زینت که فخر الدین رازی بزین فرقه که چنین عقیده و رباب یوسف و آنها در حقیقت ائمه و پیشوایان و هم نحله و هم مذهب او یند زبان طعن و تشنیع دراز کرده آنرا بگوش دل باید شنید و سب و شتم این مرید خاص که پیران خود را نمود بچشم دل باید نگریست پس بدانکه رازی بعد از اینکه از آیات کتاب حق سبحانه و تعالی باثبات رسانیده که یوسف و زوجهٔ عزیز مصر و عزیز و زنها و شهود رب العالمین و ابلیس گواهی داده اند باینکه آنحضرت مرتکب معصیت نشده و از صدور خطا و زلات همه محفوظ و مصون مانده گفته که هولاء الجهال الذین خبوا الی یوسف هم هذه الفضیحة کانوا من اتباع دین الله فلیقبلوا شهادة الله علی طهارته و ان کانوا من اتباع ابلیس فلیقبلوا شهادة ابلیس علی طهارته و لعلهم یقولون کنا فی اول الامر تلامذة ابلیس الا انا تخرجنا و نودنا علیه فی الفاهة کما قال الحمدوری شعر وکنت فتی من جند ابلیس فانتقی بی الامر حتی صار ابلیس من جندی ظلمات قبلی کنت احسن بعده طرائق غی لیس یحسنها بعدی اینست نمونهٔ عقائد اسلاف سنیان که در حق انبیای کبار و اولوالعزم و اکثر تفصیل انچه در حق دیگر انبیا کفته اند بر انکارم کلام اطول می انجامد و اکر مخالفت عقائد کسی [illegible] بنا بر انچه صاحب مال و محال تصریح نموده شیعه از تسنن اند و به تعصب مشهور بان

بان منضم بسازم و همچنین مذاهب باطلهٔ "صوف که در حقیقت از شعب تسنن اند
چنانچه اینمعنی را در کتاب صوارم ازوی کتاب نفحات جامی و غیره باثبات رسانیده ام
بان اضافه نمایم کتابی علاحده میشد و بسیار ضخیم که این ناصب لئیم مصدق قولهٔ عقل زنیم
تاب تحمل آن نخواهد داشت کو سنیان او را نظر بقول حق تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا
بار بردار زیاده تر از بین جهت حسن ظنیکه دارند خواهند انگاشت و در ما سبق گذشت
که محی الدین عربی در فصوص تصریح نموده باینکه پیغمبر محتاج است در باب اخذ احکام
الهی بطرف فرشته ولی بدون واسطه از حق تعالی اخذ میکند و از جملهٔ اشعار مولوی
روم که در مدح شمس تبریز گفته چند بیت در صوارم و درین رساله مرقوم گشته که نص
صریح است بر اینکه اکثر انبیا از قبیل عبید و غلامان شمس تبریز اند پس نظر باین اگر بعضی
غلاة شیعه علی را بر ابیطالب را که باتفاق سید الاولیا بوده مرتبهٔ نبوت قرار دهند چرا
محل استعجاب نخواهد شد و محی الدین در فصوص در فص اسماعیلی تخطئهٔ انبیا
نموده و خود را عارف تر از انها میشمارد چنانچه در کتاب شهاب ثاقب توضیح و تبیین اینمعنی
جهد بلیغ بکار رفته و اسلاف ایشان در باب هاروت و ماروت و زهره انچه از فضایح عقائد
و قبایح مقال که دارند نظر بخوف اطالت به تحریر آن نمی پردازم اگر کسی را خواهش
اطلاع آن باشد به تذکرهٔ سید مرتضی رازی و کتب تفاسیر رجوع نماید پس اگر بعضی
بی دینان که نام تشیع را بر خود بسته اند اگر قائل بخطای جبرئیل شده باشند در تبایح
زیاده بر بین نیست که حال آنها مثل حال مقبولین و مردودین سنیان انشاء الله بود و آنها
شریک حال ایشان اند و سبب زیادتی سیاهی سواد اعظم سنیان که بان افتخار دارند
شمس از نظران آنکه پاس خدا و رسول او نموده غافل ازین نشوند که انچه ما از عقائد
کاسده و اقوال فاسدهٔ اسلاف و بزرگان سنیان ذکر کردیم اکثری از انها مقبولین
و ائمهٔ دین ایشان اند بخلاف کسانیکه این ناصب عداوت عترت طاهره آنها را در اینجا
مذکور ساخته چه نزد امامیه ایشان از سگ کمتر اند پ ملعون و بقول مشهور سگ
زرد برادر شغال شیعیان آنها را کمتر از سنیان نمیشمارند و هر دو را بمصداق الکفر ملة
واحدة از یک سلسله می پندارند قال الناصب المعاند عایبه ما علیه عقیدهٔ وهم آنکه
آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه بهمین قائل اند الا چند فرقه

از شیعه مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالفت
این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند ظاهر
بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر
از انبیا شمارند چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض از تحلیل و تحریم که خلاصهٔ
نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت
اند بدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان
عن ابی جعفر ع قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل
منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء
و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون
ما یشاؤن و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول
ان الله تعالی [illegible] و له حتی قوته علی ما اراد ثم فوض الیه فقال ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فاما فوض الله تعالی الی رسوله صلعم فقد فوضه الینا و این هر دو
روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مرا سیل را
بیشتر در کتاب خود می آرد و قال النجاشی ذکره اصحابنا ذلک و محمد بن حسن المیثمی
متهم است که ایمان ندارد و روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجزیم او را
که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است
نباید بگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمیباشد زیرا که
منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خداوند شرکت در کارخانهٔ
خدائی انچه خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند پس از طرف خود
اختیاری ندارد و اگر تفویض دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا میشد حال انکه در
مواضع بسیار مثل اخذ فداء از اسارای بدر و تحریم ماریهٔ قبطیه و اذن دادن منافقین
در تخلف از غزوهٔ تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جا که پیغمبر
در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سائلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا
یا تخصیص فرموده مثل الا لاذخر و مثل تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثل او قامت
نعم او جبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس درحقیقت از باب تفویض

تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق ورج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرمود و تشفی سائل می نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل و رحق امت نیست و این
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که
سایر مجتهدین در این شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر تفویض امور دین واقع
شده بود چنانچه مذهب ما رجوح است پس ائمه را در این منصب شریک نمودن
خلاف اجماع امت و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابر میشدند بهرچه
خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس
در میان روایات متعارض احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب تکلفات دوران نمی نمودند
یا عمل چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صایع جائز نمیشد زیرا که هریکی از ایشان مصلحت
قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت مستور
است تا جای میکنر نمیتوان رفع آن مصالح احکام مخالفه را جاری می[illegible] تعطیل احکام شرع
لازم می آید و الملزوم کلما باطلة عند الامامیه ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین
به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد و در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح
بایشد قرار دهند حال انکه نزد شیعهٔ امامیه نبی و امام را اجتهاد جائز نیست و نیز ائمه
فاطمیه روایت حلال و حرام از آبای خود میکردند و در صورت تفویض روایت وجهی
نداشت بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معهذا متضمن
انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه بان قائل اند انتهی کلامه المخالف
اقول و باسه التوفیق بدانکه از جملهٔ ضروریات مذهب امامیه بلکه کافهٔ عدلیه است که
حسن و قبح افعال اختیاریهٔ مکلف عقلی است یعنی عقل حاکم است بانکه بعضی از افعال
اختیاریهٔ مکلف در حقیقت خالی از حسن و قبح نمیباشد و هم از ضروریات مذهب ایشان
است که جناب حق سبحانه و تعالی حرام نمیکند مگر قبیح را و واجب نمیسازد مگر حسن را و این
در ظهور و جلا نه بمرتبهٔ شیاع و ذیاع رسیده که بر احدی از سنیان صاحب سواد مخفی
تواند شد فضلا عن غیرهم و هر کاه حال عقیدهٔ ایشان در باب حق سبحانه و تعالی که احکم الحاکمین
است و اقدر القادرین چنین باشد و مذهب ایشان این باشد که جناب حق سبحانه و تعالی
نظر بنفس قدرت و اختیار هر فعلی را که خواهد واجب سازد و هر فعلی را که خواهد حرام لیکن

من حیث الحکمة والمصلحة محال است که قبیح را واجب سازد و حسن را حرام پس آنما
هیچ جاهل غبی فضلا عن العالم الزکی گمان این خواهد برد و کما امامیه تجویز این خواهند نمود و
جناب سعید السمر سلمان صلعم که رسول و پیغامبر خدا است بطرف امت در باب تحلیل
و تحریم افعال عنان اختیار بدست خود میداشت و هرگاه حال جناب سید السمر سلمان نزد
امامیه چنین باشد چگونه ائمه ایشان جناب ائمه دین را که اوصیاء و نائب رسول اند مرتبه
فوق تر از مرتبه جناب سید السمر سلمان صلعم بلکه از مرتبه حق تعالی قرار خواهند داد چنین
شک نیست که هر که این گمان نسبت بامامیه خواهد داشت او را نطفه حرام باید انگاشت یا
یا از شرک شیطان و ایضا محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود از زراره روایت
میکند که گفت سئالت اباعبدالله ع عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم
القیامة وحرامه حرام ابدا الی یوم القیامة لایکون غیره ولا یجئ غیره وقال ع قال علی ا
احداث بدعت بعد از جهالت و شک نیست که این حدیث نص است در اینکه ممکن
نیست که انچه حلت آن بواسطه جناب سید السمر سلمان صلعم به ثبوت پیوسته کسی از
ائمه یا غیر آنها حرام تواند کرد و همچنین بالعکس پس این ناصبی شقی هرگاه بمجموع رد و
بعضی روایات تفویض که معنی آنرا اصلا نفهمیده چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بر خلق
خواهد گردید جاهلانه جزم نمود که مذهب امامیه چنان است که اوهان متوهم ساخت
چرا نظر باین حدیث و اجماع امامیه بلکه ضروری مذهب بودن آن حکم بالعکس نکرد کما هو الواقع
و ایضا باسناد خود روایت کرده از سماعة بن مهران عن ابی الحسن الرضا ع قال قلت
اصلحک الله انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا شئ الا وعندنا فیه شئ مسطر وذلک مما انعم الله
به علینا بکم ثم یرد علینا الشئ لیس عندنا فیه شئ فینظر بعضنا الی بعض وعندنا
ما یشبهه فنقیس علی احسنه فقال وما لکم والقیاس انما هلک من هلک من قبلکم بالقیاس
ثم قال اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به واشار بیده الی فیه ثم قال
لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی وقلت وقالت الصحابة وقلت ثم قال اکنت تجالس
الیه فقلت لا ولکن هذا کلامه فقلت اصلحک الله انی رسول الله الناس بما یکتفون به فی
عهده فقال نعم وما یحتاجون الیه الی یوم القیامة فقلت فضاع من ذلک شئ فقال لا هو
عند اهله پس ارباب انصاف باید بدیده انصاف باین حدیث بنگرند آیا امامیه باوجود

با وجود اینکه از ائمهٔ خود این حدیث و اضعاف آنچه درین حدیث است بروایت کرده
باشند و ائمهٔ ایشان تنصیص فرموده بر اینکه پیغمبر خدا صلعم احکام الهی را که امت
آنحضرت محتاج بان باشند الی یوم القیامة آورده و آن احکام بجز انچه نزد ائمه شیوع
اند چگونه قائل خواهند شد باینکه جناب ائمه چیزی را که خواسته باشند حلال کنند و چیزیرا
که خواسته باشند حرام کنند چنانچه این مرید کاذب غادر شیعیان را بان متهم ساخته و ایضا
بالاسناد خود از ابی شیبه روایت نموده که گفت سمعت اباعبدالله ع یقول ضاع علم
ابن شبرمة غدا لانجامعة اما رسول الله و خط علی ع بیده ان الجامعة لم تدع لاحد کلاما فیها
علم الحلال و الحرام و ان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا
بعدا ان دین الله لا یصاب بالقیاس پس نگاه کن بطرف مدلول اینحدیث و ناباں فرما
که هرگاه امامیه این حدیث را از ائمهٔ خود روایت نمایند و قائل باشند باینکه جمیع احکام
الهی در جفر و جامعه که نزد یک از ائمه موجود بوده [illegible] چگونه تجویز خواهند
نمود که جناب ائمهٔ هدی برخلاف آن حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال می نمودند و هم
بروایت نموده از عثمان بن عیسی قال سالت اباالحسن موسی عن القیاس فقال مالکم
و للقیاس ان الله تعالی لا یسئل کیف احل و کیف حرم پس این حدیث صریح است درینکه
مخالف محرم خدا است و بس نه دران رسول را مدخلیت است و نه ائمه را و ایضا روایت
نموده که قال ابوجعفر ع من افتی الناس برائه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما
لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس
چگونه امامیه تجویز خواهند نمود که ائمه ع بمجرد رای خود هر چه را خواسته باشند حلال
کنند و هر چیزرا که خواسته باشند حرام و هم روایت نموده از قتیبه قال سال رجل اباعبدالله
ع عن مسئلة فاجابه فیها فقال الرجل ارایت ان کان کذا و کذا ما کان یکون القول
فیها فقال له ما اجابک فیه من شئ فهو من رسول الله لسنا من ارایت فی شئ پس
باید کسی از صاحبان درد و دین این حدیث را بسمع این کور باطن غبی برساند که امامیه از
ائمهٔ خود هرگاه این حدیث را روایت کرده باشند که مدلول آن اینست که ما انچه از احکام الهی
بیان میکنیم بما از جناب سید المرسلین صلعم رسیده و منع فرمایند ازینکه کسی گمان کند در حق
ایشان که از رای خود حکم میکنند و منع نمایند ازینکه ایشانرا از اربلب قیاس مثل ابوحنیفه کسی خیال

نماید چگونه خواهند گفت که ائمه ما در تحلیل و تحریم اشیا بهر کیف که می خواستند مختار بودند
واکثر امثال چنین احادیث را که بهمنوال دلالت میکند بر اطلاق انچه ناصبی در حق
امامیه گمان برده و بهتان صرف نموده است بیجواب نمایم کتابی ضخیم باید تا شمه ازان و ازان
مندرج تواند شد و کافی است درین باب اینکه محمد بن یعقوب کلینی بابی و ز کتاب
کافی نوشته که عنوان آن باب اینست باب الرد الی الکتاب والسنة وانه لیس شئ
من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الناس الیه الا وقد جاء فیه کتاب او سنة و دران باب
احادیث بسیار مطابق عنوان باب مذکور ساخته که ناظرین دار بمطالعه آن احادیث بحرم
اینکه این ناصبی بهتان عظیم بر امامیه نموده تا صد بار لعن و طعن برین کذاب نکند هرگز سنین اینی
منشرح نمیگردد من بشارت میدهم رجع الیه و همچنین امامیه احادیث بسیار از ائمه اطهار بدین
مضمون روایت کرده اند که هرگاه احادیث از ما بشما رسد عرض کنید آنرا بر کتاب خدا
و سنت پس اگر موافق آن باشد اخذ کنید و الا آنرا بطرح بیندازید چه مقتضای
این احادیث مناقات تمام دارد با بچه ناصبی در حق امامیه گمان برده و همچنین احادیث بسیار
در طریق امامیه وارد شده که جناب ائمه فرموده اند که در هر شب قدر و هر شب جمعه و نحو
آن همیشه بواسطه ملائک انچه در تمام آن سال یا تمام هفته مامور میشوند بایشان میرسد
پس چگونه آنها مفوض الیهم خواهند بود بالمعنی الذی زعم الناصبی و هرگاه حقیقت حال چنین
باشد پس چه ناانصافی و بی دیانتی علمای سنیان است که علمای امامیه باوجود اینکه کتب
احادیث سنیان را عموما یا بسند از روایات تجنب میکنند و اکثری از علمای اسلاف ایشان هم بان
قائل بوده اند و احادیث تنزیه در کتب احادیث ایشان بغایت نایاب و از ینجاست
که احمد بن حنبل از تنزیه انکار می نماید نظر باینکه علمای سنیان در کتب کلامیه قائل به تنزیه حق تعالی
شده اند سنیان را مجسمه میدانند بخلاف این مفتریان اینها که باوجود امثال چنین احادیث
تنزیه و اجماع امامیه و تصریحات علمای ایشان باین که دو سه حدیث متشابه در کتب ایشان یافتند
بدون اینکه معنی آن بفهمند از طرف خود معنی باطل تراشیده آنرا مذهب امامیه قرار میدهند
تا ممکن شود که جای طعن و تشنیع بر انها یابند حق سبحانه و تعالی ازین صفت ذمیمه جمیع
اهل اسلام را مصئون و محفوظ دارد بمنه و کرمه و هرگاه این را دانستی پس بدانکه
حدیث محمد بن سنان بنابر انچه صاحب کتاب ریاض الجنان روایت نموده چنین است

است قال کنت عند ابی جعفر ع فذکرت اختلاف الشیعة فقال ان الله لم یزل فردا
متفردا فی الوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة ع فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء
و اشهدهم خلقها و اجری علیها طاعتهم و جعل فیهم ما شاء و فوض امر الاشیاء الیهم فی
الحکم و التصرف و الارشاد و الامر و النهی فی الخلق لانهم الولاة فلهم الامر و الولایة و الهدایة
فهم ابواب الله و نوابه و حجابه یحلون ما شاءوا و یحرمون ما شاءوا و لا یفعلون الا ما شاء الله
مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون فهذه الدیانة التی من تقدمها غرق فی بحر
الخطاط و من تقصر عن هذه المراتب التی رتبهم الله فیها زهق فی براثن التفریط الحدیث
و هم این روایت را مولانای مجلسی در بحار الانوار بهمین سند که ناصبی آنرا مذکور
ساخته الا غنی حسین بن محمد عن المعلی عن عبد الله بن ادریس عن محمد بن سنان از بعضی
کتب اسلاف نقل نموده و عبارت آن چنین است قال کنت عند ابی جعفر الثانی
فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها و اجری
طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم فهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن و لن یشاؤا
الا ان یشاء الله تبارک و تعالی ثم قال یا محمد هذه الدیانة التی من تقدمها مرق و من
تخلف عنها محق و من لزمها لحق خذها الیک یا محمد بما بر روایت اولی که شماره بصیغه واحد ما نور
گشته لابد که ضمیر مستتر راجع باشد بطرف حق تعالی پس بنابرین و زان هیچ اشکالی
نباشد کما لا یخفی و چون بنابر روایت ثانیه ضمیمه و لن یشاؤا الا ان یشاء الله موجود
است مال آن بعینه مال روایت اولی باشد و حاصل هر دو روایت اینست که چون حق
تعالی مصالح و مفاسد اکثر اشیاء را بر جناب سید المرسلین و ائمه دین منکشف ساخته
و حسن و قبح اشیاء را که از ادراک سائر عباد بیرون است معلوم فرموده اند و هم
معلوم و مبرهن است که نزد حق تعالی حرام همان است که قبیح است و حلال بالعکس
پس جناب ائمه دین بدون انتظار اینکه در هر جزئی از جزئیات امور ورود نص شود
حکم بحلیت و حرمت می توانند نمود و این هم طریقی است از طرق بسیار که برای جناب
ائمه دین بجهت ادراک احکام الهی مفتوح گشته مثل جفر و جامعه و نزول ملائکه در
شب قدر و شب جمعه و مانند آن و مظنون آنست که ناصب عداوت عترت طاهره در

نقل روایت محمد بن سنان بحذف لن یشاؤا الخ خیانت کرده تا باشد که باین خیانت
جای تشنیع تواند یافت چنانچه به تجربه معلوم گردیده که این خائن مرتکب چنین خیانتها
در متن اصح بسیار شده و ما در کتاب صوارم و رساله ذوالفقاریان خیانتهای ناظرین را متنبه
ساخته ایم علاوه آنکه اگر بالفرض ضمیمه مزبوره هم در روایت نباشد بقرینه روایت
اولی و قواعد کلیه امامیه معنی آن همان خواهد بود که امامیه بان اعتقاد دارند خصوصا نظر باینکه
راوی هر دو عبارت حدیث محمد بن سنان است و عبارت هر یک قریب بهم و جناب
مولانای مجلسی در بیان معنی این حدیث چنین تحقیق فرموده اند قوله صلعم فهم یحاولون
ما یشاؤن ظاهره تفویض الاحکام کما سیاتی تحقیقه و قیل ما یشاؤن هو ما علموا ان الله احله
کقوله تعالی یفعل الله ما یشاء مع انه لا یفعل الا الاصلح کما قال ولن یشاؤا الخ و بقول خود
کما سیاتی اشعار فرموده اند بانچه حاصل مضمون آن اینست که تفویض در چند معنی
استعمال گردیده بعضی ازان معانی واجب است که از ائمه هم منفی گردد و بعضی مثبت
پس بدانکه یکی ازان معانی تفویض در خلق نمودن و رزق دادن و پرورش کردن
و زنده کردن و میرانیدن است بدرستی که قومی هستند که میگویند ان الله خلقهم وفوض
الیهم امر الخلق فهم یخلقون و یرزقون و یمیتون و یحیون واین کلام محتمل دو وجه است
یکی آنکه گفته شود که آنها جمیع این امور را بقدرت و اختیار خود واقع میسازند و هم
الفاعلون حقیقة واین کفریست صریح که ادله عقلیه و نقلیه بر استحاله آن دلالت تام دارد
و ایستریب عاقل فی کفر من قال به و وجه دوم آنکه فاعل در حقیقت حق سبحانه و تعالی
است لیکن مقارن اراده جناب ائمه دین هم آنرا واقع میسازد کشق القمر و احیاء الموتی
و قلب العصی حیة و غیر ذلک من المعجزات چه بدرستی که این امور بقدرت و اراده
حق تعالی صادر شده تا بان تصدیق نماید پیغمبران و ائمه خود را پس هر چند عقل از
تفویض با ینمعنی ابا نمی نماید لیکن در احادیث بسیار منع وارد شده از یکه در
ماعدای معجزات کسی بان قائل شود و معنی دوم تفویض در امر دین است و این
هم محتمل دو وجه است یکی آنکه حق تعالی عموما تحلیل و تحریم اشیاء را بجناب پیغمبر خدا
و ائمه هدی مفوض فرموده باشد من غیر وحی و الهام و یا اینکه احکام الهی که بطرف
ایشان نازل شده آنرا بمجرد رای خود باطل سازند و اینمعنی باطل است لا بقول

لا یقول به عاقل فان النبی صلعم کان ینتظر الوحی ایاما کثیرة لجواب سائل و لا یجیبه من عنده و قد قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وجه دوم آنکه هرگاه جانب حق تعالی پیغمبر خدارا بجمیع وجوه کامل گردانید بحیثیتیکه اختیار نمی فرمود امری را مگر آنکه آن موافق حق و صواب میبود و هرگز بخیال او نمیگذشت چیزیکه مخالف مشیت خدا باشد پس بنابرین تفویض تعیین بعضی امور بر آنحضرت کرده باشند کالزیادة فی الصلوة و تعیین النوافل فی الصلوة و الصوم و طعمة الیهود و غیر ذلک و لم یکن اصل التعیین الا بالوحی و لم یکن الاختیار الا بالالهام کو بعد از ان بجهت مزید تاکید مطابق آن وحی نیز نازل میشد و در تفویض باین معنی نزد عقلا هیچ فسادی نیست و نصوص مستفیضه بران دلالت دارد و معنی سیوم تفویض آنست که حق تعالی مفوض نموده بجناب ائمه دین سیاست خلق و تادیب آنها و تعلیم آنها و خلق را امر نموده که در جمیع امور اطاعت آنها کنند خواه دوست دارند خلق اطاعت آنهارا و خواه نه و تفویض باین معنی حق است کما لا یخفی قال الله تعالی ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و علیه یحمل قولهم ع نحن المحللون حلاله و المحرمون حرامه یعنی در عهده جناب ائمه است که بان اخبار فرمایند و بر خلق است که آنرا قبول نمایند و معنی چهارم آنکه مفوض شده بائمه دین اینکه بحسب رای خود در محل تقیه مطابق تقیه بیان احکام فرمایند و در غیر محل آن بیان احکام نفس الامری و همچنین بحسب عقول مخاطبین هر قسم که مناسب دانند تلقین فرمایند و لهم ان یبینوا و لهم ان یسکتوا چنانچه فرموده اند علیکم النصف ثابت و لیس علینا الجواب کما ذلک بحسب ما یریهم الله تعالی من مصالح الوقت معنی پنجم آنست که حق تعالی بایشان تفویض فرموده که هرگاه مصلحت دانند مطابق ظاهر شرع حکم فرمایند و هرگاه خواهند مطابق علم خود که حق تعالی ایشان را بان ملهم میفرماید ششم تفویض بمعنی آنست که چون حق تعالی تمام زمین را برای ایشان خلق کرده بهرکه خواهند ببخشند و از هرکه خواهند منع فرمایند انتهی محصل کلامه و از ینجا معنی حدیث کابنی که آن را ذکر نموده هم واضح گردید فلا نطول الکلام بذکره اما تضعیف هر دو روایت من حیث السند بنابر انچه از رجال نجاشی مذکور ساخته پس دلالت میکند بر بنکه ناصبی از کمال جهالت و غباوت مدعوی خود را از نافع امتیاز نمیتواند داد

چه هرگاه خود مش اعتراف نمود که از روی کتب رجال شیعیان ضعف رواة این هر دو حدیث
ثابت است پس شیعیان کی مدلول آنرا حجت خواهند دانست و هرگاه حدیث صلاحیت
حجیت ندارد دلیل تو بر متهم ساختن امامیه بانچه طعن نمودی چون منحصر بود در این
روایت هم باطل شد و هذا ظاهر کما لا یخفی قوله بلکه از قبیل اجتهاد است الخ الحمد لله کنون
محل آن رسید که جناب حق سبحانه و تعالی این ناصبی و اسلاف او را که عیوب و قبایح
عقائد باطله و اقعیهٔ خود را مخفی و پنهان داشته باتهام امریکه اصلا مطابقت بانفس الامر
نداشت طعن بر امامیهٔ اثنا عشریه نموده منکشف و ظاهر ساخته رسوا سازد و استحقاق سب
او و بزرگان و ائمهٔ او را با قبح از انچه بر امامیه بهتان بسته بر هر کس و ناکس مثل آفتاب
متجلی و روشن گرداند پس بدانکه صاحب مسلم میگوید هل. لصح التفویض و هو ان
یقال للعالم او المجتهد احکم بمشیئت فهو صواب و المختار عند اکثر الشافعیة و المالکیة
و بعض منا الجواز عقلا و تردد الامام الشافعی و علیه امام الحرمین و قیل یجوز للنبی فقط
و قال اکثر المعتزلة لا یجوز و علیه الامام الشیخ ابو بکر الجصاص الرازی ثم المختار عند ناو عند
اصحاب الائمة الثلثة الباقیة عدم الوقوع للتفویض پس از این عبارت چنانچه می بینی
کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و روشن است که بزرگان و ائمهٔ ایشان برای هر عالم و مجتهد
تجویز تفویض احکام نموده اند که آن عالم و مجتهد تا مدت مدید بانواع تصرف و تجویز
مرتکب گردیده و بعد ازان تائب شده باشد و اگر عالمی سنیان تمام مصنفات علمای
امامیهٔ اثنا عشریه را ورق ورق تفحص نمایند هیچ جا نخواهند یافت که تجویز تفویض بایشمعنی
در حق یکی از ائمهٔ اثنا عشر کرده باشند فضلا عن المجتهد
و العالم پس برای خدا و رسول انصاف باید کرد و آیا باین تشنیع که این جاهل ناصب
عداوت حضرت طاهره بر امامیه نموده سنیان و اسلاف ایشان سزاوار اند یا امامیه
و بخاطر نرسد که میان سنیان در مجبر و تجویز عقلی اختلاف واقع شده نبود وقوع زیرا که
منجملهٔ آنها کسانی اند که استدلال می نمایند بر وقوع آن بقول حق تعالی کل الطعام
کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه و بقوله صلعم لا یختلی خلاها و لا یعضد
شجرها فقال العباس الا الاذخر فانا نجعله فی قبورنا فقال صلعم الا الاذخر و گفته اند که این نه باجتهاد
بود و نه بوحی پس مفهوم شد که بنا بر تفویض و اختیار بود کما هو کله مسطور فی المسلم

المسلم شرحه وایضا بلید دانست که ائمه ناصبی تجویز نمود ه اند که جناب سید المرسلین
صلعم باجتهاد سخن بگوید و دران از و خطا واقع شود و این نه بمجرد تجویز است بلکه بوقوع
آنرا دانند و از باشند نمی سرایند و هرگز از روی جناب رسول مختار شرم نمی نمایند و غیر از
اشاعره که اتباع ابو الحسن اشعری باشند و غیر از معتزله همه سنیان چه حنفی مذهب
و چه شافعی مسلک بان قائل اند چنانچه در کتاب مسلم که بالفعل مدار درس و تدریس
در علم اصول فقه نزد حنفیان هند برانست بان تصریح واقع شده و بس است در
تقبیح و تنقیص این عقیده قول جناب حق سبحانه و تعالی در حق آنحضرت و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله تعالی ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا
ما یوحی الی و اینکه مخالفت آنحضرت کفر است کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فی ما شجر بینهم و المخالف فی الاجتهاد لا یکفر لان المخطی فی الاجتهاد له اجر واحد
و الکل توجب الاجر لا یکفر و آنکه اکرار را اجتهاد جائز میپنداشت و لا توقف علی نزول الوحی فی
شیء من الاحکام لکنه یتوقف فی مسئلة الظهار و اللعان و اینکه اکرار مجاز باجتهاد باشد از
کجا که جبرئیل بان مجاز نباشد پس بنابرین احکامیکه او می آورد معلوم نیست که همه آنرا
از پیش خود آورده باشد و اینکه اجتهاد مشروط است بعدم نص و آن ثابت نیست
در حق آنحضرت زیرا که توقف وحی بود در حق آنحضرت در هر حال و هرگاه شرط منتفی شد
مشروط هم منتفی باشد و اینکه احکام شرعیه مبتنی است بر مصالحیکه علم آن مخصوص حق
سبحانه و تعالی است پس اگر گفته شود و برای آنحضرت که احکام بمانزی لازم آید تفویض
بطرف شخصی که علم باصلح او را حاصل نیست و این مقتضی اختلال احکام شرعیه و مصالح
دینیه است و اینکه اگر جائز باشد صدور احکام شرعیه از رای و اجتهاد آنحضرت
هر آینه مورث تهمت خواهد شد در حق آنحضرت در اینکه آنجناب واضع شریعت بود
از جانب خود و این محال مقصود بعثت است و هو ممتنع و از اینجاست که امام رازی
علم مخالفت شافعی و حنفی برپا نموده در ذیل قول او تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق
لتحکم بین الناس بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما گفته که سیوم بر آنکه از آنچه
سابق گفتیم ثابت شد که قوله تعالی بما اراک الله بمعنی بما علمک الله است و حق تعالی
این علم را بر و بیت تعبیر کرد زیرا که علم یقینی که مبرا از شوائب ریب باشد قائم مقام

رویت است در وقوت و ظهور و عمر میگفت لا یقولن احد قضیت بما ارانی الله تعالی
فان الله تعالی لم یجعل ذلک الا لنبیه و اما الواحد منا فرأیه یکون ظنا لا علما و هرگاه این را
دانستی پس میگوییم که محققین قائل شده اند باینکه این آیه دلالت میکند بر آنکه
آنحضرت حکم نمیکرد مگر بوحی و نص و اذا عرفت هذا فنقول یتفرع علیه مسائل احدها
انه لما ثبت انه ما کان یحکم الا بالنص ثبت ان الاجتهاد ما کان جائزا له انتهی کلام المرتضی
و از اینجا واضح تر نمیشود که مذهب امامیه از قول بتفویض که ناصبی و رحق ایشان از
کمال جهل و غباوت گمان برده بمراحل دور است چه اینها هرگاه تجویز نمی نمایند که جناب
سید البشر سایر ائمه دین صلعم باجتهاد سخن گویند چگونه تجویز خواهند کرد که جناب
اینها در تبلیغ و تاسیس احکام مختار بوده اند نعوذ بالله من ذلک اما پیران و ائمه ناصبه
عداوت عترت طاهره پس چون قائل شده اند باینکه پیغمبر خدا باجتهاد ظنی استنباط
احکام نماید اگر آنها قائل به تفویض شوند چندان مستبعد نباشد والا مر کذلک کما عرفت
طرفه اینکه با وجود دعوی مسلمانی میگویند که پیغمبر خدا صلعم اجتهاد میکرد و در ان خطا
واقع میشد خصوصا وقتیکه اجتهاد آنحضرت با اجتهاد حضرت عمر مخالف می افتاد و چرا
چنین نباشد و حال انکه کان الوحی ینزل علی لسان عمر لیکن معلوم نیست که خدا را چه بدا
واقع شد که در حین حیات پیغمبر وحی بر زبان عمر نازل میکرد و بعد وفات آنحضرت جانب
ایشانرا از این منصب معزول ساخت کما یدل علیه قوله الحق کاد النافس ان فقه من عمر
حتی المخدرات فی الحجال و لو لا علی لهلک عمر و از اینجاست که چون باو جود غدر و کذب
و خیانت که بنا بر حدیث صحاح ایشان جناب خلیفه ثانی اتصاف داشتند و در این مقام
کلمة الحق گفته اند بر زبان مردمان ان الکذوب قد یصدق جاری شده و عجب تر از این
آنکه میگویند دلیل اجتهاد پیغمبر آنست که جناب حق سبحانه و تعالی آنحضرت را با سائر
مسلمین که در رکاب آنحضرت در جنگ بدر حاضر بودند مخاطب ساخته میفرماید ما کان
لنبی و الذین آمنوا ان یکون لهم اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم و لو لا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
یعنی هرگاه پیغمبر خدا بحسب اجتهاد خود گرفتن فدا را بر قتال کردن اصحاب ترجیح داد
و در ان اجتهاد از و خطا واقع شد لهذا حق تعالی این آیه را فرستاد تا او را بر خطای او متنبه

مرتبه سازد و در شان نزول این آیه حدیثی از صحیح مسلم مطابق مطلوب خود دارند
و آن حدیث طویلانی است مشتمل قصه بدر و در ان چنین عبارت واقع شده قال ابن
جابر فلما اسری الاساری قال رسول الله صلعم لابی بکر و عمر ما ترون فی هولاء الاساری قال
ابو بکر یا رسول الله صلعم هم بنو العم و العشیرة اری ان تاخذ منهم فدیة تکون لنا قوة علی
الکفار فعسی الله ان یهدیهم الی الاسلام فقال رسول الله ما تری یا بن الخطاب قال قلت لا
والله یا رسول الله ما الذی رأی ابو بکر ولکن اری ان تمکننا فنضرب اعناقهم فتمکن علیا عقیلا فیضرب عنقه و تمکنی من فلان نسیبا لعمر فاضرب عنقه فان هولاء ائمة الکفر و صنادیده
فهوی رسول الله ما قال ابو بکر و لم یهو ما قلت فلما کان من الغد جئت فاذا رسول الله و ابو بکر
قاعدین یبکیان فقلت یا رسول الله اخبرنی من ای شیء تبکی انت و صاحبک فان وجدت
بکاء بکیت و ان لم اجد تباکیت لبکائکما فقال رسول الله صلعم ابکی للذی عرض علی
اصحابک من اخذهم الفداء لقد عرض علی عذابهم ادنی من هذه الشجرة لشجرة قریبة من
نبی الله و انزل الله عز و جل ما کان لنبی صلعم ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
الی قوله و کلوا مما غنمتم حلالا طیبا فاحل الله الغنیمة لهم و آثار و اماراست وضع که از
سیمای این روایت روشن و پیداست گمان نیست که بر هیچ سلمان مخفی
و پوشیده بماند لیکن تنبیها للغافلین بذکر بعضی ازان میپردازم اول آنکه کدام سلمانی
است که در حق پیغمبر خود و که افضل از جمیع انبیاست تجویز نماید که او اراده اخذ
متاع دنیوی نماید آنچه می بایست نکرد دوم آنکه هرگاه آنحضرت اخذ فدیه بنابر اجتهاد
شرعی نمود چرا حق تعالی او را متهم ساخت بانکه این اخذ فدا بمجرد خواهش نفس
و طمع مال بوده نه اجتهاد سیوم آنکه با جماع کو در اجتهاد خطا واقع نشود مجتهد
مثاب میشود پس این زجر و توبیخ برین عبادت و امر خیر چرا چهارم آنکه تا حال هیچ
مسلمانی تجویز نه نموده که مجتهد که محلی باشد مستحق عذاب عظیم میتواند شد پس
حق تعالی چرا برین اجتهاد استحقاق عذاب عظیم ثابت نمود و ازینجاست که گفته اند نیکی
بر باد کنه لازم پنجم آنکه هرگاه راس و رئیس قوم پیغمبر خدا بود و همه تابع او و این اخذ فدا
قرار نشده مگر باجتهاد او پس شک نیست که اگر این اخذ فدا موجب استحقاق عذاب بود
پیغمبر خدا از همه صحابه بیشتر مستحق عذاب باشد پس خود را که بقول خود عرض علی

اصحابک من اخذهم الفداء او بقول خود و لقد عرض علی هذا بعینه از انجمله شمار نکرد مخصص اینجا
و باطل باشد چه در ینصورت تحسین آن او و کذب تضمین متکلم خود را هم دانسته می نمود
و از اینجاست که واقدی روایت نموده در کتاب مغازی که پیغمبر خدا فرموده او کنز من
من السماء عذاب ما نجی منه الا عمر کاش چنین میشد که چون پیغمبر خدا مانع نبوت عمر
شد چنانچه سنیان روایت میکنند که آنحضرت فرموده که اگر من نبی نمیشدم عمر نبی میشد
بسزای خود میرسید و عمر را از وراجتی میرسید و هر گاه هذیانات سنیان که در باب
اثبات اجتهاد جناب پیغمبر خدا گفته اند شنیدی پس بدانکه پناه بخدا که چنین باشد بلکه
این خطا و طمع زخارف دنیای دون مخصوص بعضی انصار و ابو بکر بوده چنانچه مولانای
طبرسی در تفسیر مجمع البیان از کتب عامه روایت نموده که ان النبی صلعم کره اخذ الفداء
حتی رای سعد بن معاذ کراهة ذلک فی وجهه فقال یا رسول الله هذا اول حرب لقینا فیه
المشرکین و الاثخان فی القتل احب الی من استبقاء الرجال فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله
کذبوک و خرجوک فقدمهم و اضرب اعناقهم و مکن علیا من عقیل فیضرب عنقه و مکنی
من فلان اضرب عنقه فان هولاء ائمة الکفر و قال ابو بکر اهلک و قومک استبقهم
واستبقهم و خذ منهم فدیة یکون لنا قوة علی الکفار قال ابن زید فقال رسول الله اونزل
هذا به من السماء ما نجا منکم غیر عمر و سعد بن معاذ و هم مولانای طبرسی از عبیده سلمانی
روایت نموده که جناب پیغمبر خدا در روز بدر باصحابه فرموده که خواسته باشید اسماری را
بقتل رسانید و خواسته از آنها فدیه بگیرید پس صحابه اختیار اخذ فدا نمودند و از اینجا ظاهر
میشود که رسول خدا از اول امر از اراده اخذ فدا منزه بوده موید این است انچه در
تفسیر علی بن ابراهیم است که هر گاه پیغمبر خدا صلعم در روز بدر بقتل رسانید نضر بن الحرث
و عقبه بن معیط را انصار ترسیدند که مبادا آنحضرت جمیع اسماری را بقتل رساند پس عرض
نمودند که یا رسول الله ما نفتادگان را از قوم تو بقتل رسانیدیم الحال از ایشها که اسیر نگاهند
فدیه بگیر و راکن انتهی ترجمه بعض الحدیث پس نظر باامثال چنین احادیث ظاهر و لائح
میشود که سنیان تخصیص بنابر عیب پوشی ابو بکر پیغمبر خدا را متهم مخالفت و خطای اجتهادی
با ابی بکر شریک میسازند و از جمله انچه در این مقام اشعار نموده و این بان مناسب است
آنست که بنابر انچه صاحب مسلم و غیره تصریح نموده اند وحی نزد حنفیه دو قسم میباشد

میباشد یکی وحی باطن که اجتهاد آنحضرت است دوم وحی ظاهر و آن چند قسم است
یا سمعه من الملک او مایئول الیه الملک او مایلهم الله تعالی مع علم ضروری انه منه و هرگاه
حقیقت حال چنین باشد و از ما سبق بظهور پیوسته که آنحضرت در اجتهاد و رای خطا
هم میکرد پس فرقی نماند میان اجتهاد او و اجتهاد دیگران و چون در نظر عقلا معانی
معتبر است نه لفظ هرگاه معنی وحی در مجتهدین از حیثیت استنباط احکام یافته شد
این همه احکام مجتهدین بمنزلهٔ وحی نبی باشد خصوصا اجتهاد ابو حنیفه که قائل بقیاس
و رد و از اصحاب رای و وحی باطنی که در نبی میباشد هم منحصر است در قیاس و بس
چنانچه تفصیل این معنی در کتب اصول فقه مثل مسلم و غیره موجود است من شاء
فلیرجع الیها پس ابو حنیفه نزد سنیان کو یا مثل پیغمبر ما نبی و افضل از سائر انبیا باشد
و شاید از اینجاست که میان ابو حنیفه و پیغمبر خدا اختلاف بسیار در مسائل واقع شده
چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب واضح خواهد شد پس این سنیان در پرده مرتبهٔ
نبوت را برای مجتهدین خود ثابت میکنند علاوه بر این امامیه را بدروغ نسبت میدهند که
امامیه بتفویض قائل شده برای ائمه در پرده مرتبهٔ نبوت قرار میدهند و ازین بدتر آنست
که صاحب مسلم و شارح آن که خائف متعصب مولانا نظام الدین باشد بعد از اینکه الهام را از
تقسیمات وحی ظاهری شمار کرده اند میگویند انچه حاصل مضمون شان این است که الهام
بجناب نبی صانع حجت قطعی است چه مطلقا بر انحضرت و چه بر غیر او و اما الهام غیر
آنحضرت فقیل حجة فی الاحکام و نسب الی قوم من الصوفیة و فرقی که میان الهام غیر
نبی و نبی هست همین است که الهام غیر موافق شرع نبی میباشد و بواسطهٔ روح
نبی باو میرسد و ینالون هذا الشرف بالتبعیة بخلاف الهام نبی که آن گاهی موکد احکام
سابقه میباشد و گاهی ناسخ آن بعد ازان ماتن میگوید در اینباب خلاف کرده اند جعفریه
بشارح مذکور میگوید بل الروافض کلهم چه آنها دوازده امام را معصوم میدانند و از جمیع
زلل و خطاها مبری پس اگر مراد ماتن ازاثبات خلاف همین قول بعصمت است
تخصیص بجعفریه وجهی ندارد و اگر مراد او اینست که در باب الهام خلاف کرده اند
فهم لا یفهمونه و قد ختم الله علی قلوبهم فکیف یکون مذهبهم اتباعه بعد ازان ماتن گفته که
بعضی گفته اند الهام حجت میباشد بر نفس ملهم غایه دون غیره و نسب الی عامة العلماء

میباشد یکی وحی باطن که اجتهاد آنحضرت است دوم وحی ظاهر و آن چند قسم است
یا بسمعه من الملک او مایشبه الیه الملک او مایلهم الله تعالی مع علم ضروری انه منه و هرگاه
حقیقت حال چنین باشد واز ما سبق بظهور پیوسته که آنحضرت در اجتهاد خطا
هم میکرد پس فرقی نماند میان اجتهاد او و اجتهاد دیگران و چون در نظر عقلا معانی
معتبر است نه لفظ هرگاه معنی وحی در مجتهدین از حیثیت استنباط احکام یافته شد
این همه احکام مجتهدین بمنزله وحی نبی باشد خصوصا اجتهاد ابو حنیفه که قائل بقیاس
بود و از اصحاب رای و وحی باطنی که در نبی میباشد هم منحصر است در قیاس و بس
چنانچه تفصیلش اینمعنی در کتب اصول فقه مثل مسلم و غیره موجود است من شاء
فلیرجع الیها پس ابو حنیفه نزد سنیان کو یا مثل پیغمبر ما نبی و افضل از سائر انبیا باشد
و شاید از اینجاست که میان ابو حنیفه و پیغمبر خدا اختلاف بسیار در مسائل واقع شده
چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب واضح خواهد شد پس ابن سنیان در پرده مرتبه
نبوت را برای مجتهدین خود ثابت میکنند علاوه بر این امامیه را بدروغ نسبت میدهند که
امامیه بتفویض قائل شده برای ائمه در پرده مرتبه نبوت قرار میدهند و ازین بدتر آنست
که صاحب مسلم و شارح آن که خائف منعصب مولانا نظام الدین باشد بعد از اینکه الهام را از
قسمیان وحی ظاهری شمار کرده اند میگویند انچه حاصل مضمونش این است که الهام
بجناب نبی صلعم حجت قطعی است چه مطابقا بر انحضرت و چه بر غیر او و اما الهام غیر
آنحضرت فقیل حجة فی الاحکام و نسب الی قوم من الصوفیة و فرقی که میان الهام غیر
نبی و نبی هست همین است که الهام غیر موافق شرع نبی میباشد و بواسطه روح
نبی باو میرسد و ینالون هذا الشرف بالتبعیة بخلاف الهام نبی که آن گاهی موکد احکام
سابقه میباشد و گاهی ناسخ آن بعد از آن ماتن میگوید در جناب خلاف کرده اند جعفریه
بشارح مذکور میگویم بل الروافض کلهم چه آنها دوازده امام را معصوم میدانند و از جمیع
زلل و خطاها مبری پس اگر مراد ماتن از اثبات خلاف همین قول بعصمه است
تخصیص بجعفریه وجهی ندارد و اگر مراد او اینست که در باب الهام خلاف کرده اند
فهم لا یفهمون و قد ختم الله علی قلوبهم فکیف یکون مذهبهم اتباعه بعد از آن ماتن گفته که
بعضی گفته اند الهام حجت میباشد بر نفس ملهم غایه دون غیره و نسب الی عامة العلماء

شارح میگوید لعل وجهه ان الهامهم وان کان حجة قاطعة الا انه لا یجب علیهم وعلی الخلق
الیه من حیث انه الهامه و لا علی الخلق تصدیقهم فی کونهم ملهما علیهم والحجیة فرع التصدیق
واشیر علیهم انه انما حجة بتقیید کونه حاکما بما فی الواقع فالکل فی ما التمسک به سواء لو الم
لیس حجة فلا یکون حجة فی حق نفسه ایضا بعد ازان ماذن میگوید بعضی میگویند که الهام
اصلا حجت نمیباشد جه و لیلی ثبت بر اینکه آن الهام از طرف خدا است و فیه مافیه
شارح در صدد بیان وجه فیه مافیه شده میگوید فان الهام لا یکون الا مع خلق علم ضروری
انه من عند الله تعالی او من عند الروح المحمدی فح لا یتطرق الیه شبهة الخطاء و هذا النحو من
العلم اعلی مما یحصل بالادلة الغیر القاطعة فالتعجب کل التعجب من مثل هذا الشیخ یعنی الشیخ
ابن الهام قد رفض دثار من العلم لعله زعم ان الالهام ما یحدث فی القلب من الخطرات
ولیس کذلک اما سمعت ما کتب شیخ وقته ابو یزید البسطامی قدس سره الشریف
لبعض المحدثین انهم یاخذون من میت عن میت ینتسبون الی رسول الله و نحن ناخذ
من الحی الذی لا یموت و ان تامات فی مقامات الاولیاء و مواجیدهم و اذواقهم کمقامات
الشیخ محی الدین و قطب الوقت السید محی الملة والدین السید عبد القادر الجیلانی والشیخ
عبد الله الانصاری والشیخ احمد الیامقی النخافی وغیرهم قدس اسرارهم علمت علم الیقین انما
یلهمون به لا یتطرق فیه احتمال شبهة بل هو حق حق مطابق لما فی نفس الامر و یکون
مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی لکن لا یناقون هذا الدعاء فی العلم الا بالهدی المحمدی
وتائیده لا بالذات من غیر وساطة اصلا و ان تامات فی کلام الشیخ الاکبر خلیفة الله فی
الارضین خاتم فص الولایة الشیخ محی الملة والدین الشیخ محمد بن العربی قدس سره ووفقنا
لفهم کلماته الشریفة لما بقی لک شائبة وهم و شک ان ما یلهمون به من الله تعالی و مما
یصح هو هنا انه علم ضروری من الدین ان اولیاء هذه الامة افضل من اولیاء الامم السابقین
کما ان نبیهم افضل من نبیی السابقین و لا شک ان الاولیاء الذین کانوا فی بنی اسرائیل
مثل مریم و ام موسی و زوجة فرعون کان یوحی الیهم و لا اقل من ان یکون الهاما و لا
یکون الا مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی فهو حجة قاطعة و لو لم یکن احد من هذه الامة
المرحومة ملهما منهم فی تحصیل العلم القطعی فتکون مفضولة عنهم غایة المفضولیة
لان التفاضل لیس بالعلم و الفضل بما عداه غیر معتد به و لا خلاف اشنع من هذا الازم

لازم فافهم انتهی کلامه و هر کاه بر کلام ماتن و شارح اطلاع یافتی پس الحال انچه در
تحت آن از مفاسد عقیدهٔ سنیان مختفی بلکه متجلی است بکوش دل باید شنید اول
آنکه عبارت ماتن و نسبت الی قوم من الصوفیه صریح است در اینکه بعضی از صوفیها
قائل شده اند باینکه کسیکه آنها او را از جملهٔ اولیاء الله می دانند کو تا مدت مدید فاسق
و شارب الخمر بوده باشد چنانچه بان تصریح کرده اند وحی بر و نازل میشود و ازان
وحی احکام حقهٔ شرعیه را دریافت می نماید کو پیغمبر خدا بزبان خود آنرا نگفته باشد
و کتاب الله و حدیث نبوی بخصوصه بران دلالت نداشته باشد و عبارت آتیهٔ
شارح دلالت میکند که این صوفیان نه ازان جمله اند که محققین سنیان آنها را بد
میدانند بلکه از مقبولین ایشان اند و ایضا در کتاب صوارم و غیره به ثبوت پیوسته
که فرقهٔ صوفیان از جملهٔ فرق سنیان محسوب اند پس الحال کسی بچشم انصاف
به بیند که سنیان بدین پرده مرتبهٔ نبوت را برای پیران خود ثابت میکنند یا امامیه نهایت
اینکار بکو یند که اینها کو مرتبهٔ نبوت داشتند لیکن مثل حضرت اوط که تابع و مقرر دین ابراهیم
بود و مثل هارون که تابع موسی بود اینها را نبی تصور باید نمود و درینصورت
شیعیان را میرسد که بکو یند بهرصورت ختم نبوت پیغمبر خدا بنا برین عقیدهٔ باطل
شد کو آنها را تابع پیغمبر خاتم المرسلین بدانند اما قول شارح اینکه بواسطهٔ روح نبی
میرسد وارد میشود بران اینکه این خلاف چیزی است که شیخ اکبر اکفر شمار در فصوص
بان تصریح نموده چنانچه گذشت تصریح کرده که نبی محتاج می باشد در باب دریافت
معارف و احکام بطرف جبرئیل و غیره و لی بدون واسطهٔ جبرئیل از حق تعالی علوم
حقه فرا میگیرد و قول الشارح بل الروافض کلهم الخ این کلام نکبت انجام شارح دلالت تمام
دارد بر اینکه او از عقل و فهم بهره ندارد و از اینجاست که تا حال مصنفی بنظر نیامده که در صدد
نقض عقائد فرقهٔ شده باشد با اینکه از عقائد آن فرقه خبر نداشته باشد سهو ای این جاهل نبی که
وجود ادعای نقض بعضی از عقائد امامیه خبری از عقائد ایشان ندارد و چون بیان این امر و نشان
دادن آن مواضع درین مقام چندان اهم نیست ازان اعراض نموده بمطالب می پردازد
لهذا بدانکه مصنفین سنیان مثل شهرستانی و شارح مواقف و غیره تصریح نموده اند
هم معلوم است که بسیاری فرق شیعیان قائل بامامت ائمهٔ اثنا عشر نیستند و از جملهٔ آنها

اند زیدیه و واقفیه و ناووسیه و غیر آنها بس حکم نمودن باینکه کل الروافض قالوا بعصمة الائمة الاثنی عشر دلالت بر کمال جهالت او میکند به کتب کلامیه سنیان را دیده و نه کتب شیعیان را مخلص بنابر عصبیتیکه دارد نافهمیده آنچه میخواهد از ایشان هذیان میگوید و ایضا عبارت متن سلم چنین واقع شده و نسب الی قوم من الامامیة و الجعفریة و این عبارت چنانچه می بینی دلالت میکند بر اینکه جعفریه هم مثل صوفیه الهام را حجت میدانند و بمنزله وحی می انگارند و این اول دلائل است بر اینکه امامیه از امثال چنین عقائد سخیفه منزه و مبرا اند و الا تخصیص بجعفریه وجهی نمیداشت و ایضا شارح خودش در مقام تشنیع میگوید فکیف یکون مذهبهم اتباعه و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس باید دید که نسبت قول بتفویض بطرف سنیان میزید یا بطرف امامیه و شارح انچه از هذیانات در ذیل قول مصنف و الجعفریة الخ گفته مطلق ربط بمطلوب ندارد و کالا یخفی علی الناظرین اما اینکه در حق شیعه گفته قد ختم الله علی قلوبهم پس معلوم میشود که از اقوال ارباب تصوف هم باوجود افتخار ایشان خبر ندارد و المحققین اینها تصریح نموده اند باینکه آیه ختم الله در شان عارف کامل است پس این آیه که صوفیان بان افتخار دارند در حق شیعیان چه قسم میتواند شد اما اینکه گفته و نسب الی عامة العلماء پس بنابر بن باید آنها در پرده از جمله انبیا باشند که بر نفس خود مبعوث شده اند مثل حارثه و غیره اما قول شارح اما سمعت ما کتب شیخ و قته الخ دلالت صریحه دارد بر اینکه بایزید مثل محی الدین خود را اکمل و بالاتر از خاتم البیین میداند و شک نیست که هر عقیدهٔ او چنین باشد کافر است و باوجود این سنیان او را ولی کامل میدانند و قطع نظر از بن کفر طعن و تشنیع مینماید بر علمای محدثین باینکه آنها از میت اخذ مینمایند و حال انکه فضلیات آنها از جمله ضروریات دین اسلام است کیف و قد ثبت بالتواتر که پیغمبر خدا صلعم فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز و جل فقیها عالما و معلوم است که آنحضرت فرموده مداد العلماء خیر من دماء الشهداء و باوجود آن کفر و این طعن از ولایت او نمیکاهد بلکه بمراتب می افزاید و باتهام اینکه شیعیان قائل شده اند بتفویض امر دین باینکه حق تعالی بعصمت آنها گواهی داده و نفس رسول صلعم اندوازنور وطینت او آفریده شده چه آفت و مصیبت ها که بر سرایشان نمی آرند بجهت تنفیر

تنفیر عوام ازین فرقهٔ حقه چه تنقیص و تقبیح که نمی نمایند و در حقیقت این همام که از علمای
ایشان الهام این اولیای ادعائیه را حجت نمیدانند در ینباب حق بجانب او بوده است اما
او لا پس بجهت آنکه علمای صوفیه قائل شده اند و تصریح نموده اند باینکه الهام
گاهی شیطانی میباشد و گاهی رحمانی و در باب تمییز دادن این هر دو از هم میزانیکه نقل
کرده اند ناتمام است چنانچه محلی ازان نوشته میشود پس بدانکه قیصری که یکی از
علمای اعلام صوفیه و شارح فصوص است در شرح خود تصریح نموده باینکه الفرق بین
الوازدة الرحمانیة و الملکیة و الخیبة و الشیطانیة یتعلق بمیزان السالک المکاشف و مع
ذلک لا یمکن الی شیئ یسیر منها و هو ان کل ما یکون سببا للخیر بحیث یکون مامون العاقبة
فی العاقبة و لا یکون سریع الانتقال الی غیره و یحصل بعده توجه تام الی الحق و لذة
عظیمة مرغبة فی العبادة فهو ملکی او رحمانی و بالعکس شیطانی و مما یقال ان ما یظهر من
الیبس او القدام الکثیرة ملکی و من الخلف و الیسار اکثره شیطانی لیس من الضوابط اذ
الشیطان یاتی من الجهات کلها کما ینطق به القرآن الکریم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من
خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لاتجد اکثرهم شاکرین انتهی بعض کلامه و درین مقام
کلامی بسیار مبسوط کفته و بسیاری ازان در کتاب شهاب ثاقب مذکور کرده ام
و همه آن با بحای مخالفه دلالت دارد بر اینکه همه الهام صحیح نمیباشد و همچنین کلام دیکر
محققین صوفیه که مؤید کلام قیصری است و ران کتاب مذکور کشته چون درین مقام این
همه بحث اسبطرادی راست و موجب اطالت کلام لهذا از ان اعراض نموده شد من
شاء التفصیل فلیرجع الی الشهاب الثاقب و چون این را دانستی پس بدانکه مابه
الافتراق میان الهام شیطانی و رحمانی که صوفیان بیان کرده اند ازان باب نیست که
موجب قطع و یقین تواند شد زیرا که قیصری تصریح نموده باینکه اصح مکاشفات و اتم
آن حاصل نمیشود مکر برای کسی که مزاج روحانی او اقرب بطرف اعتدال باشد کارواح
الانبیاء و الکمل من الاولیاء و ادراک این معنی که مزاج روحانی کدام کس اقرب باعتدال
است و مزاج کی بالعکس نه بدیهی است و نه مقرون بدلیل و حال انکه اکثری ازین
مدعیان کشف و شهود که باصطلاح صنیان اولیا کفته میشوند از ارباب ریاضات و چله
نشینان می باشند که از غایت انزوا و جوع و عطش دماغ شان سوخته و اخلاط آنها

محترق گردیده و معلوم است که در امثال چنین حالات استیلای خیالات سوداویه
زیاده باطله بر هریک از افراد انسان میباشد پس چگونه علم بحاصل توان کرد که
الهام فلان مرتاض و چله نشین چون مزاج روحانی او اقرب باعتدال است صحیح است
و الهام فلان چله نشین بخلاف آن اما اینکه قیصری وغیره گفته اند که میزان صحیح و غیر
صحیح الهام سالک مکاشف است یعنی صاحب کشف دیگر پس ظاهر است که
این مستلزم دور یا تسلسل است چه کلام ما در کشف و الهام آن سالک هم جاری
است پس اگر تصحیح کشف او محتاج باول است دور لازم می آید و الا تسلسل اما اینکه
اگر آن الهام مامون الغائله و سبب خیر است صحیح و رحمانی است و الا شیطانی
پس این اوضح ادله است بر بطلان اصول صوفیه چه ستند این اصول همین کشف
و شهود است و از اینجاست که صوفیان چون با مشرعین در باب اصول خود مناظره
مینمایند و ثبت بدامن الهام و کشف خود می زنند و بجز این چاره خویش نمی بینند
و معلوم است که قول بوحدت وجود و حلول و اتحاد و دیگر کلمات کفر و زندقه که از جمله
اصول ایشان است مخالفت تمام با قواعد شرعیه و اصول ضروریه اسلامیه دارد
چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بر شطری از آن ناظرین را متنبه و مطلع میسازم پس
چگونه این سالک مامون الغائله میتواند شد و با وجود ترتب این مفاسد آنرا سبب
خیر میتوان دانست و انچه شارح متعصب بمحض ادعای واهی جزم مینماید باینکه علم
ضروری حاصل میشود که الهام از طرف حق تعالی است و مثال قاضد زان و جلالیان حق حق
حق تکرار کرده میگوید پس یقینا به تحریک و تسلط شیطان است که او را گمراه کرده
و در ضلالت انداخته و مشرکین و یهود و نصاری از این بیشتر تکرار حق حق بر سالک
باطل خود میتوانند کرد بالجمله نظر عقلای دین دار و علمای اسلام در باب حق و صدق بودن
شی بطرف اوله است و بطرف ترتب آثار نه امثال چنین مبالغه یهود و تکرار
و اصرار دور از کار و معلوم است که این اتباع صوفیان در کتب و مصنفات خود چه کفر
و زندقه که از این اولیای اصطلاحیه نقل نکرده اند و خود اینها که اولیای کذائی اند چه بی
پروه نغمات بیهوده که نمیسرایند و چون تفصیل اینمعنی در کتاب شهاب ثاقب
بوجه احسن شده و این مقام نمیگنجایش ذکر آن ندارد مجملی از اقوال و عقائد شیخ

شیخ اکبر اکفر این مرید بد کو هر اکتفا می نماید پس از جمله الهامات شیطانیه او
که باوجود ادعای آنکه از حق تعالی بدون توسط ملک علوم حقه فرا میگیرد اینست که در
باب ثالث وستین از کتاب فتوحات میگوید که از جمله کسانیکه هم قطب بوده اند
وهم غوث ومقربان درگاه صمدیت وسید الجماعت ابوبکر است وعمر وعثمان وعلی وحسن
ومعاویه ویزید وعمر بن عبد العزیز ومتوکل الحال این مرید شیخ اکبر کجاست که باوجود
اینکه خود ش در شرح سلم حکم نموده باینکه یزید از اسلام بهره نداشت وحی منزل
پیر خود را به بیند وباید باو نماز بامند تا سیما شیخ اکبر خود بگوید ان ترینو متوکلا کانا قطبین
مقربین حقا حقا واین متوکل ملعون کسی است که در سنه ست وثلثمایه امر نمود
تا قبر جناب سید الشهدا حسین بن علی ع را منهدم ساختند وایضا امر ان یعلن مزارع
ومنع الناس من زیارته وحرثه وبقی صحراء وکان المتوکل معروفا بالنصب فقالم
المسلمون لذلک فلم یلتفت لکلامهم فعاد فقاد وکتب اهل بغداد شعمة علی الحیطان وابجاه الشعراء مما
قیل فی ذلک تالله ان کانت بنو امیة قد اتت قتلی بن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه
بنوابیه بمثله هذا لعمری قبره مهدوما واین عبارت جلال الدین سیوطی است که در تاریخ
الخلفا گفته واو از علمای اعلام سنیان است بالاتفاق وهم از جمله الهامات غیبیه ووحیهای
لاریبیه شیخ اکبر که این شارح سلم را جانب غیب شهادت بحقیت او میدهد آنست
که در فص حکمت قدوسیه فی کلمة ادریسیه میگوید فانظر ما ذا تری قال یا ابت افعل ما تومر
والولد عین ابیه فبارای یذبح سوا نفسه وفداه بذبح عظیم فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة
الانسان وظهر بصورة ولد لابل بحکم ولد من هو عین الوالد وخلق من اجزاء وجهاء فناکح هو
نفسه تسمیه الصاحبة والولد یعنی درحقیقت ابراهیم واسماعیل وکبش همه یکی بودند وزوج
عین زوجه پس درحقیقت زوج وطی نکرده مگر باخود وعجب نیست که این شارح معاصر که
عین فضلاء شیخ اکبر است التزام این امر نماید وخود عین موطوعه خود باشد وامثال چنین
کفریات زندقه او بسیار است مانند اینکه می گوید در حق فرعون فقبضه طاهرا ومطهرا وکوساله پرستی
را که در وقت موسی شد مستحسن میشمارد وقس علی ذلک واگر کسی خواسته باشد چون
شطری واقفی از ان در کتاب شهاب ثاقب نوشته ام بان رجوع فرماید وطرفه آنست که
علاء الدوله سمنانی هم که یکی از علمای ایشان است وصاحب کشف وکرامات میان او ومیان

عبد الرزاق کاشی که از پیروان محی الدین عربی است در مسئله وحدت وجود مجادله از حد گذشته تا اینکه علاء الدوله تلفیر محی الدین نموده و انکار بسیار بر قائلین بوحدت وجود کرده چنانچه ایشمعنی از مراسلاتیکه میان این هر دو صوفی واقع شده و در نفحات جامی مزبور است بوجه احسن ظاهر میشود و هر دو را ادعا اینست که آنچه میگویند بکشف و الهام است پس هر گاه اینها را تمیز میان کشف و الهام رحمانی و شیطانی با وجود اینکه هر دو از کملای صوفیان اند حاصل نشد معلوم نیست که دیگران را چه قسم علم ضروری بان حاصل خواهد شد حاصل اینکه بلا شبهه این فرقهٔ ملعونه در پرده خواسته اند که دین پیغمبر آخر الزمان را بالکلیه برهم زنند چنانچه از کتاب فصوص و غیر آن ظاهر میشود که قرآن را بالکلیه مسخ نموده نامی از شریعت نبوی نگذاشته اند و تمام ضروریات دین را باخاک تیره یکسان کرده اند اگر بمقتضای آیهٔ واقعی هذا یه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون جناب باری دین خود را پرپا نمیداشت میبایست که اثری از اسلام باقی نماند و ایضا دانستنی که این شارح متعصب و غیره محققین ایشان الهام را وحی میدانند و در حق خود و در حق غیر حجت میشمارند و شک نیست که هر که فصوص را دیده بعلم یقین میداند که آن ناسخ نصوص آیات قرآنی است و مخالف ضروری دین پیغمبر پس الحال چه اشتباه است در اینکه صوفیان چنانچه دعوی الوهیت کرده اند در پرده دعوی نبوت بلکه رسالت هم کرده اند و میکنند و باوجود این اشقیای نادان بوجود آنها افتخار دارند و نظر باینکه بزرگان ایشانند بر امامیه بانها مباهات می نمایند فاعتبروا یا اولی الابصار و ایضا از جمله آنچه در این مقام تنبیه بران مناسب است آنست که سنیان تجویز نموده اند که بعضی امت آنحضرت در وقت حضور آنحضرت و هم در غیبت باجتهاد استنباط احکام نمایند کو در اینصورت خلاف حکم واقعی خدا و اجتهاد پیغمبر حکم اجتهادی ناحق امت واقع شود چنانچه ملا محب الله بن عبد الشکور در مسلم الثبوت در شارح متعصب معاصر مزبور میگوید مسئله قال طائفة لا یجوز اجتهاد غیره صلعم فی عصره صلعم و مختار الاکثر الجواز مطلقا غیبة و حضورا ثم قال واذا جاز نفی الوقوع مذاهب الاول نعم واقع مطلقا حضرة و غیبة و اختاره الاعدی و ابن الحاجب و الثانی لا یقع و علیه الجبائی و ابنه من المعتزلة انتهی و امثال چنین اجتهاد در وقت پیغمبر خدا و بعد از ان حضرت از خایفهٔ ثانی بسیار بوقوع

بوقوع پیوسته تا اینکه در جایی از مواضع حضرت ایشان در اجتهاد اصابت
نموده اند و جناب سید المحدثین صلعم خطا چنانچه عنقریب از قصهٔ اخذ فدای بسارای
در ظاهر و هویدا کردید و از اینجاست که صاحب مسلم و شارحش میگویند هان یجوز علی
النبی الخطاء فی اجتهاده فالاکثر من اهل السنة قالوا نعم یجوز وقیل لا لنا مفاوات اساری
بدر فانه کان بالرای وکان خطاء لنزول العتاب کما مر انتهی و این شارح بی دین
در این باب فضل خلیفهٔ ثانی خود را بر جناب سید المحدثین ثابت میکند و میگوید
الفضل الجزئی لا ینافی الفضل الکلی الم تر انه کیف فضل امیر المومنین عمر فی اسارای
بدر فافهم بعد از ان میگوید و هر گاه به ثبوت پیوست جواز خطا از پیغمبران خدا نظر
بصدور خطا از سید انبیا که نبی بوده در حالتی که آدم میان آب و گل بود پس چه
استبعاد باشد در اینکه از حضرت ابراهیم نیز در تعبیر رویا خطا واقع شده باشد
پس بعد ازین تشنیع برای شیخ اکبر خود که در باب تخطیهٔ حضرت ابراهیم داشت
نموده میگوید فتمسک بشنع علی الشیخ الاکبر صاحب فصوص الحکم فی تجویز هذا النحو من
الخطاء فتمسک قلة تدبره و سوء فهمه و انما شنع علی نفسه انتهی و از همین باب است که
شیخین سنیان در مقابل قول پیغمبر خدا جهز وا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه
باجتهاد خود تخلف نمودند و سنیان اصابت رای اینها در اینباب میکنند و می گویند که
چون در امثال چنین امور پیغمبر خدا بدون وحی ظاهری باجتهاد خود اختیار چیزی می نمود
خلاف اجتهاد او ضرر نداشت و من در این امر سخت حیران میشوم مگر پیغمبر خدا اینقدر
نمیدانست که صحابه را مخالفت آنحضرت در چنین امور که تعلق باجتهاد آنحضرت
داشت جائز است تا اینکه مورد لعن گردانید متخلفین را چنانچه شارح مواقف و صاحب
ملل و نحل و ابن ابی الحدید و غیرهم با صمیمهٔ لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند
مگر اینکه گفته شود و میتوانند که نزد مجتهد دیگر مستحق لعن بنا بر اختلاف آرا
شود لیکن در اینصورت اما میچه تقصیر کرده اند که اجتهاد اینها در باب مامون بودن
شیخین و احزاب ایشان موجب ثواب نمیشود بلکه مورث عذاب والله یعلم
بالصواب و از همین قبیل است که خلیفهٔ ثانی منع دوات و قرطاس خلافا للنبی کرد
و حال اینکه حق تعالی میفرماید وما کان لمومن و مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان

یکون لهم الخیرة من امرهم و هم میفرماید و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم در اینجا هم
رد سنیان اصابت رای او می نمایند و میگویند لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
چه خلیفهٔ ثانی در بسیاری از مواضع باجتهاد خود مخالفت پیغمبر می نمود و حق تعالی هم
طرف داری او نموده اظهار خطای پیغمبر خود میکرد و از اینجا باب است که خلیفهٔ ثانی
باجتهاد خود فرمود که پیغمبر خدا نه مرده و قسم یاد کرده که والله ما مات محمد و لا یموت حتی
یقطع ایدی رجال و ارجلهم لیکن نزد سنیان چون حفظ ناموس ابو بکر اهم است
به نسبت پاس حرمت رسول میگویند درین مقام اجتهاد عمر خطا بود و اجتهاد ابو بکر
بر صواب بخلاف صورت تعارض رای عمر با رای رسول خدا چه دانستی که در اینصورت
سنیان جزم نموده اند بانکه رای پیغمبر بر خطا بوده و رای عمر صائب و خاطر فقیر را
تعلق تمام خاص است باینکه معلوم نشد که جناب خلیفهٔ ثانی کفارهٔ این قسم هم دادند
یا این بار هم مثل اثقال او زار دیگر بکردن خود بردند کاشف الجلال سنیان حقوق
شانعی امام خود نموده او را با وای کفارهٔ چهار سبکبار سازند فرض اینکه از این قبیل
خلیفهٔ ثانی در مواضع بسیار مثل وقت صلح حدیبیه و منع ابو هریره از امتثال امر رسول
در باب ندای من قال لا اله الا الله دخل الجنة اجتهادات مخالف رسول بسیار دارند
چون کلام بطول میکشد بر اینقدر اختصار نموده شد و هرگاه در وقت حضور آنحضرت
اجتهاد خلیفهٔ ثانی باینقدر چونا و وسیع باشد معلوم است که حال اجتهاد ایشان در
وقت تسلط و تمکن خود بر سریر سلطنت البته بیرون از وهم و قیاس خواهد بود
و از اینجاست که در وقت رسول صانع هر چند حق تعالی چون بعلم ازلی میدانست که امر
خلافت بخلیفهٔ ثانی خواهد رسید باخلیفهٔ ثانی پناه بخدا بسیار سازش می نمود و بتقریب
خوش آمد تصویب رای ایشان و تخطیهٔ پیغمبر می فرمود لیکن هیچ فائده نکرد چه ایشان
علانیه در وقت خلافت خود باجتهاد خود مخالفت خدا می نمودند و هرگاه حال خدا چنین
باشد پیغمبر خدا در کدام حساب تا اینکه توسعهٔ اجتهاد و اقتدای ایشان بمرتبهٔ رسیده
که از مدلول قول حق سبحانه تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نه
اندیشیده و رباب حد بصدد احکام مخالفه فتوی داد چنانچه ابراهیم نظام طاعتا علیه میگوید
ان عمر قال اجراکم علی الحد اجراکم علی النار ثم قضی فی الحد بما یه قضیه مخالفة ذکر ذلک

ذلک هشام بن حسان عن محمد بن سیرین قال سمات عبیدة السلمانی عن شئ من امر الملحدة
فقال انی لاحفظ من عمر مایة قضیة فی الملحدة کلها ینقض بعضها بعضا چنانچه اینمعنی را خالط
باوجودیکه عثمانی بوده در کتاب قتیا مذکور ساخته و متقی در فرائض هم از عبیدة سلمانی
آنرا روایت کرده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه میگوید که رواة باجمعهم
متفق اند بر اینکه ان عمر تابون تا و نا شدیدا فی الملحدة مع الاخوة کیف یقاسمهم
و این مسئله واحد است که در ان باب حکم نموده بهفتاد حکم مخالف و این را
بتقریب تعجب از حیثیت تناقض فتاوای او مذکور کرده اند و هیچکس آنرا بتقریب
مدح او از حیثیت سعت علم و تفقه او مذکور نساخته انتهی و حق آنست که این نه از
حیثیت اجتهاد بود بل کان ناشیا عن الماهلات فی الاحکام الشرعیة و من الاهویة
النفسانیة و الا لم تجر العادة بان المجتهد مع بذل جهده و صحة نظره فی مدارک الاحکام
الشرعیة یتناوان بامثال تلک الاجوبة المتناقضة المتعجبة و اگر بمقتضای حسن ظن کار کنیم و این
تناقضات را مطابق اصول سنیان تصحیح نمائیم پس باید بگوئیم که حق تعالی امور دین
خود را بخصوصات خلیفه ثانی تفویض نموده کما مر توضیح ذلک عن قریب و از اینمعنی باب
مخالفت خدا و رسول لازم است انچه مخالف و موالف آنرا روایت نموده اند که خلیفه ثانی
فرمود متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا انهی عنهما و اعاقب علیهما و هم صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت نموده عن جابر قال کنا نستمتع بالقبضة من التمر و الدقیق
الایام علی عهد رسول الله و ابی بکر حتی نهی عنه عمر و ترمذی روایت نموده در صحیح خود
از ابن عمرو قد اله رجال من اهل الشام عن متعة النساء فقال هی حلال فقال ان اباک
قد نهی عنها فقال ابن عمر ارایت ان کان ابی قد نهاها عنها و صنعها رسول الله نترک السنة
و نتبع قول ابی ایا مخالفت رسول پس عین مدلول این احادیث است ایا مخالفت
خدا نمی بیند حیث انه تعالی یقول فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی الایه و از اینمعنی باب
مخالفت خدا و رسول است اسقاط حد از مغیره با وجود اینکه واجب الحد بوده و محال
التفصیل الکتب الکلامیة و از اینمعنی باب است منع کردن او ثمن از اهلبیت رسول
و از اینمعنی باب است بدعت وضع تراویح و اگر امثال چنین مستحدثات ایشانرا برشمارم
کتابی جدا باید تا شمه از ان بر نگارم و هر گاه بر مجملی از مخالفت خدا و رسول که از

فاروق اعظم سنیان بظهور رسیده اطلاع یافتی مناسب آنست که الحال قدری از مخالفت خدا و رسول که از امام اعظم سنیان بروز یافته بقید قلم آریم تا حال هر دو اعظمین ایشان بر تو بوجه احسن منکشف گردد و مقصود اهم از همه این بسط و تفصیل و بیان مسلک سنیان در باب تفویض و اجتهاد مخالف اجتهاد رسول و نحو آن آنست که تا بر منصف لبیب ظاهر و باهر گردد که این ناصب عداوت اهلبیت که بر امامیه طعن نموده پاینکه اینها در پرده بنابر قول تفویض بائمه ختم رسالت پیغمبر خدا را باطل میکنند آیا علمای سنیان و اهل نحله او بان حق اند که ذیل عقیدهٔ ایشان بحمد الله از شائبهٔ چنین عقیدهٔ خبیثه منزه و مبری است کما عرفت و کاش جمهور ائمه و پیشوایان ایشان باعتقاد اینکه تفویض و اجتهاد خلاف امر رسول جائز است تشریع و تاسیس احکام میکردند لیکن شخص بالغ هر گاه مقرون بحدس صائب باشد نظر بانچه قایلی از کثیر گذشت و قدری و یکر خواهد آمد دلالت میکند بر اینکه بعضی از انها محض بنابر جهالت امور دین بلکه عدم اعتقاد نبوت خاتم المرسلین صلعم بنابر افراض نفسانیه علی طبق شعار طغات و فراعنهٔ زمان هر چه میخواستند حکم رانی میکردند فتامل فیه فان الحق لا یتجاوزه بالجمله در کتاب ربیع الابرار زمخشری در باب ستین مزبور است که قال یوسف بن اسباط زوا ابو حنیفة علی رسول الله صلعم اربع مایة حدیث و اکثرها بان مثل اذا قال قال رسول الله سهوا لان للفرس و للرجل سهم قال ابو حنیفة لاجتماع سهم بسهمة اکثر من سهم المحمومین واشعر رسول الله صلعم و قال ابو حنیفة الاشعار مثلة و قال صلعم البیعان بالخیار ما لم یفترقا و قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار و کان هم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و قال ابو حنیفة القرعة قمار انتهی واین عبارت زمخشری در خاتمهٔ صوارم هم مرقوم قلم صدق رقم گردیده چون باختلاف تقاریب کلام ذو جهات حکم متعدد بهم نرساند و معهذا ناظرین مقام را مراجعت بنمودن بمایسبق خالی از عسرت نمیباشد و بدون مراجعت حقیقت مدعی بوجه احسن منکشف نمیگردد لهذا در اکثر مواضع همدا امثال چنین تکرار متضمن چنین حیثیات و مصالح عبارت نموده شد و قطع نظر ازین هذا کما قال الشاعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هوالممسک ما کرر تا یتضوع و ابن یوسف ابن اسباط شیبانی بنابر انچه در لسان المیزان عسقلانی ایشان زاهد و واعظ بوده از محل بن خلیفه و سفیان ثوری و مسیب بن واضح و عبد الله بن

ابن خنیق الانطاکی روایت نموده و یحیی بن معین توثیق او نموده و ابن عدی گفته که اوصاف
عندی من اهل الصدق الا انه لا یعلم کتبه بحال علی حفظ فیه غلط و یشتبه علیه و لا یتعمد الکذب
و ذکره ابن حبان فی الطبقة الثالثة من الثقات فقال سکن انطاکیة یروی عن عابد بن
شریح و کان من عباد اهل الشام و قرائهم و کان لا یاکل الا الحلال المحض مستقیم
الحدیث الی آخر کلامه ابن اثیر در جامع الاصول در فصل پنجم از باب نهم از کتاب
حج چنین گفته قال وکیع اشعار الیدن و تقلیدها سنة فقال له رجل من اهل الرای
ابراهیم النخعی انه قال هو مثلة فغضب وکیع و قال اقول لک اشعر رسول الله
و هو سنة و تقول قال ابراهیم مالک حتی تنزع ثم لا تخرج مثل هذا
المقول اخرجه الترمذی الا ان اول لفظه ان وکیعا قال لرجل ممن ینظر فی الرای
اشعر رسول الله و یقول ابو حنیفة هو مثلة فقال الرجل انه قد روی عن ابراهیم و ذکر
الحدیث شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکات در فصل اول از باب رمی جمار
میگوید تورپشتی گفته که اختلاف واقع شده است در باب اشعار بطعن نیزه و جاری
کردن خون پس جمهور بجواز آن قائل شده اند و بعضی ازان نفرت کرده و بدرستی که
من ملاقات کردم علمای حدیث را که آنها غایت انکار میکرده اند بر کسی که ازان ابا
میکرد و گفتگوی او منجر شده بانکه طعن می کرد بر ابا کننده و او ها میکرد که ابا کننده
از اشعار معاند رسول خدا است در قبول کردن سنت آنحضرت ابن جوزی در جزء
خامس از کتاب منتظم فی تاریخ الملوک و الامم گفته که همه ا اتفاق نموده اند بر طعن
کردن ابو حنیفه در رساله غزالی در ینباب از جمله مشهورات است و در ان کتاب
ابن جوزی باسناد خود از ابی اسحاق فزاری روایت نموده که گفت سوال کردم
ابو حنیفه را از یک مسئله پس چون او جواب مسئله گفت گفتم که از پیغمبر خدا چنین
و چنین مامور است ابو حنیفه در جواب گفت که این را حک و محو ساز بدم خنزیر و از
بشیر بن مفضل روایت نموده که گفتم به ابو حنیفه که نافع از ابن عمر روایت نموده که
پیغمبر فرموده البیعان بالخیار مالم یفترقا ابی حنیفه در جواب گفت که این از قبیل رجز
است گفتم که از قتاده از انس مروی است که یهودی سر دختری را بسنگی شکسته
پیغمبر خدا سر او را میان دو سنگ کرده شکست ابو حنیفه گفت که این از

قبیل هذیان است واز عبد از پدر او مرویست که نزد ابو حنیفه مذکور کردند قول پیغمبر را
خواهد افطر الحاجم والمحجوم پس او در جواب گفت که این از قبیل صحیح است او از علی
بن ثابت روایت نموده که گفت از وکیع شنیدم که میگفت یا فهم ابو حنیفه را که مخالفت
دو صد حدیث کرده واز قرار روایت نموده که گفت شنیدم یوسف بن اسباط را که
میگفت ابو حنیفه بر پیغمبر خدا دروغ بست چهار صد حدیث را تا آخر انچه از کتاب زمخشری
منقول گشت وهم در کتاب منتظم است که ابو حنیفه سنون نمیدانست رفع یدین
را نزدیک برکوع رفتن و سر برداشتن ازان وحال انکه در صحیحین ابن عمر روایت نموده
که ان رسول الله صلعم کان اذا افتتح الصلوة رفع یدیه حتی یحاذی منکبیه واذا اراد ان یرکع
وبعد ما یرفع راسه من الرکوع ولا یرفع بین السجدتین وقد رواه عن رسول الله نحو
عشرین صحابیا وهم ابن جوزی باسناده خود از سعید بن مریم روایت کرده که سوال
کردم از یحیی ابن معین از حال ابو حنیفه قال لا یکتب حدیثه وابن جوزی از محبوب بن موسی
روایت کرده که شنیدم یوسف بن اسباط را که گفت قال ابو حنیفه لو اورکنی رسول الله
صلعم وادرکته لاخذ بکثیر من اقوالی انتهی بعض کلامه ومصدق این زعم ابو حنیفه است
انچه شیخ علی بن عثمان الجلابی الشهیر بعلی الهجویری وقبره بالاهور من بلاد الهند در کتاب
خود کشف المحجوب گفته که یحیی بن معاذ الرازی گوید پیغامبر صلعم را در خواب دیدم
گفتم یا رسول الله ابن اطلبک قال عند علم ابی حنیفة وهم در لسان المیزان مزبور
است که حنبل بن اسحاق روایت کرده از احمد که محمد بن الحسن وشیخ او ابو حنیفه هر دو
مخالفت باحادیث میکردند بالجمله از جهت امثال چنین بی دیانتیها که از امام اعظم مذبان
ابو حنیفه بطهور پیوسته چنانچه اهل نحله او بان گواهی میدهند بعضی از علمای متاخرین علاوه بر
بر تعصب تکفیر او هم کرده اند از انجمله است صاحب قاموس چنانچه ملا علی قاری در رساله
خود که در رد صلوة قفال نوشته وکیفیت آن صلوة خواهد آمد گفته که خدا بدع صاحب
القاموس حیث ترک السمرة والناموس واطنب فی وصف ابن العربی الی حد یعتقده الجاهل
انه افضل الخلائق وطعن فی امام الائمة ومقتدی الامة مولانا ابی حنیفة بل قیل وکفره الی
آخر ما قال وامام غزالی سنیان در کتاب خود که منخول نام دارد ویا فعی آن کتاب
مصنفات غزالی شمار نموده طعن بسیار بر ابو حنیفه نموده تا اینکه گفته ابو

الشریعة ظهر البطن وشوش ساقها وحزم نطاقها وقال فیه بعد هذا فی اثناء کلامه
حنفی فساد مذهب ابی حنیفة فی تفاصیل الصلوة فاعرض اقل صلوته علی کل عامی جاهل
امتنع عن اتباعه فان من المعلوم فی شرع نبیذ وخرج فی جلد کلب مدبوغ ولم ینو
حرم للصلوة مبدلا صیغة التکبیر بترجمته ترکیا کان او هندیا واقتصر من القراءة علی ترجمته
مدا متمادیا ثم یترک الرکوع ویتقهقر مقترنین لا فعو وبینهما لا یقرء التشهد ثم یحدث عمدا
آخر صلوته بدلا عن التسلیم ولو سبقه حدث بعیدا او قصور فی اثناء صلوته ویحدث بعده
انه لم یکن قاصدا فی حدثه الاول یجاب عن صلوته علی الصحة فالذی ینبغی ان یقطع به
فی وین ان مثل هذه الصلوة لم یبعث بها نبی ولا بعث محمد بن عبد الله بدعاء الناس
چنانچه قاضی میر شاه عالمی در رساله خود وصاحب التوافق در کتاب خود اینهمعنی
حکوه سلخه وشیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعادت گفته نام ترمذی محمد است
ابو عیسی کنیت وی وهمانا که این مرد را با ائمه اهل قیاس واجتهاد تعصب بود وخصوصا
امام اعظم ابو حنیفه کوفی ولهذا ذکر این امام اجل واصحاب وی وذکر اقوال عامه صریحا
ترک کرده باوجود ذکر امثال واقران ایشان وظاهرا آنجا که اهل کوفه میگوید ایشانرا
راوه نموده است ودر تاریخ صغیر للبخاری در ذیل احوال ستة عشر ومایة روایت نموده
محمد که او گفت حدثنا نعیم بن حماد حدثنا الفزاری که او گفت کنت عند سفیان فتی النعمان
فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام عروة عروة ما ولد فی الاسلام اشأم منه وامثال این اکثر
ز مطاعن ومعائب او از کتب سفیان بر نگارم کلام بطول می انجامد قال الناصب
لمعاند علیه ما علیه عقیدة یازدهم آنکه معراج حق است ومخصوص است بخاتم النبیین صلعم
یچکس از اهل عصر شریک آنجناب در دیدن ملکوت آسمان وزمین نبود وهمین
ست مذهب اهل سنت وثابت بنصوص کتاب وعترت قوله تعالی سبحان الذی
سری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی وقوله تعالی ولقد راه نزلة اخری الی
وله تعالی لقد رای من آیات ربه الکبری واقوال عترت در بیان قصة معراج در کتب
امیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است ودرین عقیده نیز اکثر فرق شیعه
را سماعیلیه ومعتمریه وذمیه اصل معراج را انکار کنند وبث بهات فاسده
دیه در سرعت حرکت وخرق سموات تمسک نمایند حال انکه نص قرآنی

بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بالقیاس که در یک لمحه از زمین بشام
و رسید منصوص است در سورهٔ نمل و اما خرق سموات پس آیات بسیار بران دلالت صریح میکنند
و قوله تعالی اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق و التیام لازم آید که آسمان
ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملائکه و ارواح است در
آسمان مجمع علیه مابین ثالثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوص به مخصوص
بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند و گویند ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه باسمان
صعود نموده باخدا مکالمه و مشاهده کرد و خدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در
باب اول گذشت و این ابو منصور همان عجلی بقری است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد
و اخراج نمود و تکذیب فرمود ازان باز مدعی امامت برای خود شد و افترا بست
و امامیه باهم مختلف اند بعضی گویند حضرت امیر شریک معراج بود و باجناب پیغمبر و بعضی
گویند که در زمین دید انچه جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان الله جائی که جبرئیل مقرب
ازانجایش مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب
تواند بود و اگر در زمین دیدن انچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را مرافقت
مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصیرت او صباح لیله شب کوری داشته
که از دور دیدی تواند بود تمسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج
و خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الحرض و لکنه رای من ملکوت السماء ما رآه النبی
و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا
کان علی ناقة من نوق الجنة و بیده لواء الحمد و حوله شیعه الخ و سبق نقله و قد سبق انها تعارضا
فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج ثابت شود
پس اولی و انسب بمذهب است که این روایت را ترجیح دهند و امویه که فرقه ایست
از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب
پیغمبر نسبت هارون بموسی بود و معنی انا خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر مدافعت
است نزد جمیع امامیه زیرا که بصورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد
از رحلت جناب پیغمبر صلعم نامدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت
محال انتهی کلام المخالف اقول باید دانست که عروج آنحضرت بجسد شریف

از ضروریات
فی الجنة وا
و شیخ ابو ج
و ذکره الجباء
السماء الی
ذلک فی
المسجد الا
که قول شیخ
و هیچ کس
متقدمین
پس نظ
و هر گاه ا
علی ما
است خلا
چنانچه فخر
اختلاف ا
علی انه تعا
الطبرسی فی
استری
عایشه رو
کانت رو
باشد پ
آنها حکم کفا
اشد مح

از ضروریات مذهب امامیه است چنانچه صدوق در رساله اعتقادیه خود میگوید اعتقادنا
فی الجنة والنار انهما مخلوقتان وان النبی صلعم قد دخل الجنة ورای النار حین عرج به انتهی
و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در تبیان می فرماید وعند اصحابنا وعند اکثر اهل الاثار
وذکره البجائی ایضا انه عرج به فی تلک اللیلة الی السموات حتی بلغ سدرة المنتهی فی
السماء السابعة وارا ه الله من آیات السموات والارض ما زاد به معرفة ویقینا وکان
ذلک فی یقظته دون منامه والذی یشهد به القرآن الاسراء من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی والثانی یعلم بالخبر انتهی ومولانای مجلسی بعد نقل این عبارت شیخ گفته
که قول شیخ عند اصحابنا دلالت میکند بر آنکه امامیه اتفاق دارند بر معراج جسمانی آنحضرت
و هیچ کس از عوام امامیه در اینباب خلاف نکرده فضلا عن خواصهم انتهی اما بعضی
متعصبین متاخرین که باوجود ادعای تشیع منکر معراج جسمانی آنحضرت گردیده اند
پس نظر به تصوف و تعصب آنها خلاف شان از معرض اعتبار ساقط است
و هر گاه این دانستی پس بدانکه پیر مرشده و مرشدزاده سنیان ام المومنین
عایشه و خال المومنین معاویه که بدل خال المومنین محمد بن ابی بکر
است خلافا لهما من الاسلام والکتاب والسنة منکر معراج جسمانی آنحضرت بودند
چنانچه فخر رازی امام سنیان در تفسیر قول حق تعالی سبحان الذی اسری الخ گفته
اختلف المسلمون فی کیفیة ذلک الاسراء فالاکثرون من طوائف المسلمین اتفقوا
علی انه تعالی اسری بجسد رسول الله وانما قالوا انه ما اسری الا بروحه حکی محمد بن جریر
الطبری فی تفسیره عن حذیفة انه قال کان ذلک رویا وانه ما فقد جسد رسول الله وانما
اسری بروحه وحکی هذا القول ایضا عن عایشة ومعاویة انتهی وسنیان در اینباب از
عایشه روایتی هم دارند انها قالت والله ما فقد جسد محمد رسول الله وعن معاویة انها
کانت رویا صالحة چنانچه در شرح مقاصد مزبور است وهر گاه حقیقت حال چنین
باشد پس بحال امامیه چه ضرر میرساند هر گاه بعضی از فرق شیعیان که نزد امامیه
آنها حکم کفار دارند تا سیاه بی بی عایشه و معاویه انکار معراج جسمانی آنحضرت نموده
باشند محال آنست که بر حال سنیان مردمان یکبینند که مثال عایشه صدیقه که مرشده
و مرشده سنیان است و معاویه که در مدح او احادیث روایت میکنند منکر معراج

جسمانی بوده اند و اوزا در این انکار و دیگر افعال ناشایست مع اوزار متابعان خود
بگردن خود بار کرده برده اند قوله و ثابت بنصوص کتاب الخ اگر این استدلال بنابر
روش اسماعیلیه وغیره است پس تمام است لیکن مستدل آنست که در منصوصیت
بی بی عایشه ام المومنین هم مردد میشوند شاید صاحب باید اول تدارک
این معنی نموده قدم پیش نهند تا علق نادر خود نشوند و اگر منظور او اثبات حصر است
پس هرچند مدعی حق است لیکن چون آیه دلالت بر حصر ندارد استدلال ناتمام است
کما لا یخفی قوله و اقوال عترت الخ هرگاه حقیقت حال چنین است پس گفتگوی تو
در اینباب فضولی است چه امامیه و احادیث امامیه در باب رد زعم اسماعیلیه وغیره
احتیاج به تنصیص تو در اینباب ندارد و معلوم است که چون امامیه این احادیث را
بتواتر نقل کرده باشند البته بمدلول آن قائل خواهند بود پس قول تو
در این باب از قبیل زیره بکرمان بردن است و بس قوله امامیه باهم مختلف اند الخ
این ناصبی مرید کاذب خالو را گرو در اینباب راست کو است چرا نام کتاب و نام آن
عالم امامی که بان قائل نشده مذکور نساخت آری در بعضی روایات وارد شده که
حق تعالی کلام خود را بکیفیت صوت علی بن ابی طالب متکیفه مساقه با آنحضرت صلعم
تکلم فرمود اعنی خلق نمود کلامی را که چنین کیفیت داشت و حکیم علی الاطلاق با آنحضرت
بیان فرمود که مصلحت در این آنست که چون تو با علی انس بسیار داری این معنی
موجب مزید انس تو خواهد بود اما انچه دیگر هزلیات و هذیانات که گفت پس شک
نیست که اگر کسی از امامیه بالفرض بان قائل شده باشد با مثال چنین طامات تنقیص
عقیده او نمی توان نمود چه او را امیر مذکر بگوید که در کارخانجات حق سبحانه و تعالی
چون و چرا گفتن غیر از مرید ابلیس شقی شعار هیچ مرد دین دار نمی تواند شد پس این
طرز و رویه بعینه طریقه و داب ابلیس است چنانچه صاحب ملل و نحل تصریح نموده
باینکه شیطان گفت که مرا بر مساق و روش حکمت او سوالی چند هست اول آنکه پیش
از آفریدن من میدانست که چه چیز از من صادر خواهد شد پس چرا مرا آفرید و چون آفرید
چرا تکلیف بمعرفت نمود و چون این هم نموده بود چرا تکلیف بسجود آدم کرد و امثال
این اعتراضات بسیار بر جناب حق تعالی نموده چون استیعاب آن موجب

تطویل کلام اعنان قلم ازان منعطف ساختم من شاء فلیرجع الی الاصل والله المحیط
بالجمله چون اشاعره منکر حسن و قبح افعال اند و امامیه و غیره علیه هر چند بحسن
و قبح اشیا قائل اند لیکن ادراک آن را ضرور نمیدانند این چون و چرا بنا بر مسلک
هیچیک از این فرق اسلام درست نمی آید علاوه آنکه بالفرض اگر کسی از امامیه
قائل شده باشد بعد اول روایت ابن بابویه معنیش این خواهد بود که علی
بن ابیطالب عم را علم و یقین حاصل شد بانچه پیغمبر خدا بالای سموات آنرا بچشم
سر دیده بود و چه بنا بر مذهب امامیه دیدن بچشم سر مشروط است بامور بسیار
که معلوم است که حضرت امیر را در وقتیکه بر روی زمین بود آن شرائط حاصل نبود و
و فرقی که میان علم و یقین و میان دیدن بچشم سر حاصل است بر هیچ یک از اهل
بصیرت مخفی و پوشیده نیست اللهم الا من یکون مثل الناصب مصداق قوله تعالی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و ایضا عروج
آنحضرت بجسم شریف بر آسمانها و تزاید قرب آنجناب بعرش اعظم بحیثیتیکه
جبرئیل بان مرتبه نتواند رسید و دخول آنحضرت در بهشت بجسده الشریف
و ملاقات نمودن با انبیای مرسل و نحو آن مشتمل چندین معجزات و کرامت است
که جناب علی بن ابیطالب عم را بر روی زمین حاصل نبوده که بعلم و یقین آیات الهی
را دیده باشد و ظاهر است که این فضائل جسیمه و معجزات عظیمه بدون معراج
جسمانی حاصل نمیتوانند شد که بغیر عروج روحیت بالمرة سموات ممکن باشد حالانکه
صحت نقل انچه در کتاب المعراج مذکور ساخته و هم صحت روایت در حیز خفاست
لا یخفی اما قوله این روایت معارض است الخ وارد میشود بر ان اینکه معلوم
نیست که روی گفتگوی این ناصبی با کیست چه هنوز به ثبوت نه پیوسته که کسی از
امامیه بعد اول حدیث اول قائل شده باشد دون الثانی تا بطرف او این بحث متوجه
شود و بر تقدیر تسلیم معنی حدیث دوم این خواهد بود که چنانچه انبیای سابق را
اصباح و اولاد پیغمبر خدا و عترت او سمثال ساخته نمودند همچنین پیغمبر خدا را و خول
ابو طالب و شیخان او در بهشت و هر کاه زن طلحه و بلال بنا بر حدیث صحاح ایشان
در بهشت پیش از دخول آنحضرت صلعم داخل شده سکونت داشته

باشند چه امتیاز است در اینکه علی بن ابیطالب و شیعیان او را نیز این شرف حاصل شده باشد
حق آنست که در این مقام شیعیان روی این ندارند که با سنیان مناظره و ستیزه نمایند
چه بایزید بسطامی که یکی از پیران سنیان است میگوید که من بر آسمان رفتم و یک
یک آسمان کردیدم بالای آسمان هیچ ندیدم چیزی بر عرشش زدم انتهی چه معلوم است
که این مرتبه نه بیچاره محمد بن عبد الله پیغمبر شیعیان داشت و نه علی بن ابیطالب امام ایشان
و بعید نیست که از اینجا سنیان جزم نمایند باینکه ضمیر ثم استوی علی العرش راجع
بطرف حضرت بایزید بسطامی است والا لزم الکذب و ایضا محی الدین در فصوص
میگوید ان بایزید قال او ان العرش وما حواه مایة الف الف مرة فی زاویة من زوایا
قلب العارف ما احس به انتهی زیرا که معلوم است که این دل و دماغ که بایزید عارف
داشت نه پیغمبر خدا را بالای آسمان حاصل بود و نه حضرت امیر را بر روی زمین فاعتبروا
یا اولی الابصار قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدة دوازدهم آنکه نصوص قرآن
و احادیث پیغمبر که محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه
و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بان رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از
وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر
آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم نداند پس
نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبعیه گفته اند
که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق بحق
که رسول است بدلیل ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و زکوة عبارت از تزکیه
نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات مردم اند
و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه سبعه
که فیما بین نطقا با شرائع میباشند و شریعت سابق را تا آمدن ناطق بحق بپا میدارند و احترام
عبارت از اظهار اسرار ائمه بسوی نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت است از
از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکالیف شرعیه و نار مشقت تکالیف
داشتن و عمل بظاهر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز از این قسم خرافات و هذیانات
بسیار دارند و عمل بظاهر را دشمن اند و اهذا اقتل حجاج در حرم و در احوال شما

نمودند و بجبر اسود را کند و بردند و او را بر خاک ریزی از خاکریزهای کوفه انداختند و همه اینها با باحت محارم و محرمات قائل اند و بر قعیه اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفای ثلثه است و روزه ماه رمضان بدعت عمر است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جنابیه گویند که قرائض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو دستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بد شمنی شان فرموده اند و منصوریه و زراریه جنت را تاویل کنند بامام و نار را بد شمنان او مثل حضرت ابو بکر و عمر و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است و نیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را باوصف این شعوریکه دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه گردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر دست ترکان چنگیزی عاقبت تیغ انتقام پروردگار کشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة انتهی کلام المخالف اقول بباید دانست که باطنیه بر دو قسم اند یکی باطنیه اسماعیلیه و یکی باطنیه صوفیه و هر دو در باب اعتقاد داشتن باینکه مراد حق تعالی غیر آنست که از ظواهر آیات و احادیث مستفاد میشود شریک اند نهایت آنکه باطنیه اسماعیلیه با اصحاب ثلثه عداوت دارند و باطنیه صوفیه چون فرقه صوفیه شیعه از تسنن است قائل بحلت آنها هستند و صاحب ملل و نحل باطنیه را در داخل کردانیدن میان فرقه شیعیان ترددنموده چنانچه هر که تفحص کتب مذاهب نموده مرد ظاهر و هویداست حاصل آنکه باطنیه قاطبه نزد امامیه ملعون اند خواه از فرقه شیعیان باشند و خواه از سنیان و همچنان است حال دیگر متخلفین از سفینه اهلبیت سید المرسلین صلعم که درین تخلف با فرقه باطنیه شراکت دارند خواه حال سنیان که پیران و اولیاء الله ایشان آیات کتاب الله و احادیث نبوی را مسخ نموده تمام شرع را برهم زده اند و اگر باوجود این کلام ایشان اصلاح پذیر باشد باطنیه چه تقصیر کرده اند که کلام آنها تاویل نشود و چون بیان این مرام کما ینبغی موقوف است بر اینکه اقوال محققین صوفیه که در تفسیر آیات مطابق مشتهیات نفس خود و استیعاب نگاشته شود و این موجب تطویل و اطال مستلزمین است

لهذا ابتقال سبیلی ازان اکتفامی نماید پس بدانکه محی الدین عربی در فص حکمت الهیه
میگوید معنی قول حق تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی آنست که چرا سجده آدم
نکردی و حال انکه او جامع است صورت حق و صورت عالم را مراد او تعالی از هردو
یکی صورت حق تعالی است و یکی صورت عالم و هم درین فص میگوید معنی قول
حق تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث
منهما رجالا کثیرا و نساء اینست که بکروانید انچه ظاهر است از شما و غایه رتبه
خود را و انچه باطن شماست که عین رب و پرورد کار شماست آنرا و غایه خود گردانید
و در فص حکمت شیثیه میگوید انچه حاصلش این است که مراد حضرت نوح از قول رب
انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا ثم انی دعوتهم جهارا ثم انی
اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا مدح و ثنای
امت خود است که بظاهر مذمت است و مراد نوح آنست که چون آنها را کاهی
بطرف تنزیه صرف خواند و کاهی به تشبیه و این در حقیقت فرقان است که بان مامور
شده اند بلکه آنها را می باید که میان تشبیه و تنزیه جمع نمایند لهذا دعوت او را قبول نکردند
و میگوید که مراد از جهارا همین ظاهر حال ایشان است که غیر حق تعالی اند و از اسرارا
باطن است که بحسب باطن عین حق تعالی اند و مراد از استغفروا آنست که طلب نمائید
تا حق تعالی شما را بحسب وجود و ذات در خود فانی سازد یعنی طلب فنا در ذات و صفات
او کنید تا باقی به بقای او گردید چنانچه بعضی شراح هم قریب باین گفته و هم عبارت او در
فصوص بان ناطق است و دیگر انچه درین مقام در کتاب مذکور هذیانات گفته تا کجا
برنگارم هرکه خواسته باشد بان رجوع نماید و هم میگوید که معنی قول حق تعالی یرسل
السماء علیکم مدرارا معارف عقلیه است و یمددکم باموال را تفسیر میکند که امی بما یمیل
بکم الیه و رایتم صورتکم فیه و امثال چنین انچه در فصوص در معانی آیات الهی تصوفات
نموده و زندقه و کفر گفته و تمام قرآن را مسخ نموده اگر بالاستیعاب برنگارم
طول می انجامد و اگر با این کلمات هم مشربان او را راضی سازیم پس
برنگارم الحال اگر کسی انصاف نماید البته میداند که اضعاف

گفته اند محی الدین مرتکب آن شده ایکن چون ولی کامل و مرشد برحق شنیان امت
دم نمی توان زد منتظم حقیقی ازین بی دینان که با این بی دینی برا اهل حق طعن و تشنیع
می نمایند عقربیت دارد دنیا و عقبی بوجه احسن انتقام کشد و اهل حق را راحت
بخشد قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از
خاتم النبیین یک را بر کسی برسم رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگرچه بدون
معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر المومنین
هم را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسول و وحی
امیر المومنین بود که رسول ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او
نمی دید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب ع کان محدثا و الذی
یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة و این همه از اکاذیب
و مفتریات این قوم است و معهذا مناقض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب
ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود ایها الناس لم یبق بعدی من
النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود و مختوم بخواتم
ذهب بسوی خاتم پیغمبر زمان و آنجناب بامیر رسانید و امیر ع بحضرت حسن ع و همکذا
و همکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم از ان کتاب فک نماید
و بمضمون آن عمل کند و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن
فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانهٔ الهی محال است و طائفهٔ از امامیه ادعای
مصحف نمایند و گویند بحضرت فاطمه زهرا ع بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی
را حضرت جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت دران
مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را باخبار غیب مطلع میکردند و مختاریه از
شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه از
اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و نزول وحی بر پیشوایان خود اند
الباب الاول انتهی کلام المخالف اقول در صحیح مسلم و بخاری و ترمذی
و غیرهم روایت است که پیغمبر خدا فرمود لقد کان فیما قبلکم محدثون
فان یکن فی امتی احد فانه عمر قال ابن وهب تفسیر محدث

ملهمون و محدث سابق اشعار رفته که بنابر انچه قیصری و غیره محققین صوفیه که بدنیان حاقه
بکوش ایشان اند تصریح نموده اند یکی از اقسام الهام و کشف سماع صوت هم است
نهایت اینست که گفته اند الهام گاهی از جانب حق تعالی بدون توسط ملک حاصل میشود
بخلاف وحی و حال انکه معلوم است و ناصب عداوت حضرت طاهره نیز این را مسلم
میدارد که وحی بر غیر انبیا مثل مادر موسی و غیره نازل شده پس هر گاه حال الهام
و وحی این باشد که سنیان و حق بسیاری از خلائق ثابت کنند کو آنها مدت بسیار در
بت پرستی گذرانیده باشند مثل عمر بلکه این را برای ادنی درویشان و قلندران
که تعبیر از انها بصوفیان ارباب صفا میکنند مثبت میسازند پس چه استبعاد باشد که
امامیه بنابر احادیث بسیار که از ائمه باینهار سیده جناب ائمه اهلبیت علیهم السلام
را که قرآن بطهارت ایشان گواهی داده و امت بلا اختلاف طاعت ایشان فرموده اند
و باوجود اتفاق اینها کل از اولیا اند مرتبه محدث بودن که زیاده بر ملهم بودن نیست برای
اینها اثبات کنند و این ناصبی شقی کور باطن غبی که دعوی این نموده که میان وحی رسول
و وحی علی بن ابیطالب هم نزد شیعه امامیه تفرقه همین است الخ دروغی است بیفروغ
که از امام کاذب او باو میراث رسیده واه معلوم است که وحیکه که بر جناب خاتم المرسلین
نازل میشد تاسیس احکام شرعیه بود و این بعد پیغمبر خدا محال است که بنابر اصول امامیه
برای کسی صورت تحقق پذیرد اما اگر ازین قبیل نباشد مثل اخبار بعضی کائنات
و نحو آن پس هر گاه این نامنصفان برای هزار هزار صوفیان بدعت شعار اضعاف
اضعاف انچه امامیه از جناب ائمه نقل می نمایند ثابت کنند اگر امامیه شطری ازان برای
انچه ثابت نمایند چرا بر بین احدای اهل بیت نبوی زیاده از نمک بر جراحت پاشیدن
باشد طرفه عداوتی است و بریئه که اینها با خاندان رسول دارند و آنرا اخلاف ایشان
از اسلاف خود بمیراث میگیرند و ازین شقی کسی به پرسد که میان حدیث کلینی و میان
قول حضرت لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات از کدام حیثیت تناقض است
و از کدام دلیل تحدیث را خارج از تبشیر کردی و اگر چنین است پس عمر چگونه محدث
باشد و صوفیان چگونه ارباب کشف و الهام و کتاب جفر و جامع که جناب ائمه معصومین
بان مخصوص اند مثل شارح مواقف وغیره بان شهادت داده

پس مصحف فاطمه را هم ازان قبیل دانند انا ناصب عداوت حضرت طاهر که از غایت
بلادت استبعاد نموده باینکه هرگاه کتاب مختوم ائمه داشته باشند احتیاج فرستادن فرشته چه
باشد پس این از قبیل شبه کفار است که بگویند هرگاه قرآن مجید بمقتضای
قوله تعالی لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین محیط جمیع تر و خشک باشد پس
احادیث قدسیه چه مصرف داشته باشند و نزول جبرئیل بتقریب غیر
انزال آیات کتاب بیجا باشد و اجتهادات نبویه که سنیان آنرا برای
نبی ثابت کنند همه باطل و لاطائل. قال الناصب المعاند ما یه ما علیه عقیدة
چهاردهم آنکه تکالیف بعد از وفات پیغمبر مرتفع شد او نخواهد شد معتمریه
و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند
بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب کوناش معتمر است جمیع تکالیف را از
تابعان خود اسقاط نموده و جمیع محرمات را حلال گردانیده و به ترک فرائض
امر نمود و منصوریه گویند هر که با امام وقت درخورد از و جمیع تکالیف خود بخود
ساقط گشت هر چه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بلا
از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بمشیت
وقت است اسقاط تکالیف و زیادت و نقصان دران بدست اوست
حسن بن الهادی بن نزار بن المعتصر که در قرن پنجم از الحجت بود و او را
الحجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم به تحلیل
محرمات و ترک فرائض نمود انتهی کلام المخالف اقول بازای این فرق ضالة
فرق صوفیه که شعبه سنیان اند چنانچه واضح تر عقائد باطله بدتر از انها دارند
چنانچه نجم الدین عمر النسفی از علمای سنیان میگوید حبیبه از فرقه صوفیه میگویند
که بنده چون حق تعالی را حبیب خود ساخت و از محبت مخلوقین منقطع گردید
تکالیف از و ساقط میگردد و عبادات از و مرتفع میشود و الحرام علیهم حلال
و ترک الصلوة و الصوم عندهم جائز و هذا کفر محض و فرقه ولائیه از ایشان
که چون بنده بمرتبه ولایت میرسد خطاب امر و نهی از و برمی خیزد
و ایشان میگویند که چون معرفت خدا حاصل شد تکالیف مرتفع

میشود و اباحیه ایشان میگویند اموال سایرین و فروج آنها حلال است انتهی
منتخب کلامه و فرقه ناصبیه میگویند انهم واصلون بالله تعالی وان التکالیف
بالصوم والصلوة ساقطة عنهم وکل شئ حلال لهم حتی شرب الخمر واللواطة
والزنا وعقیدهٔ ایشان آنست که اهل این فرقه را وطی بنات واخوات جائز
است وچون اینها وآنها وکافهٔ سنیان در تخلف نمودن از سفینهٔ اهل بیت
شراکت دارند باهم بمثابهٔ سگ زرد برادر شغال اند ودشمن عترت وآل
قال الناصب المعاند عایه ما عایه عقیدهٔ پانزدهم آنکه امام را نمیرسد که حکمی از
احکام شرعیه را نسخ وتبدیل نماید اثناعشریه بلکه سائر امامیه وجمهور بران رفته
اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد واین عقیدهٔ ایشان مخالف ظاهر عقل است
زیرا که امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت وتعلیم آن او را در تغییر
وتبدیل احکام اکره وخالی باشد مناقض پیغمبر ومخالف او بود ونه نائب او وبدیهی
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است وقوله تعالی شرع
لکم من الدین ما وصی به نوحا الخ ولکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا وجابجا در حق کسانی
که بعقل تحریم بحائر وسوائب ودیگر ماکولات وتحلیل میته وامثال ذلک کرده
بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید
وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نمیرسد امام را چگونه این
منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت وتمسک
اثناعشریه نیز در ینباب بروایاتی چند است که اختراع وافترا بر ائمه نموده اند
منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبدالله انه قال ان الله تعالی آخذ بین الارواح
فی الاظل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام قائم اهل البیت ورث الخ
من الذین آخا بینهم فی الاظل ولم یورث الخ من الولادة دلیل صریح بر کذب
این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس اند می باید که منوط
باشند بعلامات ظاهره وامور جلیه مثل تولد ونکاح وقرابت که علم بشر
بآن تواند رسید ومواخات ازلی که این میت معین را با کست ومکا
چند اند ومراتب آنها در [illegible]

بر بعض و تحمیل بر صاحبش ضعیف از قوی توان کرد چیزیست که بوجه من
وجوه عقل آنرا مجوز نمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر
راست معطل شود و اموال مردم بامه و بیت المال ضبط شوند انتهی کلام المخالف
اقول کافی است در نقض این کلام نافر جام ناصب عداوت عترت علیهم الصلوة
والسلام انچه صاحب مواهب لدنیه که یکی از علمای اعلام ایشان است در مواهب لدنیه گفته
ان اینست فان ثبت قد ورد فی صحیح مسلم قوله صلعم لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم
مقسطا فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة وان الصواب فی معناه انه
یقبل الجزیة ولا یقبل الا الاسلام او القتل و هذا خلاف ما هو حکم الشرع الیوم فان الکتابی اذا
بذل الجزیة وجب قبولها و لم یجز قتله و لا اکراهه علی الاسلام واذا کان کذلک فکیف
یکون عیسی صلعم حاکما بشریعة نبینا صلعم والجواب انه لا خلاف ان عیسی صلعم انما
ینزل حاکما بهذه الشریعة المحمدیة و لا ینزل نبیا برسالة مستقرة و شریعة
مستقلة بل هو حاکم من حکام هذه الامة واما حکم الجزیة و ما یتعلق به فانه حکم
مستمر الی یوم القیامة بل هو مقید بما قبل نزول عیسی و قد اخبر نبینا صلعم
بصحة و لیس عیسی هو الناسخ بل نبینا هو المبین للناسخ فدل علی ان الامتناع
من ذلک الوقت من قبول الجزیة هو شرع نبینا اشار الیه النووی فی شرح مسلم
انتهی و هرگاه حقیقت حال چنین است پس ناصب عداوت اهلبیت چرا امر اجمعت
بر بکلام بزرگان خود تا او را مانع میشد از امثال چنین هرزه او موجب تضییع اوقات دیگران
نگردید اما انچه از هذیانات دیگر گفت پس ناشی بسبب فرط جهالت و عدم معرفت
است بمراتب ائمه و احوال رجعت بلکه دلالت میکند بر عدم معرفت او بقدرت
متعالی و الا چون جناب معصوم خود و شش بنفس نفیس تشریف داشته باشد و در
حاضر توانند شد چنانچه علی بن ابی طالب نزد امامیه وقت جمع ارواح عباد و ارزال
فیان نزد سنیان اگر دیگر مکلفین را علم حاصل نشود با خوان روحانی چه ضرر داشته باشد
یضا از کجا که دران وقت مومنین از ارباب کشف نباشند چنانچه صوفیان این وقت
نیان و ایضا علامات و اسباب معرفت غیر محصور است از کجا که علامتی و نشانی
معرفت حق تعالی نتواند معین فرمود و هذا اردنا من ذکر کلام الناصب لعداوة

عشرت غیر الانام علیهم الصلوة والسلام الی [illegible] بباب النبوة المتضمن لخمسة عشرة عقیدة وسدة المنواصب الیام وارجو من الله تعالی ان یجعله ذخرا لیوم فقری وفاقتی الی مغفرة ربی الکریم وذریعة الی دخول دار الخلد والنعیم ووسیلة الی رضا ائمتی وسادتی البحار علیهم آلاف آلاف التحیة والثناء

تمام شد

UNIVERSITY
ISLAMIC UNIVERSITY